

صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲

داستان‌های زندگی از مناطق سرحدی
متاثر از مواد مخدر و جنگ در
افغانستان، کلمبیا و میانمار



نظریات ذکر شده در این نشریه مربوط به نویسنده می شود و منعکس کننده نظریات واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان و دیگر نهادهای همکار نمی باشد.

این تحقیق را واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان از انگلیسی به دری ترجمه نموده است. واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان عضو فعال یک کنسرسیوم بین المللی متشکل از سازمان های بین المللی می باشد که این تحقیق را تهیه نموده است.

عزیزالله اسفندیاری

مترجم:

۷۰۹ - ۶۴۱ - ۹۹۳۶ - ۹۷۸

شماره استندرد بین المللی کتاب

۲۲۰۴ د

کد نشریه:

© ۱۴۰۱ واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان

این نشریه میتواند فقط برای اهداف غیر تجارتي و در صورت یادآوری نویسنده و منبع نقل و قول استناد و یا تکثیر گردد. تمام حقوق ناشر محفوظ است. هرگاه این نشریه چاپ مجدد، ذخیره و یا به صورت برقی به دسترس گذاشته میشود، باید خط ارتباطی به سایت انترنتی AREU (www.areu.org.af) در آن چاپ و یا روی صفحه انترنتی گذاشته شود. برای هر گونه استفاده که در بالا مشخص نگردیده است، باید اجازه قبلی به صورت تحریري از شرکت ناشر، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان با ارسال ایمیل به areu@areu.org.af یا با تماس گرفتن با ۱۵ ۳۴ ۲۲۱ (۰) ۹۳+ اخذ گردد.

درباره واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان

واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان یک نهاد مستقل تحقیقاتی مستقر در کابل می باشد که در سال ۲۰۰۲ با همکاری جامعه بین المللی در افغانستان تاسیس گردید. هدف این نهاد تحقیقاتی انجام و عرضه تحقیقات با کیفیت عالی، مبنی بر شواهد، مرتبط با پالیسی و انتشار نتایج حاصله آنها و همچنان ترویج فرهنگ پژوهش و مطالعه می باشد. واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان در سال ۲۰۲۰ به عنوان یک نهاد غیر انتفاعی در وزارت اقتصاد ثبت گردید. طبق گزارش پوهنتون پنسیلوانیا، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان منحصی یک نهاد پژوهشی دارای جایگاه عالی در افغانستان بوده و در بین نهاد های پژوهشی در آسیای میانه در رده سوم قرار دارد. این نهاد با پالیسی سازان، جامعه مدنی، محققان و محصلان به منظور تحقق اهداف خویش ارتباط برقرار می نماید تا استفاده از نشرات مبنی بر شواهد و کتابخانه این واحد ترویج یافته، ظرفیت تحقیقی آنها تقویت شود و فرصت ها برای بازتاب اندیشه ها، مناظره ها و تحلیل ها ایجاد گردد. واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان توسط هیأت مدیره اداره می شود که متشکل از نمایندگان ادارات تمویل کننده، سفارتخانه ها، سازمان ملل متحد و دیگر سازمان های چندجانبه، جامعه مدنی و کارشناسان مستقل می باشد.

تمویل کننده اساسی:

نهاد انکشافی بین المللی سویدن (Swedish International Development Cooperation Agency (SIDA)

تمویل کنندگان برنامه ها:

پروژه های مشخص واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان در سال ۲۰۲۱ توسط نهاد های بین المللی ذیل تمویل گردیده است:

The World Bank, Global Challenges Research Fund (GCRF), Institute of Development Studies (IDS), and the Foundation to Promote Open Society (FPOS).

همچنان این اداره عضویت شبکه های جهانی ذیل را دارا میباشد:

The RESOLVE Network, Global Challenge Research Fund (GCRF), Sustainable Development Solutions Network (SDSN), Secure Livelihoods Research Consortium (SLRC), ADB- Asian Think Tanks Network (ATTN) and The Regional Environmental Centre for Central Asia (CAREC).

در باره «صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲»

«صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲» دومین اثر تحقیقی مهم پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی است، پروژه تحقیقاتی چهار ساله‌ای که شواهد جدیدی را در باره‌ی چگونگی تبدیل اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی به اقتصاد صلح گرد آوری می‌کند. این تحقیق حاوی داستان‌های زندگی [مردم] است که ما در جریان کار ساحوی در هفت منطقه‌ی سرحدی متاثر از مواد مخدر و جنگ در افغانستان، کلمبیا و میانمار گردآوری کرده ایم. این اثر برای طیف وسیعی از مخاطبین از محققین گرفته تا مجریان و پالیسی‌سازانی که در زمینه‌های مربوط به مواد مخدر، انکشاف و صلح‌سازی کار می‌کنند، تهیه شده است. این داستان‌ها درک ارزشمندی را از چگونگی تاثیر مواد مخدر غیر قانونی، خشونت و جنگ، فقر و انکشاف و ناامنی و مقاومت بر زندگی روزمره مردم در این مناطق، به دست می‌دهد. امیدواریم این داستان‌ها خوانندگان ما را وادار کند در مورد درهم تنیدگی مواد مخدر غیرقانونی، انکشاف و صلح‌سازی، در حوزه کاری شان تامل کنند و با نگاه انتقادی‌تر به مساله بپردازند.

سپاسگزاری

گزارش (صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲) توسط اعضای تیم پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی و به رهبری جانانان گودهند، فرانسس تامسن، پاتریک میهان، لویس بال (پوهنچی مطالعات شرقی و افریقای پوهنتون لندن) و مندی سادان (پوهنتون وارویک) تهیه شده است. از همه افرادی که در جریان کار ساحوی ما داستان‌های زندگی شان را با محققان پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی به اشتراک گذاشتند، قدردانی و تشکر می‌کنیم. نه داستان موجود در «صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲» از متن مصاحبه‌های سرگذشت زندگی اقتباس شده‌اند. در افغانستان، مصاحبه‌ها توسط اعضای تیم تحقیقاتی OSDR با حمایت یان کوهلر انجام شد و داستان‌ها توسط ثنا صافی، روزنامه‌نگار و نویسنده افغان که در حال حاضر در بریتانیا زندگی و کار می‌کند، تنظیم شد. در کلمبیا، مصاحبه‌ها توسط کامیلو آسرو، لوئیس کاستیلو، دیانا ماچوکا، فرانسیسکو گوتیز، سیاست‌ن کرپستانجو و هوارد روجاس از پوهنتون ملی کلمبیا انجام شد. کامیلو، لوئیس و دیانا این داستان‌ها را با کمک ویراستاری میریم کوتس تنظیم کردند. داستان‌های ایالت شان در میانمار توسط سای آنگ هلا و سای خام فو، از خبرگزاری شان هرالده، ترتیب شد و برگرفته از مصاحبه‌هایی است که توسط همین محققان انجام شده است. داستان ایالت کاپین بر اساس مصاحبه‌ای استوار است که توسط تیم تحقیقاتی مرکز تحقیقات کاپینلند اجرا و توسط مندی سادان تنظیم شده است. جنی پیرس در مورد بخش‌هایی از این گزارش بازخورد ارزشمندی را ارائه کرد. این گزارش توسط سوفی گیلپی ویرایش شده و توسط لوسی پیرز و با حمایت کاترین سچل و کارن براک طراحی شده است.



مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی: ایجاد اقتصاد پایدار صلح در دوره‌ی پس از جنگ، یک پروژه تحقیقاتی چهار ساله است که شواهد جدیدی را در باره چگونگی تبدیل اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی به اقتصاد صلح در افغانستان، کلمبیا و میانمار گرد آوری می‌کند. این تحقیق، کار یک کنسرسیوم بین‌المللی متشکل از سازمان‌های شناخته شده بین‌المللی دارای تخصص بی‌نظیر در زمینه مواد مخدر، منازعه، صحت و انکشاف است. مدیریت پروژه به عهده پوهنچی مطالعات شرقی و افریقای پوهنتون لندن است و شرکای پروژه عبارتند از: واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان، موسسه Alcis، کرپستین اید، مرکز تحقیقاتی کاپینلند، پوهنچی حفظ الصحه و طب گرمسیری لندن (LSHTM)، موسسه تحقیقات و انکشاف پایدار، پوهنچی مطالعات جهانی و منطقه‌ی پوهنتون آکسفورد، سازمان PositiveNegatives، آژانس خبری شان هرالده، پوهنتون آند، و پوهنتون ملی کلمبیا.

منبع مالی این تحقیق از سوی سازمان تحقیقات و نوآوری انگلستان، که بخشی از صندوق تحقیقات چالش‌های جهانی (GCRF) است، تامین شد. دیدگاه‌های ارائه شده در این مقاله بیانگر نظر نویسنده(گان) است و لزوما نظرات GCRF، دولت انگلستان یا سازمان‌های همکار را بازتاب نمی‌دهد.

تصاویر روی جلد از چپ به راست: ۱. داستان جان گل، افغانستان، تصویرسازی توسط کروتیکا سوزارلا، ۲. داستان نو کم، میانمار، تصویرسازی توسط سسیلیا یا سینگ، ۳. داستان جسیکا، کلمبیا، تصویرسازی توسط جانانان آکوستا.

برای اطلاعات بیشتر به صفحه ۹۲ مراجعه کنید.

فهرست مطالب

- ۵ در باره پروژه مواد مخدر، نظم و بی‌نظمی
- ۶ مقدمه
- ۱۵ داستان‌هایی از سرزمین‌های سرحدی
- ۱۶ داستان‌هایی از سرزمین‌های سرحدی
- ۱۷ از کابل الی مسکو با یک بکس هیرویین
- ۳۴ **داستان‌هایی از زمین‌های سرحدی کلمبیا**
- ۳۵ زندگی در میانه قهوه، کوکا، ماری‌جوانا و جنگ
- ۴۰ مبارزه برای رفاه دیگران: زندگی به عنوان یک رهبر اجتماعی
- ۴۷ جنگ باشد یا صلح، ما سیاه پوستان همیشه می‌بازیم
- ۵۳ **داستان‌هایی از سرزمین‌های سرحدی میانمار**
- ۵۴ زندگی به عنوان تنها نان آور خانواده‌ای که در اثر مواد مخدر به کام فقر افتاده است
- ۵۸ دوازده سال زندان بهایی بود که برای مصرف مواد مخدر پرداختم
- ۶۳ چرخه تروما
- ۷۰ **یادگیری از حاشیه‌ها تاملات و پیامدها**
- ۷۱ کار با روایت‌های سرحدی و گوش دادن به آن
- ۷۴ فهم داستان‌ها؛ موضوعات و بینش‌های مشترک
- ۷۹ کار روی تاریخچه زندگی
- ۸۱ یادداشت‌های پایانی
- ۸۵ تصاویر کمیک و انیمیشن‌های پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی

در باره پروژه مواد مخدر، نظم و بی‌نظمی

پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی یک پروژه تحقیقاتی چهار ساله است که می‌خواهد به این سوال پاسخ دهد، «چگونه می‌توان اقتصاد جنگ را به اقتصاد صلح تبدیل کرد؟». حوزه فعالیت این پروژه ۹ منطقه‌ی سرحدی درگیر مواد مخدر و جنگ در افغانستان، کلمبیا و میانمار است.

چشم انداز سرحدی

کانون تمرکز این پروژه مواد مخدر غیرقانونی است، زیرا این مواد یکی از کالاهای اصلی است که اقتصاد جنگ را به پیش می‌برد. ما [در این تحقیق] روی مناطق سرحدی تمرکز می‌کنیم زیرا این مناطق به قطب‌های اصلی اقتصاد فراملی مواد مخدر تبدیل شده اند و اغلب حتی پس از توافقات ملی صلح به عنوان نقاط داغ منازعه باقی می‌مانند. بنابراین، ما معتقدیم مناطق سرحدی در مساله تبدیل کردن اقتصاد جنگی با پشتوانه مواد مخدر به اقتصاد پایدار دوران صلح حایز اهمیت است.

تدوین شواهد جدید

این باور در حال گسترش است که پالیسی‌های مواد مخدر باید حامی فقرا باشد و با اهداف انکشاف پایدار سازگاری داشته باشد. اما شواهد موجود برای حمایت از چنین اصلاحاتی، ناهمگون، سیاست‌زده و مورد مناقشه است. بنابراین، پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی در صدد جمع آوری داده‌های قوی تجربی است تا مجموعه‌ای از شواهد جدید تدوین شود.

توجه به اقتصاد سیاسی پالیسی سازی

ما تصور نمی‌کنیم که شواهد بهتر به تنهایی بتواند پالیسی‌ها را دگرگون کند. تحقیق کنونی پالیسی‌سازی را نیز در معرض کاوش قرار می‌دهد تا اجندا، منافع و مبارزه برای قدرت را که عوامل محرک و پیامدهای مواد مخدر، انکشاف و پالیسی‌سازی در زمینه صلح را شکل می‌دهد، درک شود.

یک رویکرد بین رشته‌ای

این تحقیق دیدگاه‌های گوناگون از رشته‌های انسان شناسی، جامعه شناسی، جغرافیا، اقتصاد سیاسی، علوم سیاسی، تاریخ و صحت عمومی را گردآوری می‌کند تا تصویر جامعی از شیوه‌های شکل‌گیری اقتصاد مواد مخدر و تاثیر خاستگاه‌های محلی بر آن، به دست آید. ما از روش‌های نوآورانه تحقیق و ابزارهای تحلیلی مانند تصاویر سیستم معلومات جغرافیایی (GIS) برای ترسیم تغییرات فیزیکی در مناطق سرحدی، سروی‌های تکمیلی و مصاحبه‌های قوم نگارانه و سرگذشت نگاری (life history interview) استفاده می‌کنیم.

ایجاد شبکه جهانی محققان

پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی از سوی پوهنخی مطالعات شرقی و افریقایی پوهنتون لندن رهبری می‌شود و اعضای تیم آن متشکل از ۱۱ نهاد همکار از افغانستان، کلمبیا، میانمار و انگلستان است. یکی از اهداف پروژه ایجاد یک شبکه جهانی متشکل از محققان و نهادها برای ادامه کار تحقیق پس از ختم دوره پروژه است. این هدف باعث تشکیل مرکز مطالعاتی اقتصادهای غیرقانونی، خشونت و انکشاف (CIVAD) شده است. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به وبسایت CIVAD به آدرس زیر مراجعه کنید:

<https://drugs-and-disorder.org/future-research-centre-for-the-study-of-illicit-economies-violence-and-development>

مقدمه



چگونه می‌توان اقتصادهای جنگ را به اقتصاد صلح تبدیل کرد؟

در طول چهار سال گذشته، کنسرسیوم مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی کوشیده است به این سوال پاسخ دهد: "چگونه می‌توان اقتصادهای جنگی را در مناطقی که در حال تجربه جنگ اند یا در حال بهبودی پس از درگیری مسلحانه اند، به اقتصاد صلح تبدیل کرد؟"

ما در ۹ منطقه سرحدی متأثر از مواد مخدر و درگیری در افغانستان، کلمبیا و میانمار تحقیقاتی را انجام داده ایم - سه تولیدکننده بزرگ مواد مخدر غیرقانونی جهان. همه این مناطق شاهد فرایندهای صلح و نیز تشدید خشونت بوده اند.

این باور در حال گسترش است که پالیسی‌های مواد مخدر باید حامی فقرا باشد و با اهداف انکشاف پایدار سازگاری داشته باشد. اما شواهد موجود برای حمایت از چنین اصلاحاتی، ناهمگون، سیاست‌زده و مورد مناقشه است.

کانون تمرکز این تحقیق مواد مخدر غیرقانونی است، زیرا این مواد یکی از کالاهای اصلی است که اقتصاد جنگ را به پیش می‌برد. نقطه دیگر توجه، مناطق سرحدی است، به دلیل نقش این مناطق به عنوان قطب‌های اصلی اقتصاد فراملی مواد مخدر. این مناطق حتی پس از امضای توافقات ملی صلح، به عنوان نقاط داغ منازعه باقی می‌مانند. بنا بر این، در تبدیل اقتصاد جنگی با پشتوانه مواد مخدر به اقتصاد پایدار دوران صلح حایز اهمیت است.

این باور در حال گسترش است که پالیسی‌های مواد مخدر باید حامی فقرا باشد و با اهداف انکشاف پایدار سازگاری داشته باشد. اما شواهد موجود برای حمایت از چنین اصلاحاتی، ناهمگون، سیاست‌زده و مورد مناقشه است. پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی در صدد گردآوری داده‌های قوی تجربی است تا مجموعه‌ای از شواهد جدید تدوین شود.

البته شواهد بهتر به تنهایی، پالیسی‌ها را تغییر نخواهد داد. تحقیق کنونی پالیسی‌های مربوط به مواد مخدر، انکشاف و صلح‌سازی را نیز در معرض کوشش قرار می‌دهد تا اجندا، منافع و مبارزه برای قدرت که عوامل محرک و پیامدهای پالیسی را شکل می‌دهد، درک شود.

گذار پرچالش در افغانستان، کلمبیا و میانمار

در طول این چهار سال در هر یک از این سه کشور اتفاقات زیادی رخ داده است. وقایع نشان می‌دهد که گذار از جنگ به صلح به ندرت خطی است و اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی نقش پیچیده‌ای در این فرآیندها ایفا می‌کند.

تحقیقات ما در افغانستان بیش از دو سال پیش از آغاز مذاکرات دوحه بین حکومت ایالات متحده و طالبان در سپتامبر ۲۰۲۰، شروع شد. این مذاکرات منجر به توافق دوحه شد که بر اساس آن ایالات متحده با خروج مرحله‌ای از این کشور، مشروط به تضمین‌های امنیتی طالبان، موافقت کرد. این توافق مجموعه‌ای از رویدادهایی را رقم زد که سبب جسورتر شدن طالبان و تضعیف دولت افغانستان شد،

و در نهایت منجر به فروپاشی رژیم و به دست گرفتن قدرت توسط طالبان در آگست ۲۰۲۱ شد. در زمستان ۲۰۲۱-۲۰۲۲، افغانستان با یک فاجعه انسانی روبرو شد که ناشی از تحریم‌های مالی، قطع کمک‌های خارجی، تأثیر کووید-۱۹، و پیامدهای خشک‌سالی‌های مکرر بود. با بدتر شدن بحران در افغانستان، اقتصادهای غیرقانونی اهمیت فزاینده‌ای پیدا کردند؛ قاچاق انسان و مواد مخدر و تولید کوکنار تنها بخش‌های پر رونق اقتصادی در کشور بودند. هرچند اقتصادهای غیرقانونی نتوانستند بحران بشردوستانه در افغانستان را حل کنند، اما زمینه نجات بسیاری را فراهم کردند.

در کلمبیا، دولت دوکی که در سال ۲۰۱۸ بر محور یک ساختار ضد صلح انتخاب شد، بسیاری از تعهدات مندرج در توافقنامه صلح ۲۰۱۶ را زیر پا گذاشت؛ یکی از قربانی‌های اصلی، برنامه جایگزین‌سازی محصولات غیرقانونی بود. خشونت توسط نیروهای دولتی و طیفی از گروه‌های مسلح در بسیاری از مناطق کشور دوباره جان گرفت. با شکل‌گیری دوباره جنگ در نواحی روستایی و مناطق مرزی کلمبیا، اعتراضات اجتماعی که اغلب به نبردهای خشونت آمیز با پلیس می‌انجامید، در سراسر کشور شیوع یافت. سازمان‌دهندگان محلی و رهبران اجتماعی از جمله قربانیان اصلی وضعیت نابسامان درگیری‌های مسلحانه بوده‌اند که به دلایل مختلف از جمله تلاش شان در برنامه جایگزین‌سازی محصولات غیرقانونی، مورد هدف قرار گرفته‌اند.

زمانی که تحقیقات ما شروع شد، خوش‌بینی اولیه در باره گذار دموکراتیک میانمار و تلاش‌های صلح‌سازی رنگ باخته بود. امیدواری نسبت به اینکه انتخاب مجدد آنگ سان سوچی در نوامبر ۲۰۲۰ ممکن است زمینه‌ای احیای مجدد روند صلح را فراهم کند با کودتای نظامی در فیروری ۲۰۲۱ از بین رفت، کودتایی که منجر به یک بحران سیاسی ویرانگر و طولانی در سراسر کشور و افزایش جدی و دوامدار خشونت شد. شورای نظامی با خشونت شدید به معترضان و مخالفان پاسخ داد، و تلاش کرد کنترل اش بر وضعیت را در برابر مقاومت هماهنگ و گسترده، تثبیت کند. اقتصاد این کشور به دلیل تشدید درگیری‌های مسلحانه و تأثیرات کووید-۱۹، در سال ۲۰۲۱ بیش از ۲۰ درصد کاهش یافت. با توجه به این وضعیت، محرک‌های تولید و آسیب‌های مواد مخدر در میانمار - فقر، درگیری، ضعف امکانات رفاهی و محدودیت فرصت در اقتصاد قانونی - به قوت باقی ماند.

این منحنی‌ها به ما یادآوری می‌کند که گذار از جنگ به صلح عموماً با بی‌ثباتی و ستیز همراه است. با نگاهی به گذشته، ممکن است این گونه ثابت شود که گذار از جنگ به صلح به جای گذار واقعی، تنها مکث‌های کوتاه در درگیری‌های جاری و در حال تحول بوده‌اند.

صداهایی از سرزمین‌های سرحدی

دیدگاه‌های افرادی که در مناطق سرحدی متأثر از مواد مخدر و جنگ در افغانستان، کلمبیا و میانمار زندگی می‌کنند، هسته اصلی تحقیق را تشکیل می‌دهد.

اقتشار دخیل در اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی (تولیدکنندگان، حمل و نقل‌کنندگان یا مصرف‌کنندگان) در سراسر مناطق جنوب جهانی معمولاً در بحث‌های پالیسی جهانی و ملی در زمینه مواد مخدر،

امیدواریم این داستان‌ها خوانندگان ما را وادار کند در مورد درهم تنیدگی مواد مخدر غیرقانونی با پروسه‌های انکشافی و صلح‌سازی، تامل کنند و با نگاه انتقادی‌تر به مساله بپردازند.

نسخه ۲۰۲۲ "صداهایی از سرزمین‌های سرحدی" بار دیگر بر صداهای به‌حاشیه رانده شده تمرکز می‌کند، اما این بار از طریق مجموعه‌ای از ۹ داستان زندگی از افغانستان، کلمبیا و میانمار. هر داستان زندگی به نوعی منحصر به فرد است. اما ما امیدواریم که داستان زندگی روزمره افرادی که در تولید، قاچاق/تجارت و مصرف مواد مخدر سهیم اند، بتواند چگونگی تاثیرگذاری اقتصاد و پالیسی‌های مواد مخدر بر عوامل خشونت و صلح، فقر و توسعه و ناامنی و مقاومت در سرزمین‌های سرحدی را روشن سازد.

امیدواریم این داستان‌ها خوانندگان ما را وادار کند در مورد درهم تنیدگی مواد مخدر غیرقانونی با پروسه‌های انکشافی و صلح‌سازی، تامل کنند و با نگاه انتقادی‌تر به مساله بپردازند.

انکشاف و صلح‌سازی حضور کم‌رنگ دارند - یا اصلاً حضور ندارند. با این حال، این افراد از جمله کسانی اند که بیش از همه تحت تاثیر پالیسی‌های مبارزه با مواد مخدر قرار دارند.

پالیسی‌هایی که مدعی برخورد با مواد مخدر، حمایت از انکشاف و صلح‌سازی است، تنها در صورتی می‌تواند این کار را انجام دهد که چگونگی تاثیر مواد مخدر بر معیشت و ساختارهای قدرت در مناطق سرحدی، و توزیع نابرابر خطرات و فرصت‌ها برای کسانی را که درگیر اقتصادهای غیرقانونی مواد مخدر هستند، مد نظر بگیرد.

از این رو، نیاز است به صداها و تجربیات افراد و جوامعی که در مناطق سرحدی متاثر از مواد مخدر زندگی می‌کنند، به شیوه‌ی جدی، پایدار و معنادار گوش داده شود و از آنها آموخته شود.

"صداهایی از سرزمین‌های سرحدی" برای طیف وسیعی از محققان، مجریان و پالیسی‌سازانی که روی موضوعات مرتبط با مواد مخدر، انکشاف و صلح‌سازی کار می‌کنند، تدوین شده است. این تحقیق یکی از چندین اثر پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی است که تجربیات و دیدگاه‌های افراد درگیر در اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی را بررسی می‌کند.

تحقیق سال ۲۰۲۰ ما تحت عنوان «صداهایی از سرزمین‌های سرحدی» از هر یک از کشورهایایی که در آن کار می‌کنیم سه پیام کلیدی ارائه کرد. این پیام‌ها بر اساس داده‌های حاصل از سروی، مصاحبه‌های نیمه ساختاریافته و سرگذشت زندگی با دست اندرکاران اقتصاد مواد مخدر و نیز گفتگوهای غیررسمی و مشاهدات حضوری در جریان کار ساحوی قوم نگارانه، تدوین شده بود.



چرا داستان زندگی؟

بدین معنی که نمی‌توان آنها را به راحتی در دسته بندی‌هایی مانند «هوادار» یا «مخالف» دسته بندی کرد. همین امر را می‌توان در مورد اقتصادهای غیرقانونی مواد مخدر نیز گفت، که در سرزمین‌های سرحدی که ما در آن کار می‌کنیم، زندگی مردم را به شیوه‌های مثبت، منفی و متناقض، تحت تاثیر قرار می‌دهد.



تصویرسازی توسط سباستین

این داستان‌ها حس زندگی روزمره مردمی را بازتاب می‌دهد که تحت تاثیر اقتصاد مواد مخدر و بستر خاص خطر و فرصت در مناطق سرحدی، قرار دارند. ازین جهت، این داستان‌ها هم زندگی‌نامه شخصی و هم بیوگرافی مکانی است؛ و تعامل پیچیده بین ساختار و عاملیت (agency) را نشان می‌دهد که مسیر زندگی مردم و فرآیندهای کلان‌تر تغییر را در مناطق سرحدی شکل می‌دهد. داستان‌های زندگی به ما یادآوری می‌کنند که "این افراد عادی اند که جامعه بشری را می‌سازند و آنها صرفاً سوژه‌های منفعل ساختارهای انتزاعی یا افراد قدرتمند نیستند"^۲. این داستان‌ها توجه‌ها را نسبت به مقاومت، سازگاری و نوآوری باورنکردنی افرادی که در چنین محیط‌های پر چالش زندگی می‌کنند و نقشی که اقتصادهای مواد مخدر غیرقانونی در توانمندسازی و فرسایش این اشکال عاملیت دارد، جلب می‌کند.

داستان‌های زندگی همچنین نقشی را که افراد در ایجاد محیط‌های دارای مواد مخدر ایفا می‌کنند توضیح می‌دهد و از نمایش جوامع به حاشیه رانده شده به‌عنوان "قربانیان منفعل" نیروهای سیستمی مسلط بر زندگی آنها، فراتر می‌رود^۳. این داستان‌ها کمک می‌کند شیوه برخورد مردم با مواد مخدر به مثابه بخشی از تلاش آنها برای اعمال عاملیت در شکل دادن به جهان اجتماعی خویش و سعی در مدیریت خطرات متعددی که با آن مواجه اند، بهتر فهم شود. اما در عین حال، داستان‌های زندگی همچنین نشان می‌دهند که چگونه این فعالیت‌های روزمره و استراتژی‌های بقا - از جمله مشارکت در مواد مخدر - به جای توانمندسازی مردم یا ایجاد نیرویی برای تغییر، غالباً ساختارهای مسلط قدرت و نابرابری را خلق و تقویت می‌کنند^۴.

استفاده از داستان زندگی در تحقیق و بررسی پالیسی‌ها پر چالش است، اما دارای مزایایی است که در رویکردهای دیگر به دشواری می‌توان یافت. این مزایا در بخش زیر تشریح شده است، البته پس از این توضیح که تحقیق بر مبنای داستان (تاریخچه) زندگی چیست.

انواع مختلفی از تحقیق بر مبنای تاریخچه زندگی یا داستان زندگی وجود دارد. ازین رو، هیچ تعریف معیاری از این روش‌شناسی و الزامات آن وجود ندارد، اگرچه رویکرد ما با اغماض پیرو تعریف واتسون و واتسون-فرانکه از تاریخچه زندگی است: "هر گونه روایت گذشته‌اندیشانه توسط فرد از کل یا بخشی از زندگی اش، به شکل مکتوب یا شفاهی، که با انگیزش توسط شخص دیگری دریافت شده است."^۲ داستان‌های زندگی به خاطر تمرکز بر تجربیات و احساسات افراد، از سایر اشکال تاریخ شفاهی و تحقیقات روایی قابل تمایز است^۳. مثلاً، داستان زندگی از این جهت می‌تواند با روایات شفاهی تمایز داشته باشد که روایات شفاهی ممکن است بسیار شخصی باشد اما در نهایت بر موضوعات یا رویدادهای از پیش شناسایی شده متمرکز است^۴. داستان زندگی معمولاً به چندین موضوع و رویداد «بزرگ‌تر» اشاره می‌کنند، اما بر خلاف روایات شفاهی، بر راوی و زندگی او متمرکز است.

به‌علاوه، بیشتر اشکال تحقیق بر مبنای داستان (تاریخچه) زندگی "هدف مشترکی دارند [...] کمک به افراد نادیده گرفته شده یا محروم برای تعریف داستان زندگی شان"^۵. پروژه‌های تاریخچه زندگی اغلب از این طریق گفتمان‌های هژمونیک را به چالش می‌کشند و بی‌ثبات می‌سازند^۶.

نابراین، سنت تحقیق با محوریت داستان زندگی با هدف کلی مقالات ما با عنوان "صداهایی از سرزمین‌های سرحدی" همسویی دارد: فراهم کردن فرصت برای شنیدن و آموختن از دیدگاه‌ها و تجربیات افراد و جوامعی که در مناطق مرزی متأثر از مواد مخدر زندگی می‌کنند - دیدگاه‌ها و تجربیاتی که اغلب ناشنیده و ناشناخته مانده اند.

این داستان‌ها حس زندگی روزمره مردمی را بازتاب می‌دهد که تحت تاثیر اقتصاد مواد مخدر و بستر خاص خطر و فرصت در مناطق مرزی، قرار دارند.

مصاحبه‌ها، قوم‌نگاری‌های روایی و عکس‌های ساحوی مطمئناً به برجسته ساختن بُعد انسانی و ارائه تحلیل عینی‌تر کمک می‌کند، اما داستان‌های زندگی این کار را در یک سطح عمیق‌تری انجام می‌دهد. مغز ما داستان‌ها را متفاوت از "واقعیت‌ها" پردازش می‌کند. خواندن یا گوش دادن به داستان‌های زندگی می‌تواند عمیقاً متحول‌کننده باشد. داستان‌ها، به‌ویژه داستان‌های جذاب می‌تواند خواننده/شنونده را به مکان و زمان دیگری منتقل کند و به او کمک کند با راوی یا شخصیت(های) اصلی آشنا شود و مکان‌هایی را که شخصیت‌های داستان در آن زندگی می‌کنند، درک کند. داستان‌ها قدرت برانگیختن همدلی و نوعی درک مبتنی بر ارتباط انسانی را دارند که سایر اشکال تعامل ندارند.

داستان‌ها همچنین تناقضات، تفاوت‌های ظریف و ابهامات مهمی را آشکار می‌سازد. برای مثال، تجارب و برداشت‌های یک راوی واحد از یک گروه مسلح شورشی گاهی به شدت درهم آمیخته است،

مهم‌تر از همه، داستان‌ها به ما کمک می‌کنند در مورد افرادی که درگیر اقتصاد مواد مخدر اند به عنوان انسان‌های واقعی دارای نام، دارای اعضای خانواده‌ای که دوست شان دارند اما در عین حال با آنها بگو مگو می‌کنند، با قصه‌هایی از رنج، ولی اهل مهربانی و استقامت، بیندیشیم.

کار با داستان‌های زندگی به معنای جدا سازی مطالعه سیاست «خرد» از سیاست «کلان»، تاریخ مردم از تاریخ نخبگان، یا قلمرو ذهنی، فرهنگی و عاطفی از نیروهای مادی، ساختاری و نهادی نیست؛ بلکه راهی است برای کشف درهم تنیدگی‌ها و روابط بین نیروهای ساختاری و رفتارهای روزمره و چگونگی تاثیر آنها بر افراد و مکان‌ها.

مهم‌تر از همه، داستان‌ها به ما کمک می‌کنند در مورد افرادی که درگیر اقتصاد مواد مخدر اند به عنوان انسان‌های واقعی دارای نام، دارای اعضای خانواده‌ای که دوست شان دارند اما در عین حال با آنها بگو مگو می‌کنند، با قصه‌هایی از رنج، ولی اهل مهربانی و استقامت، بیندیشیم. نوع درکی که داستان‌ها می‌توانند ایجاد کنند برای تدوین پالیسی‌های واقعا "مردم محور" و "متناسب با محیط" در زمینه مواد مخدر، حیاتی است.

در نهایت، تا کنون، ما بر اهمیت داستان‌های زندگی برای خوانندگان یا شنوندگان «بیگانه» تمرکز کرده ایم. اما شرکت‌کنندگان در تحقیق نیز می‌توانند بیان داستان‌های خود را تجربه‌ای قدرتمند و معنادار ببینند که به شفاف‌سازی و ایجاد درک جدیدی از رویدادهای زندگی‌شان کمک می‌کند. اهمیت و قدرت خلق داستان‌های زندگی در استفاده از آن‌ها در شرایط اختلال و از هم گسیختگی شدید برای بازیابی تاریخ‌های از دست رفته یا سرکوب‌شده جامعه، نمایان می‌شود. تاریخچه زندگی می‌تواند به افراد کمک کند به تجربیات دشوار معنا ببخشند یا حس کنترل بر آنها را به دست آورد. ساخت معنا از طریق روایت شخصی چیزی است که ما را انسان می‌سازد و بیانگر نیاز عمیق به ایجاد هویت‌های فردی و جمعی است.

داستان‌های زندگی در پروژه مواد مخدر و نظم

و بی‌نظمی

داستان‌های زندگی از ابتدا بخشی از رویکرد روش شناختی و استراتژی کاری پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی بوده است. در چهار سال گذشته، محققان ما ده‌ها مصاحبه از نوع تاریخچه زندگی را انجام داده‌اند و سازمان PositiveNegatives به ما کمک کرده است برخی از این داستان‌ها را از طریق تصاویر کمیک و انیمیشن‌ها، کار با هنرمندان و داستان‌سرایان محلی زنده کنیم. این داستان‌ها در قالب‌های دیگر نیز تولید شده است^{۱۴}. این نسخه از گزارش «صداهایی از سرزمین‌های سرحدی» این عنصر کار ما را برجسته می‌سازد.

به عنوان بخشی از تعهد ما به تحقیق بر مبنای داستان زندگی، اعضای تیم تحقیقاتی درین باره آموزش دیدند. آموزش به آنها کمک می‌کند ارزش این روش را بهتر درک کنند، در مورد ابعاد اخلاقی این روش بیندیشند، تکنیک‌های شان در انجام مصاحبه تاریخچه زندگی

را بهتر بسازند و راه‌های تدوین این مصاحبه‌ها را برای ایجاد مشارکت مردم، کشف کنند. این آموزش همچنین آمادگی تیم تحقیقاتی را برای رویارویی با چالش‌های این نوع تحقیق که در زیر بررسی شده است، بهتر ساخت^{۱۵}.

با وجود این سرمایه‌گذاری، ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که به عمق و جزئیات آن عده از پروژه‌های تاریخچه زندگی دست یافته‌ایم که چندین سال با عین شرکت‌کنندگان کار کرده است^{۱۶}، یا از منابع متعدد برای تدوین یک زندگی‌نامه (یا خودزندگی‌نامه) استفاده می‌کنند^{۱۷}. ما در طراحی تحقیق نیز اشکال مختلف داستان‌سرایی را مد نظر نگرفتیم^{۱۸}. اکثر داستان‌های ما از چندین مصاحبه‌ای که عموماً در دوره زمانی دو ماهه تا یک ساله انجام شده است، به دست آمده‌اند، هرچند، در برخی موارد، برخی داستان‌ها از یک مصاحبه واحد تدوین شده است. در چنین مواردی، افرادی که موافقت کردند داستان زندگی خود را به اشتراک بگذارند، برای تیم تحقیقاتی شناخته شده بودند و رابطه اعتماد از قبل ایجاد شده بود.

نه مصاحبه داستان زندگی که بخش اصلی این گزارش را تشکیل می‌دهد توسط محققانی از موسسات یا سازمان‌های همکار ما انجام شده است. در برخی موارد، محققان به لحاظ منطقه، قومیت، جنسیت یا نسل با مصاحبه شونده مشترک بودند، اما اغلب اینطور نبود. از این جهت، نمی‌توان «دیدگاه» و موقعیت پژوهش‌گران و ارتباط آن‌ها با مصاحبه‌شوندگان و چگونگی تاثیر این روابط بر فرآیند مصاحبه را تعمیم داد؛ با این وجود، مهم است بدانیم که این دیدگاه‌ها بر فرآیند مصاحبه و در نهایت نحوه ساخت داستان‌های این گزارش تاثیر گذاشته است.

در حالت ایده‌آل، ما دوست داشتیم که همه قصه‌گوها به نحوی در فرآیند تدوین یا ویرایش شرکت کنند، مثلاً از طریق مرور نسخه‌های پیش‌نویس داستان‌ها. در اغلب موارد، به دلیل مسائل امنیتی، همه‌گیری [کرونا]، تفاوت سطح سواد شرکت‌کنندگان و دسترسی آنها به تکنالوژی، این امکان وجود نداشت. در هر صورت، همه مصاحبه‌شوندگان نمی‌خواهند در فرآیند تدوین/ویرایش شرکت کنند؛ برای مثال، به هر سه قصه‌گوی کلمبیایی فرصت داده شد تا در مورد نسخه‌های پیش‌نویس داستان‌های خود نظر دهند، اما تنها یکی از آنها این کار را انجام داد.

ما تاریخچه زندگی را به‌عنوان مدخل می‌بینیم، به این معنا که به ما کمک می‌کند "درباره برخی واقعیت‌های بیرون از داستان بیاموزیم، واقعیتی که تصور می‌شود در تاریخچه زندگی بازتاب می‌یابد"^{۱۹}. انتخاب داستان‌های این مقاله، که در زیر توضیح داده می‌شود، نشان‌دهنده این رویکرد است، زیرا داستان‌ها آشکارا نشان می‌دهد که تاریخچه‌های زندگی شخصی با تاریخ مناطق و سرزمین‌های سرحدی متاثر از مواد مخدر، درهم‌تنیده و جدایی‌ناپذیر است.

انتخاب و تدوین داستان‌های "صداهایی از

سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲"

"صداها"ی برخاسته از سرزمین‌های سرحدی نه همگون اند نه هماهنگ. تحقیقات ما حاکی است از ناهم‌سازی: صداها غالباً ناسازگار که بر مبنای سن، قومیت، جنسیت و مذهب از هم تمایز می‌یابد، فعالیت‌ها (قانونی و غیرقانونی)، تولید کنندگان مواد مخدر،

مصرف کنندگان، قاچاق‌بران، نخبگان یا زیردستان)؛ و موقعیت‌ها (مرکز ولایت، ولسوالی‌های سرحدی، مناطق دور افتاده و فقیرنشین، مراکز قاچاق).

واضح است که این تفاوت‌ها باعث می‌شود این سوال مطرح شود که کدام صداها باید اولویت داشته باشند. مهم است که در مورد روند انتخاب و بازگویی این داستان‌ها شفاف عمل کنیم. ما تظاهر نمی‌کنیم که کاملاً بی طرف هستیم، این ادعا را نیز نداریم که همه صداها را بازتاب می‌دهیم. به عنوان مثال، ما برای تامین دسترسی برابر به دیدگاه‌های زنان و مردان، به ویژه در افغانستان، تلاش کرده ایم.

هرچند داستان‌های زندگی بنفسه مقیاس پذیر و قابل تعمیم نیستند اما زمینه‌ها، فرایندها و مسایل کلان‌تر را روشن می‌سازند. تیم‌های ما با در نظر گرفتن همین امر داستان‌هایی را آگاهانه برای «صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲» انتخاب کردند. ما داستان‌هایی را انتخاب کردیم که با یافته‌های تحقیقاتی وسیع‌تر ما که بر اساس روش‌ها و داده‌های متنوع از جمله سروی و صداها مصاحبه نیمه ساختاریافته به دست آمده است، همسو بوده و آن را بازتاب می‌دهد.

هرچند داستان‌های زندگی بنفسه مقیاس پذیر و قابل تعمیم نیستند اما زمینه‌ها، فرایندها و مسایل کلان‌تر را روشن می‌سازند.



تصویرسازی توسط سای خام لیون

می‌خواستند داستان‌های‌شان را به اشتراک بگذارند و صدای‌شان شنیده شود و رضایت صریح‌شان را برای انتشار داستان زندگی‌شان اعلام کردند. در مناطق سرحدی متأثر از درگیری و مواد مخدر، درخواست رضایت رسمی و کتبی برای مصاحبه، به دلایل مختلفی، اغلب مناسب نیست؛ این کار می‌تواند شرکت کنندگان را در معرض خطر قرار دهد؛ همه مصاحبه شونده‌گان باسواد نیستند؛ و در برخی حالت‌ها، درخواست امضا نشانه بی‌اعتمادی است که ممکن است غیر مؤدبانه یا زنده تلقی شود.

بنابراین، رضایت شفاهی آگاهانه، پس از ارائه توضیح محققان در مورد پروژه و نحوه استفاده از یادداشت‌ها یا متن مصاحبه، مبنای اکثریت وسیع صداها مصاحبه‌ای را تشکیل می‌دهد که توسط تیم پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی انجام شده است، از جمله همه مصاحبه‌هایی که برای این مقاله استفاده شده‌اند. به شرکت کنندگان اطلاع داده شده بود که نامی از آنها برده نخواهد شد و برای اطمینان از ناشناس ماندن، اطلاعات شناسایی آنها حذف خواهند شد. با این وجود، از آنجایی که تضمین ناشناسی کامل هنگام انتشار داستان‌های زندگی دشوار است، به خصوص اگر راوی در سطح محلی شناخته شده باشد، ما خواستار کسب رضایت صریح‌تر افراد برای انتشار داستان‌های زندگی‌شان در این گزارش شدیم. یکی از شرکت کنندگان صراحتاً درخواست کرد که از نام واقعی او استفاده کنیم.

علاوه بر این معیارهای عمومی گزینش، تیم هر کشور برای انتخاب داستان‌های مورد نظر منطق خاص خود را داشت.

تیم افغانستان شروع کرد به تهیه فهرست کوتاه منتخبی از داستان‌های زندگی در ننگرهار و نیمروز در مورد دلان و تاجران. موضوعات کلیدی تحقیق، از جمله پیوند تجارت قانونی و غیرقانونی در این فهرست به وضوح پیدا بود، و جالب‌تر اینکه این داستان‌ها روایت‌های جذابی بودند. از میان این فهرست کوتاه، داستان‌هایی را انتخاب کردند که نشان می‌داد اتفاقات و گسست‌های سیاسی بزرگ چگونه بر زندگی مردم «عادی» تاثیر می‌گذارد و سرحدات برای معیشت مردم چقدر اهمیت دارد. تیم تصمیم گرفت داستان جان گل را علی‌رغم انتشار قبلی آن در قالب کمیک، دوباره درج کند، زیرا این داستان حاوی جزئیات غنی فراوانی بود که در فورم کمیک ثبت نشده بود. تیم همچنین تصمیم گرفت داستان یک زن را شامل سازد، داستانی که نشان می‌دهد مواد مخدر چگونه بخشی از «عادت» سرحدی افغانستان است، حتی اگر کسی مستقیماً در تجارت آن درگیر نباشد.

تیم کلمبیا در پوهنتون ملی داستان‌هایی را انتخاب کرد که می‌بحث مواد مخدر، تاریخ انکشاف و منازعه در سرزمین‌های مرزی که در آن کار می‌کردند (سیرا نوادا در سانتا مارتا، توماکو و پورتو آسیس) و نیز دینامیک‌های تازه‌تر را، روشن می‌سازد. این تیم همچنین داستان‌هایی را انتخاب کردند که به وضوح نقش عاملیت جمعی و فردی را در آن فرایندهای تاریخی برجسته می‌کند. دو داستان از سه داستانی که در این مقاله نشر شده است بخشی از مجموعه گسترده‌تری از داستان‌های زندگی رهبران اجتماعی است که تیم روی آن کار کرده است. به‌ویژه، داستان‌های کارمن و دون تیتو به این دلیل انتخاب شده‌اند که، جدا از اینکه توسط راوی‌های خارق‌العاده روایت می‌شوند، به ترتیب دیدگاه‌های رهبران اجتماعی زن و آفریقایی-کلمبیایی را بیان می‌کنند.



تصویرسازی توسط سباستین نارواتز

و خواندنی برای طیفی وسیعی از مخاطبان، مستلزم انتخاب گزینشی روایت مصاحبه‌شونده (مانند حذف ایده‌ها/جملات ناتمام یا ناواضح)، جابجایی برخی از تکه‌ها برای ایجاد روایتی روان‌تر و شفاف‌تر، و تغییر عبارت در جاهایی است که آن را واضح‌تر و دقیق‌تر بسازد.

در برخی موارد، به‌ویژه در مصاحبه‌های طولانی‌تر تاریخچه زندگی که در چندین جلسه انجام می‌شود، روایت باید به‌طور قابل توجهی کوتاه می‌شود، از جهاتی فراتر از حذف بخش‌های ناواضح و تکراری یا کوتاه‌تر کردن عبارت. برخی از ویراستاران ما مجبور بودند در مورد اینکه چه عناصری از داستان شامل گزارش یا حذف شود، تصمیمات دشواری بگیرند. در حالی که ما ارزش تولید "تاریخچه کامل زندگی" را که اغلب صدها صفحه است، درک می‌کنیم^{۱۶}، از ضرورت موازنه بین انتشار تاریخچه کامل و دقیق زندگی از یک سو و ارائه داستان‌های کوتاه‌تر با ظرفیت رسیدن به گروه بزرگ‌تری از مخاطبان از سوی دیگر، به خوبی آگاه هستیم.

در بخش بعدی، به خود داستان‌های زندگی می‌پردازیم که از طریق فرآیندهایی که در بالا توضیح داده شد انتخاب و اقتباس شده‌اند. این داستان‌ها فرصت ارزشمندی را برای فهم اثرات مخدر غیرقانونی بر زندگی روزمره افرادی که در مناطق سرحدی متاثر از درگیری زندگی می‌کنند، ارائه می‌کند.

تیم تحقیقاتی میانمار تعداد زیادی مصاحبه را در سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ در سراسر ایالت کاپین و ایالت شان انجام داد. یکی از موضوعات کلیدی که کشف شد، میزان نگرانی در مورد تأثیر آسیب‌های ناشی از مواد مخدر بر افراد، خانواده‌ها و جوامع و وجود چالش‌هایی بود که این مساله در محیطی که تولید مواد مخدر برای معیشت بسیاری از خانواده‌های فقیر حیاتی است، ایجاد کرده است. تیم سه داستانی را که در اینجا ارائه شده انتخاب کرد زیرا این داستان‌ها ماهیت چند وجهی "آسیب‌های" مواد مخدر را نشان می‌دهد. این آسیب‌ها هم شامل تأثیرات فیزیولوژیکی و فشارهای مالی ناشی از مصرف مداوم مواد مخدر و هم زیان ناشی از پاسخ خشن [دولت] به مواد مخدر، به خصوص احکام طولانی مدت زندان و بدنامی مرتبط به آن است. تیم میانمار همچنین تصمیم گرفتند دو داستان را که توسط زنان روایت می‌شد شامل سازد تا از دیدگاه جنسیتی متفاوت، نگاهی اجمالی به این موضوعات ارائه شود.

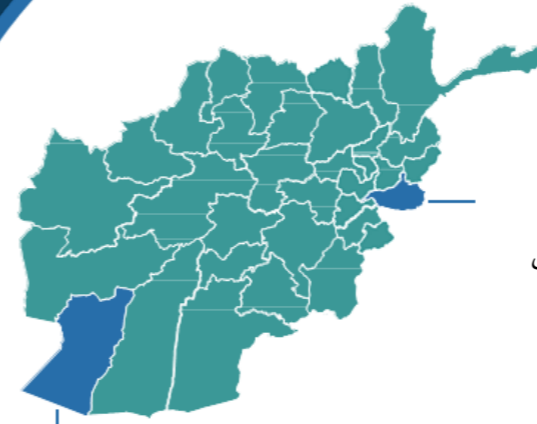
متن مصاحبه‌های داستان زندگی، پس از انتخاب، برای انتشار ویرایش شد. این کار مستلزم آن بود که در عین حفظ امانت در گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، متن باید به گونه خلاقانه‌ای پردازش می‌شد.

داستان‌های کلمبیا و ایالت شان میانمار، ابتدا به زبان اصلی مصاحبه - به ترتیب اسپانیایی و شان - تدوین یا ویرایش شدند و سپس به انگلیسی ترجمه شدند. در مورد داستان‌های افغانستان و ایالت کاپین میانمار، ویراستاران از ابتدا به زبان انگلیسی کار کردند، اما از رونوشت‌های اصلی به زبان‌های دری، پشتو و جینگ‌پاو و نسخه‌های ترجمه شده به عنوان منبع استفاده کردند.

محتوای داستان‌ها همه از مصاحبه‌ها استخراج شده است. تیم ما هیچ رویداد یا نکته‌ای را که در نسخه اصلی وجود نداشته وارد نکرده است، و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده شده است. در عین حال، تبدیل متن مصاحبه به یک داستان جالب

داستان‌هایی از سرزمین‌های سرحدی

افغانستان

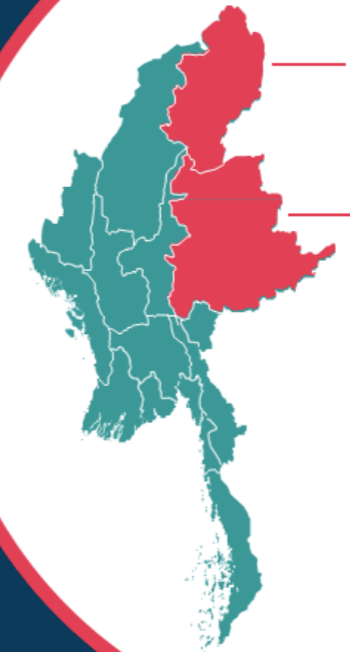


نگرهار
کابل تا مسکو
با کیفی پر از هیروئین

نیمروز
زندگی ما به تجارت
فرامیزی وابسته است

خطرات و مزایای
قاچاق مواد مخدر

میانمار



ایالت کاجین
چرخه تروما

ایالت شان
زندگی به عنوان تنها نان آور
خانواده ای که بر اثر مواد
مخدر در دام فقر افتاده است
دوازده سال زندان بهایی بود
که برای مصرف مواد مخدر
پرداختم



سیرا نوادا
دی سانتا مارتا
زندگی در میانه قهوه، کوکا،
چرس و جنگ

توماکو
در جنگ و صلح، ما
سیاهان می‌بازیم

پوتومایو
مبارزه برای رفاه دیگران: زندگی
به عنوان یک رهبر اجتماعی

کلمبیا

صداهایی از سرزمین‌های سرحدی، صداهای چشم‌اندازی از هفت منطقه سرحدی در کلمبیا، افغانستان و میانمار ارائه می‌دهد. این سه یکجا به عنوان بزرگترین تولیدکنندگان مواد مخدر غیر قانونی محسوب میشوند؛ کشورهایی که سالها خشونت و درگیری را تجربه نموده و در میان نوعی از روند صلح قرار دارند

داستان‌هایی از

سرزمین‌های سرحدی افغانستان





حمل و نقل کالاهایی ترانزیتی توسط قاطر، ولسوالی دریاوا، ننگرهار، عکس توسط OSDR



از کابل الی مسکو با یک بکس هیرویین

داستانی به روایت جان گل^{۱۷} و اقتباس شده توسط ثنا صافی^{۱۸}

ننگرهار ولایتی در شرق افغانستان است که با پاکستان هم مرز است. جلال آباد، مرکز ولایت، یک قطب مهم تجارتي، فرهنگي و سياسي است. استخراج سنگ مرمر، تالک و جواهرات و قطع غیرقانونی درختان منابع کلیدی درآمد و رانت برای نخبگان تجارتي و گروه‌های سياسي-نظامی بوده است. این ولایت همچنین دارای اقتصاد قوی زراعتی است و از دهه ۱۹۸۰ به بعد تولید کننده عمده تریاک بوده است. ننگرهار به‌عنوان یک مرکز کلیدی مقاومت در برابر رژیم کمونیستی، به شدت از جنگ شوروی و افغانستان (۱۹۷۹-۱۹۸۹) آسیب دید. مداخله تحت رهبری ایالات متحده در سال ۲۰۰۱، نه سبب ختم منازعه بلکه باعث تغییر آن شد و این ولایت به خط مقدم نبرد بین رژیم تحت حمایت بین المللی و طالبان تبدیل شد. خط دیورند که افغانستان را از پاکستان جدا می‌کند مدت‌ها مورد مناقشه بوده است، اما این سرحد همزمان به دلیل وجود شبکه‌های قدرتمند فرامرزی قومی محل تجارت پر رونق ترانزیت از طریق گذرگاه‌های رسمی و غیررسمی بوده است. پس از سال ۲۰۰۱، یک ضرورت فزاینده از هر دو طرف برای تنظیم عبور و مرور در امتداد خط دیورند وجود داشته است - ضرورت ناشی از نگرانی‌های امنیتی و مالیاتی. پاکستان در حال ساخت حصار برای جلوگیری از عبور و مرور غیرمجاز فرامرزی بوده است و گذرگاه‌های غیررسمی بسته شده است. این امر تأثیر بسزایی بر معیشت جوامع سرحدی داشته است.

کردن کانال‌ها و نهرها کمک می‌کردند. انتخابات شوراهای محلی، شوراهای ولایتی و پارلمان داشتیم. گردهمایی‌های تبلیغاتی انتخاباتی در قریه مان را به یاد دارم.

وقتی ۱۲ ساله شدم مادرم فوت کرد، من و خواهرم مجبور شدیم برویم با مادر کلان مان زندگی کنیم. وقتم را صرف دهقانی می‌کردم تا مخارج را تامین کنم. در زمین خود گندم و کونار کشت می‌کردم و از همین طریق می‌توانستم مواد غذایی تهیه کنم.

اوضاع در سال ۱۹۷۸ پس از کودتای کمونیستی علیه رئیس جمهور وقت، محمد داوود خان، شروع به تغییر کرد. پدرم تصمیم گرفت من ازدواج کنم. من همان سال ازدواج کردم. در سال ۱۹۷۹، زمانی که ۱۶ ساله شدم، اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان حمله کرد.

من در سال ۱۹۶۳ در ولسوالی اچین ولایت ننگرهار به دنیا آمدم. پدرم دو بار ازدواج کرده بود. من و خواهرم با مادرم در قریه خود زندگی می‌کردیم، در حالی که پدرم و همسر دومش در کابل زندگی می‌کردند. پدرم کارمند دولت بود. معاش وی برای تامین خرج زندگی دو خانواده کافی نبود، به همین دلیل مجبور شدم برای تامین مخارج ما سه نفر و همچنین رفتن به مکتب، کار کنم. انجام هر دو کار بسیار سخت بود، بنابراین در صنف هشتم مکتب را ترک کردم.

با وجود اینکه جوان بودم، آن دوران را خوب به یاد دارم. مردم می‌توانستند هر کجا و هر زمانی که می‌خواهند بروند - آزادانه گشت و گذار می‌کردند. مردم عموماً فقیر بودند. اکثر خانواده‌ها فقط یک اتاق داشتند و سه تا شش عضو خانواده در آن یکجا زندگی می‌کردند و غذا جیره بندی بود. مردم روی زمین خود گندم، جواری و کونار کشت می‌کردند. بیشتر مردم گاو، بز و خر داشتند. شیر، ماست و پنیر ما از گاو، بز و گوسفند خودمان تامین می‌شد.

مردم قریه به طور داوطلبانه در گردهمایی‌ها و محافل اجتماعی شرکت می‌کردند. در ساخت پل‌ها، مساجد و جاده‌ها و همچنین تمیز

مقاومت مجاهدین علیه شوروی

مانند چای، بوره، آرد، صابون، شامپو و روغن خوراکی - به طور رایگان دریافت کنم.

برای ۱۲ سال در آن شغل ماندم تا اینکه جنگ داخلی در سال ۱۹۹۲ به پایان رسید. تأسیسات نظامی در طول مقاومت مجاهدین و در زمان حکومت مشارکتی شان که بعداً تشکیل شد، به شدت آسیب دیده بودند. در شمال، جایی که من مستقر بودم، نیروهای شبه نظامی وفادار به عبدالرشید دوستم در نحوه اداره میدان هوایی دخالت می کردند. هیچ کدام آنها به افسران نظامی مثل من احترام نمی گذاشتند.

از داشتن شغل خوشحال بودم، اما معاشم بسیار کم بود و تعداد اعضای خانواده ام در حال افزایش بود. دیگر نمی توانستم با آن زندگی کنم. بنابراین، در اواسط دهه ۱۹۸۰، همسر و فرزندانم را به قریه مان در اچین، در ننگرهار فرستادم در حالی که خودم برای کار در مزارشریف ماندم. در سالهای اولیه مأموریت من، مزار شریف و مناطق اطراف آن امنیت داشت اما آهسته آهسته آرامش خود را از دست دادند.

سال ۱۹۹۰ بدترین سال برای مردم افغانستان بود. یکی، جنگ شدیدی در شهرهای بزرگتر مانند جلال آباد جریان داشت. دوم، مجاهدین [به عنوان بخشی از مبارزه خود علیه دولت محمد نجیب الله در کابل] همه راههای تدارکاتی به پایتخت را مسدود کردند. به یاد دارم وقتی برای دیدار اقارب در شهر جلال آباد رفتم متوجه شدم که مردم مجبور اند برگ کلم را برای خوردن بپزند زیرا چیز دیگری موجود یا در دسترس نبود. غذا کمیاب بود. احساس می کردم که وضعیت در ولسوالیها (که تا آن زمان کاملاً تحت کنترل مجاهدین بود) بهتر بود، زیرا مردم حداقل می توانستند روی زمینهای خود مواد خوراکی کشت کنند و مواشی نگهداری کنند. حتی برخی از اهالی قریه در ولسوالیها دکان باز کرده بودند.

... مردم مجبور بودند برگ کلم را برای خوردن بپزند زیرا چیز دیگری موجود یا در دسترس نبود. غذا کمیاب بود.

تعداد زیادی از مردم در بازارهای محلی غنی خیل، خوگیانی، چپرهار و اچین به کشت، خرید و فروش تریاک مشغول بودند. بیشتر رهبران مجاهدین در تجارت مواد مخدر دست داشتند.

پس از خروج شوروی، نبردها تشدید شد و این بدان معنا بود که مناطق روستایی و شهری زیر بمبارانهای مداوم و شدید بود. پس از تشکیل دولت مشارکتی در سال ۱۹۹۲ به ریاست برهان الدین ربانی، امنیت اندکی بهبود یافت، اما افغانستان عموماً در هرج و مرج باقی ماند.

هر منطقه جنگ سالار مخصوص به خود را داشت که برای اخاذی از مسافران و رهگذران محلات تلاشی ایجاد می کردند. [...] بسیاری از مردم برای یافتن امنیت [...] مهاجر شدند، اما این امر باعث تضعیف پیوندهای اجتماعی و محلی شد.

بلافاصله پس از کودتای مورد حمایت شوروی، شاهد ورود اولین گروههای مجاهدین به اچین بودیم. شبانه در خانههای مردم را می زدند و پول می خواستند. نامش را «زکات» می خواندند^{۱۹}. مجاهدین به مردم محل هشدار می دادند با دولت کار نکنند. اگر مردم اطاعت نمی کردند، تهدید می کردند هر یک از اعضای خانواده را جریمه می کنند یا خانههایشان را به آتش می کشند. جریمه هر فرد یک خانواده ۱۰۰۰ افغانی [۲۵ دالر امریکایی] بود.

بلافاصله پس از کودتای مورد حمایت شوروی، شاهد ورود اولین گروههای مجاهدین به اچین بودیم. شبانه در خانههای مردم را می زدند و پول می خواستند. نامش را «زکات» می خواندند. مجاهدین به مردم محل هشدار می دادند با دولت کار نکنند.

مقاومت مسلحانه مجاهدین شبیه یک جنگ تمام عیار بود. دولت مرتباً حملات هوایی انجام می داد که در نتیجه آن تعداد زیادی از مردم کشته شدند. صدها و حتی هزاران نفر دیگر آواره شدند. دوکانها و خانهها غارت شد، زمینها غصب شد و مواشی رها شدند. مردم نیز تقسیم شده بودند - برخی طرفدار دولت بودند و برخی دیگر از مجاهدین حمایت می کردند. مکاتب بمباران می شد یا خالی ماندند زیرا هیچ کس جرات نمی کرد فرزندان خود را به مکتب بفرستد. تجارت متوقف شد. زندگی به بن بست رسید.

از آنجایی که پدرم در کابل کار می کرد و معلوم بود که کارمند دولت است، مجاهدین به من هشدار دادند که یا او را متقاعد کنم کارش را رها کند و به قریه برگردد یا اینکه خطر سوختن خانه ما را بپذیرم. تصمیم گرفتم قریه را ترک کنم. از همسر، خواهر و مادر بزرگم خواستم که با من به کابل بروند و با پدرم زندگی کنند.

بعد از حمله شوروی به کابل رسیدیم و در محله قلعه زمان خان که در قسمت جنوب شرقی شهر است، ساکن شدیم. به زودی متوجه شدم که زندگی در آنجا سخت تر است، زیرا اصلاً نمی توانستم خانه را ترک کنم، به خاطری که مردان بالای ۱۸ سال مجبور بودند به مدت دو سال خدمت عسکری انجام دهند.

خدمت عسکری

با وجود تمام تلاشهایم، نتوانستم از خدمت عسکری فرار کنم. بنابراین، تصمیم گرفتم برای گرفتن تذکره به اچین برگردم و برای ثبت نام در اکادمی ملی نظامی درخواست دهم. من در سال ۱۹۸۰ در اکادمی پذیرفته شدم و برای یک سال آموزش به ولایت قندهار فرستاده شدم. پس از گذراندن دوره آموزشی نظامی، در میدان هوایی شهر مزارشریف در ولایت شمالی بلخ به وظیفه گماشته شدم. معاش ماهانه من به عنوان یک سرباز، ۶۰۰۰ افغانی [۷۶.۶۳ دالر امریکایی] به پول امروز بود.

پس از دو سال کار، از همسرم خواستم که در مزارشریف به من ملحق شود، زیرا در آن وقت شرایط زندگی در آنجا فراهم شده بود، درآمد کافی داشتم و با مسایل آشنا شده بودم. علاوه بر معاش، کوپن دولتی دریافت می کردم که به من اجازه می داد مایحتاج ضروری را -

گذرگاه سرحدی ساسوبی، برای واردات مجدد کالاهای ترانزیتی به پاکستان، ولسوالی دربابا. عکس توسط OSDR



هر منطقه جنگ سالار مخصوص به خود را داشت که برای اخذی از مسافران و رهگذران محلات تلاشی ایجاد می‌کردند. سرقت‌ها افزایش یافت. بسیاری از مردم به پاکستان، ایران یا سایر نقاط افغانستان مهاجرت کردند، اما این امر باعث تضعیف پیوندهای اجتماعی و محلی شد. ما نمی‌توانستیم بخشی از شادی یا غم یکدیگر باشیم. حتی اعضای نزدیک خانواده سال‌ها همدیگر را ندیدند.

در سال ۱۹۹۳ کارم را در مزارشریف رها کردم و در قریه مان پیش همسر و فرزندانم برگشتم. من ۳۰۰۰۰۰ افغانی با خود داشتم [۳۸۳۱ دالر امریکایی]. وقتی به قریه رسیدم، از خواهرم که به تازگی بیوه شده بود، خواستم که ۵۰۰۰۰ افغانی دیگر [۶۳۹ دالر امریکایی] به من قرض دهد و با آن یک دوکان در بازار باز کردم. اولویت دیگر ساختن اتاقی در خانه قدیمی ام بود که در سال ۱۹۷۹ به دلیل ارتباط پدرم با دولت کمونیستی توسط مجاهدین به آتش کشیده شده بود. اتاق را با چوبی که از بازار محلی خریدم ساختم.

اولین سفر به مسکو و قاچاق هیروئین، ۱۹۹۳

دوکان سرمایه‌گذاری خوبی بود، اما اکنون من مخارج دو خانواده را تامین می‌کردم - خانواده خودم و خانواده خواهرم.

پول افغانی تمام ارزش خود را از دست داده بود و بیشتر ما از رویه پاکستان استفاده می‌کردیم. دوران بسیار سختی را پشت سر می‌گذاشتم. همه دوستان و اقوامم نیز با سختی زندگی می‌کردند.

در همان سال یکی از دوستانم (یک بریدمن کمونیست که در زمان اقامتم در مزار با او آشنا شده بودم) در اچین به ملاقات من آمد. پسر کاکایش در تجارت مواد مخدر دست داشت. در منطقه عبدالخیل اچین یک کارخانه تولید هیروئین داشت. او هیروئین را به مزارشریف منتقل کرد و دلال دیگری آن را از طریق گذرگاه در سرحد با ازبکستان به روسیه قاچاق کرد. فردی که هیروئین را به مسکو قاچاق می‌کرد بابت یک کیلوگرم آن از تاجر عبدالخیل ۱۷ هزار دالر امریکایی می‌گرفت. دوست من - بریدمن - یک ایده داشت. گفت،

چطور است از پسر کاکایش - تاجر هیروئین در عبدالخیل - بخواهد که به قاچاق‌بر در مزارشریف پیشنهاد کند که با کمک دو قاطر انسانی می‌تواند بهتر کار کند.

تاجر عبدالخیل موافقت کرد و من و بریدمن استخدام شدیم. برای شروع به هر کدام ما ۵۰۰۰۰۰ رویه پاکستانی (۳۰۴ دالر امریکایی) و ۵۰۰۰۰۰ رویه دیگر پس از تکمیل ماموریت - یا در مجموع ۱۰۰۰۰۰۰ - به ما پیشنهاد شد.

من قبول کردم اما به همسرم اطلاع ندادم. در عوض، به او گفتم که برای کارگری به مزارشریف می‌روم. موقع رفتن که شد خداحافظی کردم و دم دروازه با بریدمن یکجا شدم. از آنجا به سمت مزارشریف حرکت کردیم.

تاجر عبدالخیل، بریدمن و من به مزارشریف رسیدیم و مستقیماً به ساختمانی که تاجر عبدالخیل برای ما اجاره کرده بود، رفتیم. دلال مزارشریف به خانه آمد و با هم ملاقات کردیم. او مسئول تهیه پاسپورت و ویزای ازبکستان بود. سه ماه طول کشید تا همه اسناد ما تهیه شود. برنامه این بود که من و بریدمن هیروئین را از طریق جاده و با استفاده از گذرگاه سرحدی بین افغانستان و ازبکستان به مسکو ببریم. او به مسکو پرواز می‌کرد و در آنجا همدیگر را می‌دیدیم.

به سمت گذرگاه حیرتان حرکت کردیم. بریدمن یک کیسه کوچک خالی حمل می‌کرد، در حالی که من کیفی را حمل می‌کردم که حاوی دو و نیم کیلوگرم هیروئین بود.

در روز سفر، صبح زود، دلال مزاری یک کیف لوکس «ساخت پاکستان» به من داد و مواد مخدر را داخل آن گذاشتم. بر اساس فکر خودم، دو کیلوگرم بادام و دو کیلوگرم کشمش سیاه و زرد خریدم و آنها را همراه لباسم در کیف گذاشتم. به سمت گذرگاه حیرتان حرکت کردیم. بریدمن یک کیسه کوچک خالی حمل می‌کرد، در حالی که من کیفی را حمل می‌کردم که حاوی دو و نیم کیلوگرم هیروئین بود.

هنگام ورود به گذرگاه، دو صف طولانی از مردم وجود داشت. من در یک صف ایستادم و دوست و شریک ام در صف دیگری ایستاد. پس از آن که بررسی در طرف افغانستان انجام شد، باید دوباره همان روند را در طرف ازبکستان طی می‌کردیم. این بار دو افسر پلیس - یک مرد و یک زن - را دیدم که همه چیز را اسکن می‌کردند. وقتی نوبت من رسید، قلبم فرو ریخت و خیلی تند تند می‌زد. افسر پلیس زن کیف را در اسکنر گذاشت و آن طرف آن را باز کرد و گفت بادام حمل می‌کنی؟ گفتم بلی و فوراً کمی بادام به او دادم، از من تشکر کرد و شروع کرد به خوردن آن. به بسیار سرعت آنجا را ترک کردم.

بریدمن هم بیرون آمد و در محل تعیین شده ویژه سیگار کشیدن ملاقات کردیم. افراد ارتباطی ما در تاشکند همانجا منتظر ما بودند. چهار نفری سوار تاکسی شدیم و به سمت تاشکند حرکت کردیم. دو یا سه ایست بازرسی دیگر هم در راه تاشکند وجود داشت، اما آنها دستگاه اسکن نداشتند. در میانه راه، تاکسی دیگری گرفتیم که ما را به ایستگاه قطار رساند و از آنجا تکت مسکو گرفتیم. چندین محل بازرسی دیگر نیز وجود داشت اما خوشبختانه هیچ کدام شان هیروئین را پیدا نکرد.

بعد از ۴۸ ساعت سفر در قطار، دیر وقت شب به مسکو رسیدیم. به خاطری که هر دوی ما با رژیم کمونیستی تحت حمایت شوروی در افغانستان کار کرده بودیم، به زبان روسی مسلط بودیم. طبق برنامه‌ای که داشتیم، با فروشنده مزاری تماس گرفتیم تا بیاید و ما را ملاقات کند، اما او پیدا نشد، بنابراین به یک هتل پنج ستاره رفتیم و باید شب ۱۰۰ دالر امریکایی برای یک اتاق می‌پرداختیم. اما وقتی داشتیم برای ورود به هتل آماده می‌شدیم، خانمی به سمت ما دوید و گفت که در ازای همان مبلغ پول هر دوی ما را به خانه اش می‌برد. او ما را به آپارتمانش برد. ما غذا خواستیم، او بیرون رفت و برای ما غذا آورد. ما را در آپارتمان تنها گذاشت.

صبح روز بعد با یکی از دوستان کاکایم که در مسکو زندگی می‌کرد تماس گرفتیم و گفتیم که آنجا هستیم و برای دیدن او فرصت داریم. او بلافاصله به آپارتمان آمد. از او خواستیم جایی برای اقامت مان پیدا کند. او برای ما خانه‌ای پیدا کرد که مربوط به یک مادر مجرد بود و هر شب ۴۰ دالر از ما می‌گرفت. دوباره با تاجر تماس گرفتیم که بیاید و کیفش را تحویل بگیرد، اما او علاقه‌ای نداشت. بعد از چند روز دوستم - بریدمن - او را در ساختمانی پیدا کرد. ظاهراً فروشنده به او گفته بود که نمی‌تواند مواد مخدر را تحویل بگیرد زیرا هنوز خریدار پیدا نکرده است.

ما در نهایت ۲۰ شب را در آن خانه سپری کردیم. حوصله مان به سر آمد، بنابراین تصمیم گرفتیم که برویم و فروشنده را دوباره پیدا کنیم. در بلاک آپارتمانی که بریدمن گفته بود فروشنده را آنجا دیده است، جست و جو را آغاز کردیم. به هر دری زدیم، اما انگار ناپدید شده بود. وقتی به طبقه ۱۹ رسیدیم و زنگ در را زدیم، دختر جوانی جواب داد. پرسیدیم افغان‌ها در کدام طبقه زندگی می‌کنند؟ او گفت: "مردمانی با رنگ پوست تیره؟" ما گفتیم بله! به طبقه بیستم اشاره کرد. دویدم بالا و با عجله یکی از درها را زدیم. نفر ما خودش در را باز کرد! با عجله وارد شدیم، کیف هیروئین را گذاشتیم و به سرعت برگشتیم.

بار بزرگی از دوش ما برداشته شده بود. به خانه ای که اجاره کرده بودیم برگشتیم و متوجه شدیم که صاحب‌خانه مست است و نمی‌تواند صحبت کند. بنابراین، تصمیم گرفتیم که بهتر است وسایل خود را جمع کنیم و بلافاصله به ایستگاه قطار برویم تا با قطار به تاشکند برگردیم.

سفر از مسکو به تاشکند، ازبکستان، مزار شریف و در نهایت به قریه خودم بدون دردسر بود، اما وقتی رسیدیم و شریکم پول ما را از تاجر عبدالخیل دریافت کرد، سهم مرا نداد. پرسیدم، اما فقط بهانه آورد. او ننگرها را ترک کرد تا به مزارشرف برگردد. یک سال تمام پول را پیش خود نگه داشت. به دوکان و دهقانی ام برگشتم.

حاکمیت طالبان

زمانی که طالبان در سال ۱۹۹۶ کابل را تصرف کردند، امنیت به طرز چشمگیری بهبود یافت. مردم آزاد بودند بدون هیچ ترسی از توقف یا دزدی سفر کنند، اما مشکل فقر همچنان ادامه یافت. هیچ کمک دولتی وجود نداشت و سازمان‌های غیردولتی جرات ورود به افغانستان را نداشتند، بنابراین مردم هر کاری که می‌توانستند برای زنده ماندن انجام می‌دادند.

در زمان رژیم طالبان کشت تریاک و تجارت مواد مخدر قانونی بود^{۲۰}. به همین دلیل در جاهایی مانند غنی خیل در اچین بازارهای سر باز بزرگی وجود داشت. همه ما دچار سختی بودیم و به همین خاطر به خرید و فروش تریاک ادامه دادیم، البته در مقیاس کوچک‌تر. من برای یافتن هر کاری که دستمزدش بهتر بود تلاش می‌کردم.

در زمان رژیم طالبان کشت تریاک و تجارت مواد مخدر قانونی بود. [...] همه ما دچار سختی بودیم و به همین خاطر به خرید و فروش تریاک ادامه دادیم.

سفر دوم به مسکو، قاچاق هیروئین، ۱۹۹۷

سفر دوم من به مسکو برای قاچاق هیروئین، با آن بریدمن نبود که مواد مخدر پسر کاکایش را از منطقه عبدالخیل می‌برد، برای شخص دیگری بود. رئیس جدید من یک جوان از ولایت لغمان بود. این مرد جوان نماینده‌ای داشت که در عبدالخیل اچین تامین کننده مواد پیدا می‌کرد. او از اولین سفر من به مسکو مطلع شده بود و از طریق نماینده خود در عبدالخیل با من تماس گرفت و از من پرسید آیا می‌خواهم برای بار دوم بروم. او ۲۰۰۰ دالر امریکایی برای این سفر به من پیشنهاد کرد و گفت که مرد دیگری - کسی که من نمی‌شناختم - مرا همراهی می‌کند.

در روز اول کار، نماینده او آمد مرا از خانه‌ام گرفت تا هر دو به سمت مزارشرف حرکت کنیم. طالبان کابل را تصرف کرده بود، اما بالاتر از کوتل سالنگ، قلمرو ائتلاف شمال بود. ما دو نفر به مزار شریف رسیدیم و منتظر دیدار فروشنده لغمانی بودیم. تمام خانواده این مرد جوان در پاکستان بودند، اما او هفت سال بود در مسکو زندگی می‌کرد و هیروئین را به خارج از افغانستان قاچاق می‌کرد. من او را فردی بسیار متواضع دیدم.



گذرگاه سرحدی تورخم، روستای داکه، ولسوالی مهمند دره. عکس توسط OSDR

ماندیم. روز بعد، موتروان از پس دادن پاسپورت ما خودداری کرد و به ما دستور داد که به افغانستان برگردیم. بعداً، حوالی وقت نان چاشت، در حالی که ما مشغول بررسی گزینه‌ها بودیم، یک مرد جوان افغان پیش ما آمد و گفت می‌تواند ما را به مسکو ببرد. به او گفتیم که موتروان از دادن پاسپورت ما امتناع می‌کند. او گفت ما نیازی به داشتن پاسپورت نداریم. برای ما خبر خوشی بود، از فرصت استفاده کردیم. برای سفر به مسکو از هر کدام ما ۱۰۰ دالر گرفت.

مرد جوان گفت صبح روز بعد به سمت مسکو حرکت خواهیم کرد اما برای فرار از دست موتروان بس که پاسپورت ما را گرفته بود، مجبوریم هتل را ترک کنیم. او گفت می‌رود و دنبال جای دیگری برای ما می‌گردد تا شب آنجا بمانیم و کیف‌های خود را نگهداری کنیم، اما مجبور بودیم بدون ایجاد شک هتل را ترک کنیم. ما موافقت کردیم و طبق گفته عمل کردیم. کیف را به مرد جوان تحویل دادیم. شب که شد، بی سر و صدا از هتل خارج شدیم. مدیر هتل ما را در حال رفتن دید و پرسید کجا می‌رویم، ما گفتیم به "کلب شبانه". اجازه داد برویم.

معلوم است که ما به کلب شبانه نمی‌رفتیم. مستقیم به خانه‌ای رفتیم که مرد جوان (که فردای آن روز ما را به مسکو می‌برد) پیدا کرده بود. ده نفر دیگر هم آنجا بودند. پس از آن برای ما روشن شد که این جوان یک قاچاق‌بر حرفه‌ای انسان است. صبح روز بعد، همه ما سوار موتر شدیم و زیر باران و برف به سمت مسکو حرکت کردیم. وقتی به نیمه راه رسیدیم، با یک ایست بازرسی در کنار رودخانه مواجه شدیم، جایی که یک کلبه‌ی کوچک پلیس برای بازرسی مسافران بود. قبل از من افراد دیگر را بازرسی کردند، قاچاق‌بر در مورد این محل بازرسی به من خبر داده بود اما خدا را شکر هیچ اسکتری وجود نداشت.

صبح روز بعد، همه ما سوار موتر شدیم و زیر باران و برف به سمت مسکو حرکت کردیم. وقتی به نیمه راه رسیدیم، با یک ایست بازرسی در کنار رودخانه مواجه شدیم، جایی که یک کلبه‌ی کوچک پلیس برای بازرسی مسافران بود.

سفر من در زمانی اتفاق افتاد که طالبان قصد داشتند به مزار شریف حمله کنند، بنابراین اکثر کنسولگری‌های خارجی، از جمله ازبکستان، صدور ویزا برای افغان‌ها را متوقف کرده بودند. فروشنده لعمانی پس از دیدار ما، به مسکو پرواز کرد، در حالی که نماینده اش برای ما دو نفر درخواست ویزای ترکمنستان داد. ما در مزار ماندیم تا ویزاها صادر شود. انتظار نتیجه مثبت را نداشتیم، اما خوش شانس بودیم و ویزاها را دریافت کردیم، اگرچه فقط ۲۰ روز اعتبار داشتند.

وقتی زمان خروج از مزار فرا رسید، سوار یکی از بس‌های مرسدس شدیم که ظاهراً با دولت ترکمنستان قرارداد داشت. نماینده یک کیف خرید و دو و نیم کیلوگرم هیروئین در آن گذاشت. ما تصمیم گرفتیم از گذرگاه آئینه استفاده کنیم زیرا از قبل می‌دانستیم که آنها دستگاه اسکن ندارند. سفر به آئینه و بازرسی‌های امنیتی در گذرگاه آنجا به آرامی انجام شد. هیچ اسکتری وجود نداشت، بنابراین هیچ چیزی توسط کسی مشکوک یا شناسایی نشد.

نماینده یک کیف خرید و دو و نیم کیلوگرم هیروئین در آن گذاشت. ما تصمیم گرفتیم از گذرگاه آئینه استفاده کنیم زیرا از قبل می‌دانستیم که آنها دستگاه اسکن ندارند.

ما در موتر بس ماندیم و موتر در مسیر ترکمنستان در حرکت بود، اما در میانه راه ما را برای یک بازرسی امنیتی تصادفی متوقف کردند. پلیس این بار یک قوطی سیگار پر از چرس پیدا کرد. این قوطی زیر سیت مردی بود که پیش روی شریک من نشسته بود. پلیس چهار نفر از جمله دوست مرا برای بازجویی بیشتر از موتر خارج کرد. دوباره آنها را جستجو کردند اما چیزی پیدا نشد. بنابراین پلیس موتر را متوقف کرد تا مجرم شناسایی شود. ۲۴ ساعت آنجا ماندیم. سرانجام، مسافران تسلیم شدند و به دو مرد جوانی که برای راننده هم شناخته شده بودند اشاره کردند. وقتی پلیس مظنونان را پیدا کرد، به ما اجازه دادند به سفر خود ادامه دهیم.

پس از رسیدن به ایستگاه بس در ترکمنستان، موتروان بس پاسپورت ما را گرفت و به ما گفت در هتل بمانیم در غیر این صورت پلیس ما را متوقف خواهد کرد. ما طبق گفته او عمل کردیم و چند ساعت آنجا

از آنجا به سمت ایستگاه قطار حرکت کردیم و با قطار شبانه به سمت مسکو رفتیم. محلات بازرسی بیشتری در مسیر وجود داشت، اما هر بار که پلیس به ما نزدیک می‌شد، قاچاق بر رشوه می‌داد. پس از یک سفر طولانی، به مسکو رسیدیم، اما برای خروج از ایستگاه باید پاسپورت خود را به افسران پلیس که در کنار دروازه‌های خروجی ایستاده بودند نشان می‌دادیم.

مشغول کار روی یک طرح بودیم که با یک خانواده از بدخشان افغانستان مواجه شدیم. ناگهان سرپرست خانواده ناپدید شد و همسر و پنج فرزندش را پیش ما گذاشت. در چنین وضعیتی، مردم متوجه این زن افغان شدند و خیره بودند که چقدر بچه زیاد دارد. مردم شگفت زده شده بودند چون زنان در روسیه بیش از یک یا دو فرزند نداشتند. با استفاده از فرصت، با تاجر لغمانی تماس گرفتیم که ما رسیدیم اما پاسپورت نداریم و نمی‌توانیم از ایستگاه بیرون شویم. او به ما توصیه کرد نگران نباشیم و او به زودی به ما ملحق خواهد شد. طولی نکشید که یکی دستش را روی شانه ام گذاشت و زمزمه کرد "بریم". لغمانی به پولیس رشوت داده بود و ما از ایستگاه بیرون شدیم.

او ابتدا ما را به خانه اش برد و در آنجا به ما غذا و چای داد. او گفت که او تحت نظر است و ما نمی‌توانیم برای مدت طولانی نزد او بمانیم. بنابراین، روز بعد ما را به مکانی امن می‌برد. در آنجا برای ما مهمانی برپا کرد. به خوبی از ما مراقبت می‌شد. او پیشاپیش ۵۰۰۰۰ روپیه پاکستانی [۳۰۵ دالر امریکایی] و شماره حواله ۲۰۰۰ دالری را که به یک صرافی در پیشاور پاکستان منتقل کرده بود به من داده بود. به علاوه، ۳۰۰ دالر را که برای گرفتن ۲۰۰۰ دالر از صرافی در پیشاور لازم بود و ۱۰۰ دالر انعام به من داد. علاوه بر این، او ما را به سفارت افغانستان در مسکو برد تا برای ما نامه ای بگیرد تا بتوانیم با آن به افغانستان برگردیم.

در حال خروج از مسکو، تاجر لغمانی از ما خواست که کیفی را که برای انتقال مواد استفاده کرده بودیم، پس بگیریم و به نماینده اش در مزارشرف برگردانیم.

قطار برگشت به ترکمنستان را از دست دادیم، بنابراین تاجر لغمانی برای من و شریکم تکت قطار قزاقستان را خرید. در قطار قزاقستان، پلیس خواست پاسپورت ما را ببیند، نامه را به آنها نشان دادیم، اما اعتبار آن را نپذیرفتند و برای هر دوی ما ده دالر جریمه صادر کردند. سفر به قزاقستان خوب بود اما برای بار دوم توسط پلیس متوقف شدیم و مجبور شدیم ده دالر دیگر رشوت بپردازیم. سپس در نیمه راه نظر ما تغییر کرد، بنابراین به جای رفتن به ترکمنستان و عبور به افغانستان، تصمیم گرفتیم به ازبکستان برویم و از آنجا به افغانستان عبور کنیم. در ازبکستان مجبور شدیم هر کدام ده دالر دیگر به خاطر همراه نداشتن پاسپورت بپردازیم. این پایان کار نبود.

در راه به سمت سرحد افغانستان، چند پلیس ازبکستان ما را متوقف کردند و ما را به قاچاق هیروئین متهم کردند. گفتند به همین دلیل است که نمی‌توانیم پاسپورت خود را نشان دهیم. بسیار بی ادب بودند و بی دلیل فریاد می‌زدند. بعد از بحث و جدل طولانی توانستیم آنها را متقاعد کنیم که در ازای ۲۰ دالر ما را رها کنند. آنجا بود که متوجه شدیم نمی‌توانیم از سرحد افغانستان عبور کنیم، زیرا باید نامه‌ای از سفارت افغانستان در ازبکستان داشته باشیم، مانند نامه‌ای که از سفارت افغانستان در مسکو دریافت کرده بودیم. وقتی آن نامه را دریافت کردیم، توانستیم از سرحد عبور کنیم.

در مزارشرف دو کار را انجام دادم: اول اینکه بکس را به نماینده تحویل دادم و دوم اینکه به دنبال بریدن رفته تا پول سفر اول را بگیرم. به من اطلاع داده بودند که او پس از اولین سفر به مسکو، پولم را به خاطر می‌داد که با آن مواد مخدر خریده بود و با افراد دیگر به تجارت ادامه داد. این مساله را نیز خبر شدم که سه تن از شرکای او اخیراً در سرحد با تاجیکستان دستگیر شده بودند. تمام مواد قاچاق آنها توسط پلیس ضبط شده بود. خود بریدن موفق به فرار شده بود.

پس از سفر دوم به مسکو، بسیاری از دلانان به ملاقات من آمدند. پول زیادی به من پیشنهاد کردند، اما من پیشنهادهای آنها را نپذیرفتم چون به خودم قول داده بودم که دیگر هرگز به روسیه هیروئین قاچاق نخواهم کرد

خبر شدم که بریدن کجا زندگی می‌کند، یک روز صبح زود به در خانه او رفته و در زدم. خودش در را جواب داد. با هم دعوا کردیم و مجبورش کردم پولی را که از من قرضدار بود بدهد. پس از آن به ننگرهار برگشتم و از آنجا به پیشاور رفته و ۲۰۰۰ دالر امریکایی خود را گرفتم. این پول را به روپیه پاکستانی تبدیل کردم و حدود ۸۰۰۰۰۰ روپیه شد. با جیب پر به خانه خود در قریه برگشتم. درآمد را در دوکان سرمایه گذاری کردم. از آن دوکان برای خرید و فروش تریاک در مقیاس کوچک تر استفاده کردم.

پس از سفر دوم به مسکو، بسیاری از دلانان به ملاقات من آمدند. پول زیادی به من پیشنهاد کردند، اما من پیشنهادهای آنها را نپذیرفتم چون به خودم قول داده بودم که دیگر هرگز به روسیه هیروئین قاچاق نخواهم کرد، هر چقدر هم که سودش زیاد باشد. آن وقت به اندازه کافی پول داشتم. من ۱۲ بسوه [۱۲۰۰ متر مربع] زمین خریدم و همراه خواهر بیه ام، خانه ای جدیدی برای زندگی در آن ساختیم. همه ما، به شمول خانواده خواهرم، به آن خانه کوچ کردیم. خانه خوب بود و به بازار اصلی غنی خیل که محل دوکان و کارم بود، نزدیک بود.

پس از ۲۰۰۱

بلافاصله پس از حملات ۱۱ سپتامبر و حمله ایالات متحده به افغانستان، جنگ سالاران محلی بازار تریاک غنی خیل را غارت کردند. محصولات تریاک همه به ارزش صدها، حتی هزاران روپیه پاکستانی، از دوکان‌ها و فروشگاه‌ها به سرقت رفت. تاجر کوچک محلی از این حادثه به شدت آسیب دیدند. من در زمان غارت، حدود چهار سیر [۳,۷ کیلوگرم] تریاک داشتم، اما خوشبختانه روز قبل آن را به خانه برده بودم. در نتیجه دزدی و کمبود ناشی از آن، قیمت تریاک به طور چشمگیری افزایش یافت، بنابراین من مال خود را به قیمت ۱۲۰۰۰۰ روپیه پاکستانی [۷۳۱ دالر امریکایی] فروختم.

بعد، دولت موقت در افغانستان تشکیل شد. حامد کرزی به عنوان رهبر موقت تعیین شد. امنیت رو به بهبود گذاشت. مردم آرام آرام واقعیت جدید را پذیرفتند. بسیاری از جوانان به ارتش پیوستند و برخی دیگر در دولت و سازمان‌های غیردولتی استخدام شدند.

قبلاً با چند تامین کننده در آنجا در تماس بوده که به گفته او تضمین می کنند بهترین مواد را دریافت کنیم. مشتری قندهاری برای به دست آوردن بهترین بهترین ها، ۱۰۰۰۰۰۰۰ دلار امریکایی را پیشاپیش به تاجر (یازنه ادعایی همسر ملا عمر) پرداخت کرده بود.

وقتی به بدخشان رسیدیم، روند تولید را با چشمان خود دیدیم و واقعاً یک محصول باکیفیت بود، زیرا هفت کیلوگرام هیروئین را پروسس کردند تا یک کیلو خالص ترین مواد را بدست آورند. یک کار وقت گیر بود اما ارزشش را داشت. من و شریک به خاطر هیروئین سه ماه در بدخشان ماندیم. در این مدت موفق شدیم ۱۲۰ کیلوگرم «بهترین» هیروئین را تهیه کنیم. انتقال این مقدار به قندهار به این معنی بود که ما باید دو سفر داشته باشیم. جدا از مصارف، هر یک از ما ۴۰۰۰۰۰ روپیه پاکستانی [۲۴۵ دلار امریکایی] دریافت کردیم.

شریک ما در قندهار مرد بسیار خوبی بود. من خیلی به او علاقه داشتم. متأسفانه وی در یک حمله انتحاری در سفر به ولایت قندوز جان باخت. وقتی این خبر را شنیدم بسیار ناراحت شدم و برای ادای احترام به خانه اش رفتم. آنجا بود که به این نتیجه رسیدم که دیگر نمی توانم تجارت را در قندهار ادامه دهم.

شریک ما در قندهار مرد بسیار خوبی بود. من خیلی به او علاقه داشتم. متأسفانه وی در یک حمله انتحاری در سفر به ولایت قندوز جان باخت. وقتی این خبر را شنیدم بسیار ناراحت شدم

پس از مرگ شریک قندهاری خود، چند ماه را در غنی خیل گذراندم، پس از آن، به ارزش ۱۵۰۰۰ دلار امریکایی هیروئین خریدم و به ولایت غربی هرات بردم. با موتر خودم به آنجا رفتم و مکانی برای بود و باش اجاره کردم تا بتوانم مواد را بفروشم. زمانی که مواد را خریدم، قیمت ها رو به افزایش بود، اما وقتی به هرات رسیدم، قیمت ها پایین آمد و باعث شد اقامتم را در آنجا تمدید کنم. من نه ماه آنجا بودم. پس از بازگشت به خانه متوجه شدم که ضرر کرده ام. آن زمان بود که تصمیم گرفتم ادامه تجارت دیگر سودی ندارد، بنابراین متوقف اش کردم.

از سال ۲۰۰۱ به بعد، برای افرادی مثل من که در تجارت مواد مخدر کار می کردند سخت تر بود. اما، به طور کلی، زندگی پس از تهاجم ایالات متحده بهبود یافت. امنیت بهتر بود - حداقل تا سال ۲۰۱۳. با آمدن فرصت ها، ثروت و تکنولوژی جدید به افغانستان، مردم عادی به زندگی، تحصیل و کار بازگشتند.

انتخابات با شرکت گسترده مردان و زنان برگزار شد. پروژه های انکشافی آغاز شد. مکاتب، کلینیک ها و جاده ها ساخته شد. روستاها، ولسوالی ها و ولایات از طریق جاده، رسانه ها و اینترنت به هم وصل شدند. تعاملات اجتماعی و گروهی مردم افزایش یافت، تا اندازه ای به دلیل ظهور رسانه های اجتماعی، و به این دلیل که مردم ابزاری برای رفتن و دیدن یکدیگر پیدا کردند.

برخلاف دهه ۱۹۹۰، زمانی که ما به سختی می توانستیم هزینه سفر به مراکز ولسوالی ها را داشته باشیم، در ۲۰ سال گذشته ثروت مردم به حدی افزایش یافت که سفر به کابل به یک امر تقریباً روزانه یا هفتگی تبدیل شد. این اتفاق به این دلیل است که افرادی که در کابل کار می کردند، برخی از اعضای خانواده خود را به پایتخت منتقل کردند و آنها مرتباً برای دیدار با اعضای خانواده به ولایات سفر می کنند.

من در خانه ام در غنی خیل ماندم و به تجارت کوچک خرید و فروش تریاک ادامه دادم. فردی را در قندهار می شناختم که همیشه به محصول من نیاز داشت، بنابراین موتروان هایی را استخدام کردم تا مواد را برای او برسانند. این قرارداد به مدت ۱۸ ماه ادامه داشت. متوجه شدم تقاضا زیاد است، به همین دلیل - به همراه چهار نفر از دوستانم - یک موتر تویوتا های اس سوپر کستوم (Toyota HiAce Super Custom) خریدیم تا خود ما محصول را به قندهار انتقال بدهیم. در هر سفر می توانستیم ۳۰ سیر [۲۸ کیلوگرم] تریاک ببریم. در موارد نادری که توسط پلیس متوقف می شدیم، فقط به آنها رشوت می دادیم و ما را رها می کردند. این شراکت ما ۱۲ ماه دوام یافت و بعد از آن موتر را به من فروختند و من به تنهایی کار را ادامه دادم.

من هر ۱۵ روز یک بار به قندهار سفر می کردم و حدود ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ روپیه پاکستانی [۱۸۲-۲۴۵ دلار امریکایی] به دست می آوردم. پس از مدتی احساس کردم که به یک شریک جدید نیاز دارم، به همین دلیل به قریه سیاه چوب در غنی خیل رفتم و شخصی را پیدا کردم. توافق کردیم که باید موتری را که در اختیار داشتیم تعویض کنیم، زیرا مشکوک بودم که پلیس شاید اطلاعاتی را در مورد ما جمع آوری کرده باشد و باید محتاط می بودیم.

بازار غنی خیل ولایت ننگرهار. عکس توسط OSDR



من در خانه ام در غنی خیل ماندم و به تجارت کوچک خرید و فروش تریاک ادامه دادم. فردی را در قندهار می شناختم که همیشه به محصول من نیاز داشت، بنابراین موتروان هایی را استخدام کردم تا مواد را برای او برسانند. [...] در موارد نادری که توسط پلیس متوقف می شدیم، فقط به آنها رشوت می دادیم و ما را رها می کردند.

بعداً مرد دیگری به شراکت ما پیوست، بنابراین ما سه نفر بودیم. او مدعی بود که یازنه همسر ملا محمد عمر - بنیانگذار جنبش طالبان - است. او اهل قندهار بود. گفت: مواد را برای من بیاور و نگران هزینه حمل و نقل و دیگر هزینه ها نباش. او ارتباطات خوبی داشت. طولی نکشید که او مشتری جدیدی پیدا کرد که در جستجوی «بهترین» هیروئین در افغانستان بود [گاهی] هیروئین بیست هم گفته می شود، نوع ویژه ای از خمیر هیروئین]. از ما خواست آن را برایش پیدا کنیم. به ما گفت شاید بتوانیم آن را در ولایت بدخشان در شمال کشور پیدا کنیم. لذا ما را به ولسوالی درایم بدخشان فرستاد. او

خانواده ۲۸ نفره هستیم که تنها چهار نفر آنها کار می‌کنند. بقیه یا زن اند یا بچه‌های کوچکی که به مکتب می‌روند. تنها کاری که می‌توانم انجام دهم این است که روی زمین خود زراعت کنم و از عزیزانم مراقبت کنم. خدا را شکر، قرضدار کسی نیستم.

پس از آنکه سرحد بین افغانستان و پاکستان به کانون تنش‌ها تبدیل شد و محدودیت‌ها افزایش یافت، ما روابطی را که قبلاً با مردم خود در آن سوی خط دیورند داشتیم، از دست دادیم.

اما از آن زمان وضعیت اقتصادی و امنیتی دوباره بدتر شده است. به مرور زمان و پس از آنکه مرز بین افغانستان و پاکستان به کانون تنش‌ها تبدیل شد و محدودیت‌ها افزایش یافت، ما روابطی را که قبلاً با مردم خود در آن سوی خط دیورند داشتیم، از دست دادیم. اکنون همه چیز رسمی است و از مردم پاسپورت، ویزا و سایر مدارک خواسته می‌شود که ما توان پرداخت آن را نداریم. من اکنون سرپرست یک



کالاهای ترانزیتی از طریق سامبویی، ولسوالی دریاپا، از ننگرهار به پاکستان بازگردانده می‌شود. عکس توسط OSDR



بازار زرنج، ولسوالی زرنج، ولایت نیمروز. عکس توسط OSDR



زندگی ما وابسته به تجارت فرامرزی است.

داستانی به روایت بیگم جان^۱ و اقتباس شده توسط ثنا صافی^۲

ولایت نیمروز در جنوب غرب افغانستان موقعیت دارد و با ایران و پاکستان هم سرحد است. این ولایت که دارای زمین‌های بیابانی بسیار هموار است، یکی از پایین‌ترین تراکم جمعیتی را دارد و یکی از فقیرترین ولایت‌های افغانستان است. جمعیت این ولایت ترکیبی از گروه‌های قومی مختلف است. بسیاری از مردم نیمروز در برهه‌ای از زندگی شان در جای دیگری زندگی کرده‌اند - بسیاری از آنها از ایران عودت کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر پس از آنکه به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود مجبور به ترک پاکستان شدند، به آنجا پناه بردند و تعداد فزاینده‌ای از افغان‌ها از سایر ولایات نیز به دلیل امنیت نسبی و فرصت‌های اقتصادی رو به رشد آن به مرکز ولایت یعنی زرنج مهاجرت کرده‌اند. تجارت فرامرزی با ایران و پاکستان به کمک شبکه‌های بلوچ انجام می‌شود که در مناطق سرحدی هر سه کشور قرار دارند. نیمروز تریاک زیادی تولید نمی‌کند، اما از آنجایی که در مجاورت مناطق بزرگ کشت کوکنار در فراه و هلمند موقعیت دارد، به یک مرکز کلیدی تجارتي تبدیل شده است. این شهر در سال‌های اخیر به مرکز قاچاق انسان برای افغان‌های مهاجر به ایران، ترکیه و اروپا نیز تبدیل شده است.

زندگی تحت رژیم طالبان

من خیلی خورد بودم و چیزهای زیادی در مورد رژیم کمونیستی و جنگ داخلی در افغانستان به یاد ندارم، اما زمانی که طالبان قدرت را به دست گرفتند، اوایل نوجوانی‌ام بود. به عنوان یک تازه عروس و به خاطری که طالبان به زنان اجازه نمی‌دادند بیرون از خانه کار کنند یا به مکتب بروند، مجبور بودم در خانه بمانم.

زندگی تحت رژیم طالبان بسیار سخت بود. مردم شغل نداشتند؛ زنان هیچ آزادی نداشتند و فقر همه جا را فرا گرفته بود. علاوه بر آن، خشکسالی شدیدی را تجربه کردیم که برای دهقان‌هایی مانند ما فاجعه بار بود. من بدترین خاطرات را از زمانی دارم که طالبان در قدرت بودند. هر بار که یادم می‌آید با شوهرم، خشویم و سایر زنان اطرافم چگونه رفتار می‌کردند، وحشت می‌کنم.

طفولیت و ازدواج

۱۳ ساله بودم که پدرم مرا به برادرزاده اش عقد نکاح کرد. اکنون در ۴۰ سالگی، مادر شش فرزند هستم. یک سال قبل از نامزدی من، پدر و مادرم خانه اجدادی خود را در ولسوالی چخانسور ترک کردند و در ولسوالی کنگ ولایت نیمروز ساکن شدند. پدر و مادرم پس از نقل مکان، شش جریب زمین [سه آکر] در روستایی در سرحد ایران خریدند. ما در قسمتی از آن برای خانواده خانه ساختیم و بقیه زمین را برای زراعت استفاده کردیم.

مرحوم شوهرم هم در سرحد ایران کسب و کار کوچکی داشت. او سوخت وارد می‌کرد تا در بازار کنگ به فروش برساند. در مقابل، چرخ خیاطی، اتو و سایر لوازم را به ایران انتقال می‌داد. این کار را همزمان با دهقانی روی زمین خود ما انجام می‌داد. از زندگی راضی بودیم.

زندگی تحت رژیم طالبان بسیار سخت بود. مردم شغل نداشتند؛ زنان هیچ آزادی نداشتند و فقر همه جا را فرا گرفته بود. علاوه بر آن، خشکسالی شدیدی را تجربه کردیم که برای دهقان‌هایی مانند ما فاجعه بار بود.

هنوز زنی از قریه خود ما را به یاد دارم که مریض شده بود و باید به شهر زرنج پیش داکتر برده می‌شد. در آن زمان جاده‌های مناسبی وجود نداشت و جاده‌هایی که وجود داشت آسفالت نبود.

وقتی سفر می‌کردی، جاده‌ها آنقدر غبار آلود بود که یک خطی از ریگ پشت سر آدم باقی می‌ماند. مردم مجبور بودند با موترهای بزرگ شبیه لاری سفر کنند که همیشه باعث موتر گرفتگی می‌شد. برایم گفتند که به محض ورود به شهر، از آن زن خواسته شد تا در بیرون مطب داکتر منتظر نوبت خود بماند. زن که در حال انتظار نشسته بود به شدت نیازمند هوای تازه بود به خاطر آنکه سفر او را بی‌حال کرده بود، تصمیم گرفت برق خود را بلند کند و چهره اش در ملاء عام آشکار باشد. یکی از اعضای "پلیس امر به معروف و نهی از منکر" طالبان او را دید. از موهای زن گرفت و او را لت کرد و روی زمین انداخت. زن همان‌جا جان داد.

در یک قضیه دیگر، یکی از بستگان من به اشتباه توسط طالبان زندانی شد. شوهرم سعی کرد در قضیه مداخله کند و به مقامات طالبان مراجعه کرد اما طالبان از آزادی او خودداری کردند. یک روز شوهرم برای مرد زندانی مقداری غذا و لباس برد غافل از اینکه او همان شب فرار می‌کند و آن طرف سرحد به ایران می‌رود.

ساعت دو صبح، در یک شب گرم تابستانی، در حالی که همه از جمله اطفال کوچکم در حیاط خانه خوابیده بودیم، دو مرد مسلح به خانه ما هجوم آوردند و شروع کردند به حمله به شوهرم. من خیلی ترسیده بودم. اطفال ترسیده بودند. مردها مدام از شوهرم می‌پرسیدند که زندانی را کجا پنهان کرده است، اما شوهرم از فرار وی یا اینکه او حالا کجاست، چیزی نمی‌دانست. طالبان دست از ضرب و شتم شوهرم برنمی‌داشتند، بنابراین من مجبور شدم به خشوی پیرم پیام بفرستم که بیاید و از طالبان بخواهد که دست از زدن شوهرم بردارند. او بلافاصله آمد و از مردان عذرخواهی کرد و از آنها التماس کرد که دست از ضرب و شتم او بردارند. خشویم به آنها قول داد که شوهرم اول صبح خود را به حوزه معرفی می‌کند، اما طالبان به طرف خشویم رفتند و چند بار با چوب او را زدند.

به همین صورت، یک زمانی دختران و زنان خانواده دور من در روستای دوست محمد [در ولسوالی هیرمند ولایت سیستان و بلوچستان ایران] پناهنده بودند و برای شرکت در جشن عروسی به قریه ما به افغانستان آمدند. آن روزها مردم به راحتی می‌توانستند از سرحد عبور کنند چون محدودیتی وجود نداشت. طبق رسم دخترها ابزار محلی موسیقی ما به نام دایره را می‌نواختند. می‌خندیدند و آواز می‌خواندند. یک طالب پیر که ریش سفید داشت، متوجه شد که دختران جوان مصروف شادی اند. آمد و دایره را از دست دخترها گرفت و شکست. با چوبی که در دست داشت دختران را زد. از پیرم پرسیدم چرا دایره را خراب کردی و دخترها را زدی؟! گفت: "به خاطر آنکه من عضو پلیس امر به معروف و نهی از منکر هستم!"

دقیقا به خاطر همین ظلم و ستم طالبان بود که من و خانواده ام تصمیم گرفتیم افغانستان را ترک کنیم. ما از سرحد رد شدیم و به ولایت زابل ایران رفتیم. دو سال در آنجا زندگی کردیم، اما زندگی بسیار سخت بود.

دقیقا به خاطر همین ظلم و ستم طالبان بود که من و خانواده ام تصمیم گرفتیم افغانستان را ترک کنیم. ما از سرحد رد شدیم و به ولایت زابل ایران رفتیم. دو سال در آنجا زندگی کردیم، اما زندگی برای پناهندگان افغان بسیار سخت بود. هر بار که بیرون می‌رفتیم، مامورین ایرانی از ما کارت شناسایی و سایر مدارک صادره دولتی می‌خواستند و ما نداشتیم. مردم مدام مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند.

پس از سال ۲۰۰۱

[در سال ۲۰۰۲] هنگامی که دولت جدید در افغانستان تشکیل شد و رئیس‌جمهور حامد کرزی [به عنوان رهبر موقت] به قدرت رسید، تصمیم گرفتیم به افغانستان، به خانه خود بازگردیم. اولین تغییر محسوس که دیدیم ساخت جاده‌ای از شهر اصلی کنگ به روستای ما بود. این امر باعث شد تا افراد زیادی هر روز به شهر رفت و آمد کنند.

اکثر مردم روستای ما و نیازمندان کمک‌های غذایی دریافت می‌کردند. چاه‌هایی برای آب آشامیدنی سالم در روستای ما حفر شد. به زودی شبکه‌های اصلی و لوله‌های انتقال آب به خانه‌ها ایجاد شد. بعد از آن یک کلینیک ساخته شد. این اولین کلینیک بود که در ولسوالی ما ساخته شد. در سطح کل شهر زرنج، تعداد شفاخانه‌ها، کلینیک‌ها، دواخانه‌ها و سایر امکانات مشابه افزایش یافت. تعداد پرستاران، داکتران و قابله‌ها بسیار بیشتر از آن چیزی بود که تا به حال دیده بودیم.

زنان شروع به کار کردند. کسب و کارهای کوچک خود را راه اندازی کردند. مردم آزاد بودند. این اولین بار بود که زنان بدون هیچ ترسی برای رای دادن بیرون می‌رفتند. حتی زنانی بودند که در انتخابات نامزد شدند.

مکاتب جدید دخترانه و پسرانه ساخته شد. ده‌ها معلم زن استخدام شدند. در شهرهای بزرگ‌تر در سراسر کشور، درهای پوهنتون‌ها باز شد و زنان از فرصت استفاده کردند تا تحصیلات عالی خود را به پایان برسانند. زنان شروع به کار کردند. کسب و کارهای کوچک خود را راه اندازی کردند. مردم آزاد بودند. این اولین بار بود که زنان بدون هیچ ترسی برای رای دادن بیرون می‌رفتند. حتی زنانی بودند که در انتخابات نامزد شدند. گروه‌هایی که روی مسائل زنان و اطفال کار می‌کردند، کمپین‌های آگاهی‌بخشی خود را در مورد حقوق زنان، آزادی‌های شخصی و [بسیاری از مسائل دیگر که برای مردم محلی مهم بود] به مناطق دوردست گسترش دادند.



مزرعه گوکفاره، روستای اشکین ولسوالی چهارپرچک. عکس توسط OSDR

غذایی و سایر ضروریات را حمل می‌کردیم: تخم مرغ، لوبیای پخته، نان و یک سیلندر گاز. سربازها به محض دیدن ما تیراندازی هوایی کردند. وحشت کردیم ایستادیم و همه چیز را رها کردیم. به سمت خانه‌های مان دویدیم. همه اجناس ما را بردند. تمام راه تا قریه گریه کردم. وقتی به خانه رسیدم بچه‌هایم هم گریه می‌کردند.

با پنج یا شش رفت و برگشت در ماه به زابل ایران، بین ۱۰۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ تومان ایرانی [۱۰ تا ۱۵ دالر امریکایی] درآمد کسب می‌کردم. این مبلغ بیش از نیاز خانواده من بود.

در سال ۲۰۱۱، دولت ایران دیواری در امتداد سرحد با افغانستان ساخت. دیوار دارای چندین دروازه عبوری است. دیوار خیلی نزدیک به روستای ما است. این بدان معنا بود که با پرداخت کمی رشوت به محافظین سرحدی ایران می‌توانستیم تجارت خود را ادامه دهیم و بدون دردسر از سرحد عبور کنیم. فقط زنانی مثل من نبودند که زندگی‌شان به تجارت فرامرزی وابسته بود، بلکه مردان هم بودند. به عنوان یک زن بلوچ که اقوامش در دو طرف سرحد زندگی می‌کنند، مساله برای من فقط تجارت نبود. موضوع روابط اجتماعی نیز بود - شرکت در عروسی‌ها و تشییع جنازه یکدیگر.

زندگی خوب بود و من مورد احترام بودم. حتی موفق شدم برای دختر ده ساله‌ام یک خواستگار خوب پیدا کنم. به لطف همین کسب و کارم بود که توانستم دختر بزرگم را محترمانه و آبرومندانه به ازدواج بدهم.

در سال ۲۰۱۶، مقامات ایران محدودیت‌های سرحدی را تشدید کردند و همه دروازه‌ها را بستند. از افرادی که می‌خواستند به ایران بروند، ویزا، پاسپورت و سایر اسناد رسمی خواسته می‌شد. ما نمی‌توانستیم هزینه هیچ یک از آن‌ها را بپردازیم، بنابراین برای هیچ سندی درخواست نکردیم، به همین دلیل نتوانستیم تجارت و کسب و کار کوچک خود را ادامه دهیم.

سایر مردم قریه، مانند من، در آن سوی سرحد در ایران قوم و عضو خانواده دارند، اما به دلیل این محدودیت‌های سخت، دیگر نمی‌توانیم آنها را ببینیم. نمی‌توانیم در شادی و غم یکدیگر شریک باشیم. تنها راه ارتباطی ما از طریق تلفن موبایل است.

... از آن پس من سرپرست خانواده بودم و باید مخارج چهار دختر و سه پسر را تامین می‌کردم. باید شروع می‌کردم به کسب درآمد. خبر شدم که تعدادی از زنان روستای ما به تجارت کالا از ایران به افغانستان مشغول بودند.^{۳۳}

در سال ۲۰۰۵، شوهرم در هنگام دهقانی روی زمین دچار حادثه شد. او بعداً بر اثر جراحات وارده جان باخت. این بدان معنا بود که از آن پس من سرپرست خانواده بودم و باید مخارج چهار دختر و سه پسر را تامین می‌کردم. باید شروع می‌کردم به کسب درآمد. خبر شدم که تعدادی از زنان روستای ما به تجارت کالا از ایران به افغانستان مشغول بودند.

در سال ۲۰۰۶، ده هزار افغانی [۱۶۵ دالر امریکایی] پس انداز کرده بودم و ۱۰۰۰۰ افغانی دیگر قرض گرفته بودم تا تجارت کوچک صنایع دستی خود را راه اندازی کنم. لباس‌های گلدوزی شده‌ای را خریدم که دست دوز زنان هم‌تبار بلوچم در طرف سرحد افغانستان بود. بعد اینها را صادر کردم و در طرف ایران فروختم.

در عرض چند ماه پس از راه اندازی کسب و کارم، توانستم تعداد زیادی مشتری وفادار پیدا کنم که در ولایت زابل در ایران کار می‌کردند. یک و نیم ساعت با موتر طول می‌کشید تا کالاهای محلی را به زابل برسانم. در راه بازگشت، تخم مرغ، لوبیا، گوشت مرغ و سایر مواد غذایی را برای فروش در روستای خود می‌آوردم. پلیس سرحدی افغانستان می‌دانست که من و دیگر شرکای زخم زنان فقیری هستم که برای امرار معاش تلاش می‌کنیم، بنابراین از ما رشوت نمی‌خواستند، اما پلیس سرحدی ایران از ما ۱۰۰۰ تومان [کمتر از ۵۰ سنت امریکایی] می‌گرفت.

با پنج یا شش رفت و برگشت در ماه به زابل ایران، بین ۱۰۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ تومان ایرانی [۱۰ تا ۱۵ دالر امریکایی] درآمد کسب می‌کردم. این مبلغ بیش از نیاز خانواده من بود. همه اطفالم در مکتب ثبت نام شده بودند و مشغول درس خواندن بودند.

هر چند همه چیز مطلوب نبود. هیچ‌گاه نمی‌توانم روزی را فراموش کنم که همراه با هفت زنان بلوچ هم‌تبارم توسط نیروهای امنیتی افغان متوقف شدیم. در حال بازگشت از زابل بودیم. هر کدام ما اقلام

این محدودیت‌های سخت‌تر سرحدی، مردم را بیکار کرده است، به همین دلیل است که برخی از مردان قریه ما به قاچاق مواد مخدر روی آورده اند.

این محدودیت‌های سخت‌تر سرحدی، مردم را بیکار کرده است، به همین دلیل است که برخی از مردان قریه ما به قاچاق مواد مخدر روی آورده اند. برخی از مردان روستای ما در حال خرید و انتقال مواد مخدر به ایران هستند. من خودم درگیر این کار نیستم زیرا زنان نمی‌توانند وقتی دروازه‌ها بسته است مواد مخدر را حمل کنند و من پسر بزرگ‌تر ندارم که این کار را برای من انجام دهد. نگهداری مواد مخدر در خانه و انتقال آن به آن سوی سرد، کاری بسیار خطرناک است. همیشه خطر حمله و زندانی شدن وجود دارد، بنابراین من شخصاً به خصوص در شرایط فعلی که اطفالم کوچک اند، از آن دوری می‌کنم.

با این حال، تا چهار یا پنج سال پیش، ده‌ها مرد و زن جوان را که می‌خواستند افغانستان را ترک کنند، در خانه ام جای می‌دادم. این افراد به قاچاق‌بران انسان پول می‌دادند تا آنها را به ایران، ترکیه و فراتر از آن ببرند. قاچاق‌بران مردم را از سراسر افغانستان به روستای ما می‌آوردند و در اینجا آنها را به گروه‌های کوچک تقسیم می‌کردند. قاچاق‌بران از ما خواستند که اجازه دهیم این افراد در خانه ما اقامت کنند. من برای آنها غذا درست کردم و بابت آن به من پول می‌دادند. این کار برای بسیاری از خانواده‌های اینجا یک راه نجات بود. هر روز تنها از روستای ما بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر از سرحد ایران عبور می‌کردند. فعلاً هیچ کسی نمی‌تواند عبور کند چون یک حصار سیم خاردار روستای ما و افغانستان را از ایران جدا می‌کند و دوربین‌های امنیتی نیز همه جا وجود دارد.

قاچاق‌بران مردم را از سراسر افغانستان به روستای ما می‌آوردند [...] قاچاق‌بران از ما خواستند که اجازه دهیم این افراد در خانه ما اقامت کنند. من برای آنها غذا درست کردم و بابت آن به من پول می‌دادند. این کار برای بسیاری از خانواده‌های اینجا یک راه نجات بود.

در حال حاضر لباس و لوازم تزئینی سستی بلوچی را برای بانوان می‌دوزم. در شهر زرنج افرادی هستند که برای من نمونه کار و سفارش ارسال می‌کنند و من برایشان می‌دوزم. ماهانه بین دو تا سه میلیون تومان ایران [۵۰ تا ۷۰ دالر امریکایی] درآمد دارم. زندگی اینگونه می‌گذرد. ☒

قریه نوزی، منطقه سرحد رسمی میلک، سرحد نیمروز با ایران. عکس توسط OSD





دیزل و موتر کالاهای ترانزیتی در ولسوالی زرنج ولایت نیمروز. عکس توسط OSDR



خطرات و مزایای قاچاق مواد مخدر

داستانی به روایت عزیزخان^{۲۴} و اقتباس شده توسط ثنا صافی^{۲۵}

ولایت نیمروز در جنوب غرب افغانستان موقعیت دارد و با ایران و پاکستان هم سرحد است. این ولایت که دارای زمین‌های بیابانی بسیار هموار است، یکی از پایین‌ترین تراکم جمعیتی را دارد و یکی از فقیرترین ولایت‌های افغانستان است. جمعیت این ولایت ترکیبی از گروه‌های قومی مختلف است. بسیاری از مردم نیمروز در برهه‌ای از زندگی شان در جای دیگری زندگی کرده‌اند - بسیاری از آنها از ایران عودت کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر پس از آنکه به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود مجبور به ترک پاکستان شدند، به آنجا پناه بردند و تعداد فزاینده‌ای از افغان‌ها از سایر ولایات نیز به دلیل امنیت نسبی و فرصت‌های اقتصادی رو به رشد آن به مرکز ولایت یعنی زرنج مهاجرت کرده‌اند. تجارت فرامرزی با ایران و پاکستان به کمک شبکه‌های بلوچ انجام می‌شود که در مناطق سرحدی هر سه کشور قرار دارند. نیمروز تریاک زیادی تولید نمی‌کند، اما از آنجایی که در مجاورت مناطق بزرگ کشت کوکنار در فراه و هلمند موقعیت دارد، به یک مرکز کلیدی تجارتي تبدیل شده است. این شهر در سال‌های اخیر به مرکز قاچاق انسان برای افغان‌های مهاجر به ایران، ترکیه و اروپا نیز تبدیل شده است.

از سرحد افغانستان و ایران عبور کنند. از ایران سوخت می‌آوردند و در افغانستان می‌فروختند.

من به لاش و جوین برگشتم و برادران و سایر بستگانم را متقاعد کردم که ما هم باید به ولسوالی کنگ برویم. پانزده خانوار موافقت کردند و همه با هم نقل مکان کردیم. در چند سال اول در محل جدید، خانه‌ای اجاره کرده بودم و ماهانه ۲۰۰۰ تومان [۵۰ سنت امریکایی] پرداخت می‌کردم. به محض اینکه رسیدم ۱۰۰ راس گوسفند خریدم که بعداً با فایده فروختم. با این پول که در آن زمان حدود ده میلیون تومان [۲۳۸۰ دالر امریکایی] می‌شد، شروع به واردات سوخت کردم. در عوض برنج، پیاله، ماشین خیاطی و اتو به ایران می‌بردم.

زندگیم جور شد. از تجارت سوخت درآمد زیادی کسب کردم. برای خودم دو جریب [یک آکر] زمین خریدم. قیمت هر جریب پنج میلیون تومان [۱۱۹۰ دالر امریکایی] بود. در این زمین خانه‌ای ساختم که برایم ۱۰۰۰۰۰ تومان [۲۴ دالر امریکایی] تمام شد.

من در ولسوالی آب کمری در غرب ولایت بادغیس به دنیا آمدم. زمانی که ده ساله بودم، کودتایی رخ داد که به "انقلاب ثور" معروف شد و خانواده من مجبور به ترک افغانستان شدند. از سرحد ایران عبور کردیم و در ولایت زاهدان ساکن شدیم و چهار سال در آنجا زندگی کردیم.

در اواسط دهه ۱۹۸۰، زمانی که من ۱۴ ساله بودم، خانواده ام به افغانستان بازگشتند. آنها به جای اینکه به خانه اجدادی ما در بادغیس برگردند، در ولسوالی لاش و جوین در ولایت فراه ساکن شدند، زیرا این منطقه یک شهر سرحدی است و به جایی که قبلاً زندگی می‌کردیم نزدیک است. وقتی رسیدیم والدینم مواشی خریدند و شروع کردند به دهقانی در زمین دیگران.

اکثر باشندگان این ولسوالی از قوم تاجیک بودند و تنها حدود ۱۵ تا ۲۰ خانواده پشتون مانند ما وجود داشت. ما مورد تبعیض قرار می‌گرفتیم و تاجیک‌ها با ما رفتار خوبی نداشتند. با همه اینها ما ۱۲ سال در آنجا زندگی کردیم.

سپس یک روز، یکی از اعضای خانواده دورم از من دعوت کرد تا به دیدنش بروم. او تازه در ولسوالی کنگ ولایت نیمروز مقداری زمین خریده و خانه‌ای ساخته بود. خانه نوساز او در روستایی در سرحد ایران بود. یک شب پیش او ماندم و متوجه شدم که مردم می‌توانند آزادانه

زندگی زیر سلطه مجاهدین

در دهه ۱۹۸۰، زندگی تحت سلطه رژیم کمونیستی و مجاهدین آسان نبود. مجاهدین [اتحاد متشکل از بیش از هفت حزب سیاسی اسلام‌گرا] علیه دولت مرکزی در کابل می‌جنگیدند. ما نمی‌توانستیم به مناطق تحت کنترل دولت برویم، زیرا مردان جوان را مجبور می‌کردند به اردو بپیوندند. مجاهدین هم محدودیت‌هایی بر رفت و آمد وضع کرده بود. حمل و نقل کالاهای تجارتي در جاده‌ها بسیار دشوار بود زیرا محلات تلاشی زیادی وجود داشت و همه آنها پول می‌خواستند. نامش را "مالیات" گذاشته بودند. در دوران مقاومت هیچ‌کس به مناطق ما کمک نکرد. مردم به حال خود رها شده بودند. به همین دلیل مجبور شدم به یکی از گروه‌های مجاهدین بپیوندم. من هشت سال مجاهد بودم و با حزب اسلامی کار می‌کردم.

مردم به حال خود رها شده بودند. به همین دلیل مجبور شدم به یکی از گروه‌های مجاهدین بپیوندم. من هشت سال مجاهد بودم و با حزب اسلامی کار می‌کردم.

حکومت طالبان

زمانی که طالبان در سال ۱۹۹۶ به قدرت رسیدند، من در روستای خود در ولسوالی کنگ بودم. همه قوماندان‌های مجاهدین و سربازان پیاده به ایران گریختند [یا زندگی غیرنظامی را انتخاب کردند] زیرا طالبان همه احزاب سیاسی را غیرقانونی اعلام کردند.

طالبان کمک‌چندانی به مردم عادی نکردند. در عوض به نام عشر [۱۰ درصد مالیات بر محصولات زمین‌های آبی و للمی و ۵ درصد مالیات بر محصول زمین‌های وابسته به آب چاه] از مردم محلی پول جمع‌آوری می‌کردند. هیچ سازمان غیردولتی وجود نداشت که مردم برای کمک به آنها مراجعه کنند، لذا ما برای حمایت به یکدیگر [خانواده‌های دور] متکی بودیم. اما کاری که طالبان برای ما انجام دادند تامین امنیت بود.

... سرحد افغانستان و ایران برای همه باز بود و مواد مخدر در بازارهای افغانستان آزادانه معامله می‌شد.

تغییر محسوس دیگری که دیدیم این بود که سرحد افغانستان و ایران برای همه باز بود و مواد مخدر در بازارهای افغانستان آزادانه معامله می‌شد. بردن مواد به ایران خیلی راحت بود چون محدودیتی وجود نداشت. زندگی مردم عادی که من در منطقه کنگ می‌شناختم - از جمله زنان - خوب بود زیرا همه آنها به نوعی از تجارت مانند واردات و صادرات ماشین‌آلات، نساجی، مواد غذایی، سوخت و خیلی چیزهای دیگر مشغول بودند.

ما گزینه‌هایی داشتیم. برخی از مردم تجارت کالا در دو سوی سرحد را انتخاب کردند، برخی مشغول کشت روی زمین و نگهداری مواشی بودند، در حالی که برخی دیگر مواد مخدر را در افغانستان می‌خریدند و در آن سوی سرحد در ایران می‌فروختند. قاچاق مواد مخدر به ایران کار چند نفر بسیار محدود بود.

برای من شخصاً کار دهقانی سودآور نبود. منفعت زیادی نداشت. مواد

مخدر هم معامله نمی‌کردم زیرا در واقع از واردات و توزیع سوخت درآمد بیشتری کسب می‌کردم.

... کار دهقانی سودآور نبود. منفعت زیادی نداشت. مواد مخدر هم معامله نمی‌کردم زیرا در واقع از واردات و توزیع سوخت درآمد بیشتری کسب می‌کردم.

در سال‌های آخر حکومت طالبان (۱۹۹۵-۲۰۰۱)، تنها افرادی که در ولسوالی کنگ در تجارت مواد مخدر دست داشتند مردم هلمند بودند. این افراد چند خانه دارای حیاط‌های بزرگ را به کرایه گرفته بودند تا در زمان انتظار برای عبور از سرحد به سمت ایران، مواد مخدر را در آنجا نگهداری کنند. از خر برای حمل و نقل مقادیر زیاد مواد مخدر در شب استفاده می‌کردند. آن روزها محافظین سرحدی ایران خیلی سخت‌گیر نبودند - چه کسی به خود زحمت می‌داد هر شب هزاران خر را بازرسی کند؟

پس از ۲۰۰۱

پس از مداخله بین‌المللی در افغانستان در سال ۲۰۰۱، زندگی ما واقعاً شروع به تغییر کرد. احساس امنیت می‌کردیم. ما شاهد پیشرفت‌های قابل توجهی در صحت، آموزش، بازسازی، آزادی‌ها، زندگی زنان و ثروت شخصی مردم بودیم.

پس از مداخله بین‌المللی در افغانستان در سال ۲۰۰۱، زندگی ما واقعاً شروع به تغییر کرد.

کلینیک‌ها تاسیس شد. داکتران و پرستاران بیشتری، چه زن و چه مرد، استخدام شدند. مردم مناطق روستایی آرام آرام به امکانات صحتی دسترسی پیدا کردند.

به همین ترتیب، مکاتب برای پسران و دختران بازگشایی شد. مکاتب جدید ساخته شد. معلمان زن استخدام شدند. دختران شروع به ثبت نام در مکاتب کردند و سطح سواد بالا رفت.

پروژه‌های مختلف انکشافی زیادی وجود داشت. برای اولین بار پنل‌های خورشیدی برای تامین برق نصب شد. ما تازه از طریق سیستم لوله کشی به آب آشامیدنی تمیز دسترسی پیدا کردیم [به جای رودخانه‌ها، نهرها، چاه‌ها، چاه‌های کوبه‌یی و حوضچه‌های سستی که قبلاً استفاده می‌کردیم]. تلاش زیادی برای تمیز کردن کانال‌ها وجود داشت. جاده‌ها و کوچه‌ها در روستاها جغل فرش شد. کمپاین‌های واکسیناسیون حیوانات به مناطق دور افتاده رسید. به دهاقین بذر و کودهای اصلاح شده [که با شرایط افغانستان سازگار بود] توزیع شد. سالن‌های قریه‌جات ساخته شد تا مردم بتوانند برای شوراها جمع شوند.

ما شاهد تغییرات مثبت در سیاست محلی و ملی بودیم. انتخابات در سطح محلی و ملی برگزار شد. هم زن و هم مرد خود را برای کرسی‌های شوراهای ولایتی و پارلمان نامزد کردند. همه از جمله زنان در انتخابات ریاست جمهوری رای دادند.

زندگی زنان دگرگون شد. برای تکمیل آموزش شان به مکتب برگشتند. شروع کردند به کار به عنوان معلم، داکتر، قابله و غیره. عواید مردم



داشت، من مواد مخدر را شب در آن سوراخ‌ها می‌گذاشتم و شریکم در طرف دیگر آن را تحویل می‌گرفت. شب بعدی، سهم من از سود را در همان محل می‌گذاشتم. تنها زمانی که دیوار به طور کامل ساخته شد، افرادی را از روستا که به آنها اعتماد داشتم برای انتقال مواد مخدر به شریکم در ایران استخدام کردم.

برای قاچاق مواد مخدر به ایران سه راه وجود دارد. اول، محافظین سرحدی ایرانی را پیدا می‌کنید و آنها را متقاعد می‌کنید که با شما وارد معامله شود - شما به آنها رشوت می‌دهید و آنها فعالیت‌های شما را نادیده می‌گیرند. دوم، شما و شریکتان موافقت می‌کنید که از دیوار استفاده کنید - یک زینه می‌گذارید، مواد را روی سیم خاردار روی دیوار قرار می‌دهید و شریکتان از طرف دیگر، آن را می‌گیرد. سوم، شما از منجیق استفاده می‌کنید.

■ برای قاچاق مواد مخدر به ایران سه راه وجود دارد. اول، محافظین سرحدی ایرانی را پیدا می‌کنید و آنها را متقاعد می‌کنید که با شما وارد معامله شود - شما به آنها رشوت می‌دهید و آنها فعالیت‌های شما را نادیده می‌گیرند. دوم، شما و شریکتان موافقت می‌کنید که از دیوار استفاده کنید - یک زینه می‌گذارید، مواد را روی سیم خاردار روی دیوار قرار می‌دهید و شریکتان

افزایش یافت و در نتیجه از روستاها و ولسوالی‌ها به مراکز ولایات کوچ کردند. در مراکز ولایات، فرصت‌های شغلی بهتری داشتند. برخی به عنوان دوکان‌دار کار می‌کردند، برخی دیگر تاجر بودند و برخی در دولت شغل داشتند.

'دیوار ایران'

روزهای خوب ما کوتاه بود. در سال ۲۰۰۹، ایران تایید کرد که در سرحد با افغانستان دیوار خواهد ساخت. در نتیجه، در سال‌های آخر حکومت حامد کرزی، زندگی ما شروع به بدتر شدن کرده بود.

■ روزهای خوب ما کوتاه بود. در سال ۲۰۰۹، ایران تایید کرد که در سرحد با افغانستان دیوار خواهد ساخت. [...] مردمی که زمانی به تجارت فرامرزی مشغول بودند، بیکار شدند.

مردمی که زمانی به تجارت فرامرزی مشغول بودند، بیکار شدند. بیش از نیمی از مردم ولسوالی کنگ مجبور شدند به ایران مهاجرت کنند یا به شهر زرنج کوچ کنند. حدس می‌زنم ۹۰ درصد کسانی که در ولسوالی و روستاها ماندند، به تجارت مواد مخدر روی آوردند، زیرا همه کارها متوقف شد و این تنها کاری بود که مردم هنوز می‌توانستند انجام دهند.

من هم مثل خیلی‌های دیگر بیکار بودم. سخت بود، چون من سرپرست یک خانواده ۱۳ نفره هستم. بنابراین، شروع کردم به قاچاق تریاک. من ۵۰۰۰۰۰ روپیه پاکستانی [۳۰۰۰ دلار امریکایی] پس انداز داشتم. پول را گرفتم و به ولسوالی بکوه در ولایت فراه رفتم، جایی که در روزهای چهارشنبه، جمعه و شنبه بازار آزاد تریاک بود. در اولین سفرم به آنجا ده کیلوگرم تریاک خریدم و از یکی از همسایه‌هایم خواستم آن را به خانه ام ببرد.

■ من هم مثل خیلی‌های دیگر بیکار بودم. سخت بود، چون من سرپرست یک خانواده ۱۳ نفره هستم. بنابراین، شروع کردم به قاچاق تریاک.

زمانی که ایران دیوار سرحدی را ساخت، این فقط ما در طرف افغانستان نبودیم که دچار مشکل درآمد و معیشت شدیم. افرادی که قبلاً با آنها در تجارت سوخت در طرف ایران معامله می‌کردم نیز بیکار شدند. بنابراین، با یکی از همکاران قبلی بلوچ ام تماس گرفتم و از او پرسیدم که آیا حاضر است در تجارت مواد مخدر با من شریک شود. او موافقت کرد. هر ماه چهار بار برایش مواد می‌فرستادم و او می‌فروخت.

من ماهانه ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان [۷ تا ۱۰ دلار امریکایی] درآمد داشتم. با گذشت زمان مقدار تریاکی را که می‌خریدم افزایش دادم و از ۱۰ کیلوگرم به ۶۰ کیلوگرم رسید. آن موقع تومان ایران ارزش داشت، لذا فایده خوبی می‌گرفتم. سرمایه من به ۴۰ لک روپیه پاکستان [۲۵۰۰۰ دلار امریکایی] رسید. زندگی بسیار شادی داشتم.

به خاطری که دیوار سرحدی هنوز در حال ساخت بود و کنترل شدیدی وجود داشت، من از افراد برای انتقال مواد به شریکم در ایران استفاده نمی‌کردم. در عوض، دیوار در جاهای مختلف سوراخ

از طرف دیگر، آن را می‌گیرد. سوم، شما از منجنیق استفاده می‌کنید.

اگرچه این تجارت به آن سادگی که به نظر می‌رسد نیست. در سال ۲۰۱۵، یکی از حملات من توسط پلیس سرحدی ایران دستگیر شد. قیمت یک کیلوگرم تریاک در آن زمان ۲۰۰۰۰ روپیه پاکستانی [۱۲۲ دالر امریکایی] بود، بنابراین زمانی که او با تمام مواد دستگیر شد، ضرر زیادی متحمل شدم.

یک گروه از حملات متشکل از دو تا پنج نفر، باید به هر یک از مامورین ریاست امنیت ملی، وزارت مبارزه با مواد مخدر، ولسوال و قوماندان امنیه ماهانه تا سقف ۸۰ هزار تومان [۲۰ دالر امریکایی] پرداخت کنند [انتقال مواد مخدر در سرحد بدون همکاری مقامات محلی ممکن نیست]. اگر از منجنیق استفاده می‌کنید، باید به شخصی که مواد را از حیاط او پرتاب می‌کنید، شخصی که آن را دریافت می‌کند و شخصی که تا رسیدن به مقصد آن را برای شما ذخیره می‌کند، پول پرداخت کنید. نرخ پول مالک زمین بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ تومان [۰.۵ تا ۰.۷ دالر امریکایی] در هر کیلوگرم است و شخصی که آن را ذخیره می‌کند برای هر کیلوگرم ۵۰۰۰ تومان [۱.۲۵ دالر امریکایی] دریافت می‌کند.

هزینه حمل هم هست. کرایه از بکوه در ولایت فراه تا ولسوالی کنگ در ولایت نیمروز ۲۰۰ روپیه پاکستانی [۱.۲۰ دالر امریکایی] است. برای بردن تریاک از کنگ در افغانستان به زاهدان در ایران، حملات بین ۳۵۰۰۰ تا ۴۵۰۰۰ تومان ایرانی [۸۳-۱۰۷ دالر امریکایی] دریافت می‌کنند. قیمت هر کیلوگرم هیروئین و کریستال مت ۱.۵ میلیون تومان [۳۵۷ دالر امریکایی] است.

سه سال پیش یک تاجر ایرانی از ما درخواست مواد کرد. او گفت باید ۲۰۰۰ کیلوگرم تریاک را به ایران قاچاق کند. او توانست این مقدار را از طریق دروازه‌هایی که به نام برجک شناخته می‌شوند و در فاصله هر یک کیلومتر دیوار ساخته شده است، قاچاق کند. او یک نفر نفوذی داشت. من ۳۰ کیلوگرم مواد به او دادم اما حملات در دروازه متوقف شد و پلیس سرحدی ایران همه مواد را ضبط کرد. خوشبختانه همه افراد دخیل موفق به فرار شدند. به باور من نفر نفوذی ما را بازی داده بود. ضرر بزرگی متحمل شدم.

بعد از آن ماجرا من بی‌سرمایه ماندم. از تامین کنندگان خود در بکوه فراه (محل بازارهای تریاک) خواستم که به من اجازه دهند [قیمت مواد را] به صورت قسطی پرداخت کنم تا بتوانم تجارت را ادامه دهم. آنها موافقت کردند و من نه تنها توانستم خودم را سرپا نگه دارم بلکه سود هم به دست آوردم. اوضاع آنقدر خوب پیش می‌رفت که روی زمین چهار اتاق ساختم و شش موتر خریدم. سه موتر آن برای جابجایی مسافران بود. یکی از موترها عمدتاً برای قریه و مردم بود. من مسئول تیل و نگهداری آن بودم، اما اهالی قریه و مردم هر زمان که نیاز بود از آن استفاده می‌کردند.

خیانت

من یک زندگی شاد داشتم. یک روز یکی از همکاران من از دوران تجارت سوخت که در ایران مستقر بود با من تماس گرفت. او گفت باید مواد مخدر بفرستم تا پسرش در ایران بفروشد، چون به امرار

معاش نیاز دارد. درخواست اش را پذیرفتم. قرار گذاشتیم که هر ماه شش تا هفت بار برای پسرش تریاک بفرستیم. وارد شراکت شدیم. من مواد را تهیه می‌کردم، پسرش آن را میفروخت و سهم پول من را برایم می‌فرستاد.

در عرض چند ماه شراکت، من به ارزش ۹۰ میلیون تومان [۱۸۰۰۰ دالر امریکایی] مواد مخدر برای او فرستادم. او آن را فروخت اما سهم من از سود را برایم نفرستاد. از دوستم در مورد پسرش و سهم سود خودم جویا شدم، اما به من گفت که او خانه را ترک کرده و جایش معلوم نیست.

من موسفیدان را گرد هم جمع کردم تا پدرش را متقاعد کنند که پولم را بدهد، اما پسرش حاضر به همکاری یا حضور در جمع موسفیدان نبود و پدرش گفت که چیزی ندارد تا به من بدهد. مشکل من این بود که در یک کشور خارجی با او معامله کرده بودم. نمی‌توانستم پیش مقامات دولتی ایران شکایت رسمی درج کنم، زیرا در این صورت من هم دستگیر می‌شدم. بنابراین، قضیه هنوز حل نشده است و من هنوز پولم را پس نگرفته‌ام.

فعلاً ۵ لک [۳۰۰۰ دالر امریکایی] قرضدار هستم. این مبلغ را باید به تامین کنندگان در بکوه فراه بدهم. وقتی پول را به موقع پرداخت نکردم، به طالبان شکایت کردند و آنها مرا به محکمه شان در ولسوالی بکوه فراخواندند. آنها از من پرسیدند که چرا پول تامین کنندگان را نمی‌دهم و وقتی دلیل را توضیح دادم، مرا پنج روز در زندان انداختند.

ن دو سال پیش تجارت تریاک را متوقف کردم، زیرا سرمایه‌ای ندارم و محدودیت‌هایی در سرحد ایران وجود دارد، بنابراین حمل و نقل آن دشوار است. مقامات افغانستان هم مبارزه علیه مواد مخدر را افزایش داده‌اند. علاوه بر این، تاجران در بکوه در مورد قرض دادن مواد سخت‌گیرتر شده‌اند چون دیگر به مردم اعتماد ندارند. مسئله دیگر این است که می‌ترسم بیشتر قرضدار شوم و خسارت بیشتری ببینم. نوسانات اسعار یکی دیگر از مشکلات عمده بسیاری از ما برای ادامه تجارت بود. تریاک را به روپیه پاکستان می‌خریدیم اما به تومان ایران می‌فروختیم که روز به روز ارزش خود را از دست می‌دهد.

خانواده‌ام می‌دانستند

همسر، برادران و پدرم همه می‌دانستند که من درگیر تجارت مواد مخدر هستم. هر چند به دختران و پسرانم نگفتم.

همسر، برادران و پدرم همه می‌دانستند که من درگیر تجارت مواد مخدر هستم. هر چند به دختران و پسرانم نگفتم.

تجارت تریاک را به این دلیل شروع کردم که کار دیگری وجود نداشت. این کار به یک شغل رایج برای مردم منطقه ما تبدیل شد.

زمانی که سرحد با ایران باز بود، مردم به ندرت نیاز به قاچاق مواد مخدر را احساس می‌کردند. تنها زمانی که مردم معیشت خود را از دست دادند و به فقر کشانده شدند، افراد بیشتری به تجارت مواد روی آوردند.

از زمانی که دیوار ساخته شد، حتی تجارت قاچاق انسان متوقف شد. هر ماه حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ جوان افغان از ولسوالی ما تردد می‌کردند.



بنابراین، توقف تجارت قاچاق انسان تأثیرات منفی بر سایر کسب و کارها داشت.

زندگی و معیشت مردم تحت تأثیر فساد، کنترل سرحدی سخت گیرانه ایران، کاهش روزافزون ایمنی و امنیت شخصی قرار گرفته است. بسیاری از مردم محلی برای یافتن راه حل به طالبان مراجعه کردند.

زندگی من و بسیاری از هم روستایی‌هایم به تجارت فرامرزی وابسته بود اما با ساختن دیوار همه چیز به پایان رسید.

زندگی من و بسیاری از هم روستایی‌هایم به تجارت فرامرزی وابسته بود اما با ساختن دیوار همه چیز به پایان رسید. من اکنون ۵۲ ساله و پدر ۱۱ فرزند هستم. من باید از آنها حمایت کنم. قاچاق مواد مخدر خطرات زیادی از جمله حبس و مرگ را به همراه دارد، اما امتیازات بالایی نیز دارد.

داستان‌هایی از

سر زمین‌های سرحدی کلمبیا



احیای پوشش گیاهی در سیرا نوادا در سانتا مارتا به دنبال نابودی محصولات غیرقانونی.
عکس توسط Lilo2111، CC BY-SA 4.0، به نقل از Wikimedia Commons



زندگی در میانه قهوه، کوکا، ماری جوانا و جنگ

داستانی با روایت‌گری سزار مارینو^{۳۱} و تدوین لوئیس کاستیلو^{۳۲}

سیرا نوادا سانتا مارتا - در سواحل کارائیب کلمبیا - مرتفع‌ترین رشته کوهستانی ساحلی جهان است. این منطقه بخش‌های (مشابه ولایت‌ها) ماگدالنا، سزار و گواجیرا را در بر می‌گیرد و محل زندگی جوامع متنوع بومی و خرده دهقانی است. «استعمار» سیرا نوادا توسط مردم غیر بومی در پایان قرن نوزدهم آغاز شد، زمانی که خانواده‌هایی از سایر مناطق کلمبیا مزارع قهوه را در این منطقه ایجاد کردند. با ورود هزاران خانواده دهقانی که با خشونت دو حزبی از منطقه آند کشور اخراج شده بودند، روند سکنی‌گزینی در اواسط قرن بیستم تثبیت شد. این خانواده‌ها منطقه کاشت قهوه را در امتداد سیرا گسترش دادند. بعدها، موج‌های استعمارگری عمدتاً با انگیزه گسترش محصولات غیرقانونی، در ابتدا ماری جوانا و سپس کوکا، شکل گرفت. این منطقه سال‌ها محل رویارویی گروه‌های چریکی و شبه‌نظامی بود.

در همان زمان پدرم با مادرم که او هم دختر یکی از مهاجرین بود آشنا شد. بعد از مدتی تصمیم گرفتند اینجا بمانند و ساخت مزرعه را تمام کنند. ابتدا یک خانه کوچک در بلندای مزرعه ساختند، اما آنجا خیلی باد می‌وزید و خانه فرو ریخت. بنابراین، تصمیم گرفتند خانه‌ای را در قسمت پایین مزرعه بسازند. من و نه خواهر و برادرم در آنجا به دنیا آمدیم. سرانجام، خانواده‌های دیگری نیز در همان نزدیکی ساکن شدند. هر روز همسایه‌های بیشتری به ما ملحق می‌شد. آنها تصمیم گرفتند دهکده را کانتا رانا نام‌گذاری کنند، زیرا قورباغه‌های زیادی در آنجا وجود داشت و با آواز خواندن‌شان اجازه نمی‌دادند ما شب‌ها بخوابیم.

سال‌های اول زندگی‌ام را در میان بوته‌های قهوه گذراندم. به همین دلیل است که می‌گویم من از بدو تولد یا، بهتر است بگویم، از گهواره یک زارع قهوه هستم.

سال‌های اول زندگی‌ام را در میان بوته‌های قهوه گذراندم. به همین دلیل است که می‌گویم من از بدو تولد یا، بهتر است بگویم، از گهواره یک زارع قهوه هستم. به یاد دارم که تنها یک نوع قهوه در سیرا وجود داشت، قهوه عربی، که درختان بلند داشت و دانه‌های بزرگ تولید می‌کرد. این نوع قهوه سال‌ها ادامه داشت، اما بازده خوب نداشت. از آنجایی که بعضی سال‌ها خوب بود و بعضی سال‌ها چندان خوب نبود،

من همیشه در سیرا نوادا زندگی کرده‌ام. پدر و مادر من مهاجرانی بودند که در دهه ۵۰ و در زمان خشونت دو حزبی اینجا آمدند^{۳۸}. پدرم زمانی که ۱۳ یا ۱۴ ساله بود از سانتاندر آمد و در ویستا نیبو، یکی از مزارع بزرگ قهوه که اقتصاد سیرا را تقویت می‌کرد، مشغول به کار شد. او چندین سال در آن مزرعه کار کرد تا اینکه شخصی به او خبر داد که در سیناگا زمین رایگان توزیع می‌کنند. سیناگا دور بود. تا رسیدن به آنجا ۱۱ ساعت پیاده روی لازم بود. پدرم به آنجا رفت و اهالی منطقه به او گفتند: «تا جایی که چشم کار می‌کند، آن زمین‌ها مال توست». پدرم پس از راه رفتن در لبه کوه، زمینی را که می‌خواست علامت‌گذاری کرد. مساحت آن به حدود ۱۵۰ آکر می‌رسید. زمین متعلق به او بود، زیرا در آن زمان هر قطعه زمینی که شما انتخاب می‌کردید مردم احترام می‌گذاشتند.

در این سوی سیرا، چیزی وجود نداشت. همه‌اش کوه‌های بکر بود. پدرم برای پاک‌سازی زمین اش و ساختن مزرعه، کمی بیشتر در مزارع ویستا نیبو کار کرد. از آنجا انواع مختلف شاخه‌های کیله و دانه‌های قهوه را برای کاشت می‌آوردند. اگرچه مزارع نمی‌خواستند دانه‌های قهوه‌شان را بدهند، اما زمین حاصلخیز بود و دانه‌های قهوه روی زمین می‌افتادند، بنابراین عملاً بستری برای بذر در زیر محصول وجود داشت. پدرم به ما می‌گفت که او و دوستانش شبانه به مزارع می‌رفتند و دانه‌های قهوه را جمع‌آوری می‌کردند تا در مزارع خود بکارند. دانه‌های قهوه را روی شانه‌های شان به خانه می‌بردند - در آن زمان حتی یک مسیر درست وجود نداشت، فقط یک کوره راه بود.

بسیاری از مردم در مورد ادامه کشت قهوه تردید داشتند. پدرم هرگز متوقف نشد: او هر سال قهوه می‌کاشت. اما دیگران وقتی شروع به کشت ماری‌جوآنا کردند، از محصولات قهوه دست کشیدند.

در ابتدای دهه ۷۰، هر کسی که با گیاه ماری‌جوآنا گرفتار می‌شد، بسته می‌شد و به پلیس تحویل داده می‌شد. اما چند سال بعد زمانی که من از این موضوع آگاه شدم، زمان وفور ماری‌جوآنا بود و عملاً همه در این کار دست داشتند. حاصل‌خیزترین منطقه در آن زمان منطقه لا ریزروا بود: به هر کجا که نگاه می‌کردی گیاه ماری‌جوآنا را می‌دید. لا ریزروا یک منطقه کم جمعیت بود و رسیدن به آنجا آسان نبود. رفتن پیاده از مزرعه ما چهار یا پنج ساعت طول می‌کشید. حتی قاطرها هم نمی‌توانستند از آن مسیر عبور کنند. بنابراین تبراها، قمه‌ها، غذا و همه چیز باید روی دوش مردم حمل می‌شد. فقط چند خانواده در آنجا زندگی می‌کردند که قهوه می‌کاشتند. از آنجایی که آنها مالک زمین بودند، شروع کردند به اجاره دادن زمین به افرادی که برای کشت ماری‌جوآنا به سیرا می‌آمدند. آنها به مردم می‌گفتند: "من زمین را به شما قرض می‌دهم و شما بابت هر هکتار زمین چهارصد پاوند ماری‌جوآنا به من می‌دهید."

در ابتدای دهه ۷۰، هر کسی که با گیاه ماری‌جوآنا گرفتار می‌شد، بسته می‌شد و به پلیس تحویل داده می‌شد. اما چند سال بعد زمانی که من از این موضوع آگاه شدم، زمان وفور ماری‌جوآنا بود و عملاً همه در این کار دست داشتند.



بوته قهوه: عکس از کاترین سشل

چهار نفر از برادرانم ماری‌جوآنا می‌کاشتند. آنها توانستند در مجموع نزدیک به هفت هکتار ماری‌جوآنا بکارند. بیشتر مزارع مانند مزارعه آنها کوچک بود. اما برادران من کمی مستقل‌تر بودند. برخلاف مهاجرینی که بدون داشتن تقریباً هیچ چیز وارد می‌شدند و مجبور بودند "حامی" پیدا کنند زیرا نگهداری محصول برای چندین ماه گران

بود، برادران من از قبل منطقه را می‌شناختند و ابزار و قاطر داشتند. به طور خلاصه، آنها آنچه را که برای پاک‌سازی چند هکتار زمین و کاشت محصول لازم بود، در اختیار داشتند. و از آنجایی که چندین نفر آنها روی آن زمین کار می‌کردند، نیازی به استخدام افراد دیگر نداشتند.

همه چیز با پاک‌سازی کمی زمین شروع می‌شد. مردم مجبور بودند این کار را با تبر انجام دهند زیرا در آن زمان هنوز اهر برقی در منطقه وجود نداشت. آن موقع آب و هوا منظم بود، نه مثل اکنون، و می‌دانستیم که در ماه اپریل باران می‌بارد. بنابراین، برادرانم زمین را می‌سوزاندند و از اوایل اپریل شروع به کاشت می‌کردند. از آنجایی که خاک بسیار حاصل‌خیز بود، مراقبت از محصول آسان بود. نیازی به کود یا چیز دیگری نداشت، فقط هر از گاهی باید پاک‌کاری می‌شد. برای ۱۰ یا ۱۵ روز به آنجا می‌رفتند و بعد به مزرعه برمی‌گشتند. پس از چند ماه، محصول آماده برداشت شد. برای جمع‌آوری جوانه‌ها همه بوته‌ها را می‌بریدند. بعد، همه چیز را در نزدیکی یک نهر در جنگل ذخیره می‌کردند. جایی که هیچ‌کس نتواند آن را ببیند. ماری‌جوآنا را در اتاقکی که ساخته بودند انبار می‌کردند.

برادرانم منتظر می‌ماندند تا قیمت‌ها بالا برود، و زمانی که روی مبلغ مناسب به توافق می‌رسیدند، بوته‌های ماری‌جوآنا را از مخفیگاه به مراکز جمع‌آوری مافیا منتقل می‌کردند. آن وقت بود که من به آنها کمک می‌کردم. من پسری هفت یا هشت ساله بودم و قاطرهایشان را می‌چراندم. آنها به من پول می‌دادند تا از آنها مراقبت کنم. من خیلی کارها شبیه این را انجام دادم.

دهقانان به مراکز جمع‌آوری که در آن ماری‌جوآنا وزن کشی می‌شد می‌رفتند و بر اساس مقدار آن به آنها پول پرداخت می‌شد. اعضای مافیا پول همه را فوراً می‌دادند: حمال، کارگر، آشپز. سپس بسته‌های ماری‌جوآنا را که دهقانان آورده بودند در کیسه‌های بوری (fique) بسته‌بندی می‌کردند و با استفاده از پرس هایدرولیک به بسته (کپه) های کوچک تبدیل می‌کردند.

در آن زمان جریان پول آزاد بود. ماری‌جوآنا بیشتر از قهوه سود داشت.

اعضای مافیا ماری‌جوآنا را برای مدتی در مرکز جمع‌آوری نگه می‌داشتند تا وقتی به این نتیجه می‌رسیدند که زمان مناسبی برای انتقال آن فرا رسیده است. چون قاطر داشتیم آنجا می‌رفتیم و منتظر کار می‌ماندیم. گاهی آن را به پایین جاده می‌بردیم تا در موترها بارگذاری شود. مواقع دیگر آن را مستقیماً به نوار ساحل یا میدان هوایی می‌بردیم. این سفر ممکن بود تا سه یا چهار روز طول بکشد. سخت بود چون منطقه خشک است و من همیشه احساس تشنگی می‌کردم. وقتی خریداران می‌آمدند، به هر کسی به تعداد قاطرهایی که داشتند پول می‌دادند: "چند قاطر؟ این پول شماست".

در آن زمان جریان پول آزاد بود. ماری‌جوآنا بیشتر از قهوه سود داشت. کسانی که پول نقد نداشتند می‌توانستند به سرعت از کسی برای کاشت محصول ماری‌جوآنا پول قرض بگیرند. برخی از دوستانم که به عنوان قهوه‌چین به منطقه آمده بودند، کشت ماری‌جوآنا راه‌اندازی کردند و تا ده میلیون پزو درآمد داشتند که در آن زمان پول زیادی بود. اما همه آن را خرج کردند. بسیاری از دهقانان به این همه پول عادت نداشتند، و از آنجایی که همه بر این باور بودند که دوران وفور هرگز

منابع به شاروالی رفتند. آن زمان به اندازه دهه ۹۰ خطرناک نبود.

چریک‌ها قواعد را تعیین می‌کردند: شما نمی‌توانستید در شب بیرون بروید؛ جاده‌ها باید تمیز می‌بود؛ در جلساتی که آنها ترتیب می‌دادند باید شرکت می‌کردید.

چریک‌ها قواعد را تعیین می‌کردند: شما نمی‌توانستید در شب بیرون بروید؛ جاده‌ها باید تمیز می‌بود؛ در جلساتی که آنها ترتیب می‌دادند باید شرکت می‌کردید. ما باید از دستورات آنها اطاعت می‌کردیم، اما هنوز می‌توانستیم کار کنیم و نهادهای دولتی نیز می‌توانستند از منطقه بازدید کنند. به عنوان مثال، کمیته تولیدکنندگان قهوه می‌توانست به منطقه بیاید و به مردم محل کمک کند. وضعیت به همین صورت ادامه داشت تا اینکه چریک‌ها یکی از کارگزارانشان را که به قهوه‌کاران کمک فنی می‌کرد، کشتند. پس از آن، آنها زیاد به محل نمی‌آمدند.

با گذشت زمان، اقتدار چریک‌ها قوی‌تر شد. هر کاری که آنها دستور می‌دادند ما باید انجام می‌دادیم. آنها هر روز قدرتمندتر می‌شدند تا اینکه ارباب و صاحبان کل قلمرو شدند. در ابتدا، وقتی چریک‌ها را می‌دید، از آنها نمی‌ترسیدی. به خانه مردم می‌آمدند، طبیعی بود. اگر چیزی برای شان می‌دادید، استقبال می‌کردند. اگر نه، مشکلی نبود. بعداً، شروع کردند به مخالفت با کسانی که می‌خواستند از کار مزرعه خود درآمد بیشتری کسب کنند؛ آنها را مجبور می‌کردند سهم بپردازند یا محل را ترک کنند. آنها شروع کردند به درخواست به اصطلاح "واکسن"، یعنی دریافت هزینه‌ای که باید با پول نقد، حیوانات یا چیز دیگری بپردازید. بنابراین، علاوه بر همه چیز - محصول ضعیف و قیمت پایین - خانواده‌های قهوه‌کار مجبور بودند مبلغ اندکی را که به دست می‌آوردند به چریک‌ها بدهند. بعداً چریک‌های دیگری وارد شدند و هر گروه قوانین خاص خود را داشت. و البته اگر به یک گروه پول می‌دادید باید به دیگری هم پرداخت می‌کردید!

در مناطق دیگر، برخی از کامبوها قوی‌تر شدند و به گروه‌های شبه نظامی تبدیل شدند. تقسیم قلمرو بین گروه‌های مختلف زندگی را واقعاً دشوار ساخت. روابط خانواده‌ها و دوستان به هم خورد. نفرت در میان مردم مناطق مختلف سیرا افزایش یافت. آن‌هایی که اینجا بودند می‌گفتند افراد آنجا شبه‌نظامی هستند و آن‌هایی که آنجا بودند می‌گفتند مردم اینجا چریک هستند. قبلاً می‌توانستیم به دیدار اقوام خود در شهرهای دیگر برویم، اما وقتی درگیری شروع شد، مردم آنجا را از آمدن به اینجا و مردم اینجا را از رفتن به آنجا منع کردند. زمانی که مجبور بودیم برای انجام کاری به شهر برویم، مجبور بودیم به حالت ناشناس برویم، بدون اینکه دیده شویم.

وقتی نیروهای شبه نظامی به منطقه ما رسیدند همه چیز حتی بدتر از قبل شد. این زمان بود که مصیبت ما واقعاً شروع شد. یک روز آنها به مزرعه من آمدند و یک شب ماندند. همه چیز را از ما زدند. هیچ چیزی برای خوردن ما باقی نگذاشتند، وقتی چیزی نماند حتی قاشق‌های ما را گرفتند! گفتند تا یک ماه دیگر برمی‌گردند، بنابراین ما عملاً منتظر برگشت دوباره آنها بودیم. اولین افراد یک روز صبح رسیدند و ما را در خانه حبس کردند. تا ظهر تعداد شان به چهار صد پانصد نفر رسیدند. تقریباً برای یک هفته اختطاف شده بودیم و فقط می‌توانستیم چیزی را که آنها به ما می‌دادند بخوریم.

تمام نمی‌شود، پول را هدر دادند. فقط تعداد کمی تصمیم گرفتند پول را در مزارع خود سرمایه‌گذاری کنند، خانه بخرند یا beneficiadero خود را تعمیر کنند - مکانی برای پرورش محصول قهوه. البته، آن دسته از خانواده‌های ثروتمندی که وارد این تجارت بودند، از قبل می‌دانستند که چگونه پول شان را مدیریت کنند. آنها روی زمین، حیوانات و مزارع کیله در زمین‌های هموار سرمایه‌گذاری کردند.

دوران وفور زیاد دوام نیاورد. برادران من توانستند فقط دو بار برداشت محصول کنند. در اوایل دهه ۸۰، همه چیز پیچیده شد. سال‌هایی بود که هیچ‌کس اصلاً ماری‌جوانا نمی‌خرید. بسیاری از مردم محصول خود را به قرض فروختند و در نهایت همه چیز را از دست دادند؛ خریداران هرگز پول آنها را پرداخت نکردند. بعد، دولت تصمیم گرفت مزارع را با گلایفوسیت سم‌پاشی کند. علاوه بر این، اوضاع بسیار خشونت بار شد. این دلیل دیگری بود که برخی از مردم کشت ماری‌جوانا را متوقف کردند. دزدی امری رایج بود، بنابراین مافیا «کامبو» یا گروه‌های مسلح کوچکی را تشکیل داد تا در بدل پول از مخفیگاه‌ها و مسیرهای حمل‌ونقل محافظت کنند. اما کامبوه‌های مختلف در نهایت با یکدیگر درگیر شدند و هرکسی ممکن بود به خاطر محصول، پول، و حتی قاطرهای آنها کشته شود. همه جا خشونت بود. همه مسلح بودند. برای اینکه در تجارت ماری‌جوانا حضور می‌داشتید، باید اسلحه می‌داشتید.

بنابراین، عصر وفور ماری‌جوانا به پایان رسید و همه ما مجبور شدیم به کاشت قهوه برگردیم. تعداد کمی از مردم مزارع قهوه شان را برای کاشت ماری‌جوانا از بین برده بودند، اما ما مجبور شدیم مزارع را دوباره بسازیم زیرا در زمان وفور ماری‌جوانا مورد غفلت قرار گرفته بود. و در آن زمان شرایط حتی سخت‌تر شده بود. آسیب‌های زیست محیطی ناشی از محصولات زراعتی و سم‌پاشی‌ها محسوس بود. همچنین، گروه‌های مسلح در این منطقه مستقر شده بودند.

بنابراین، عصر وفور ماری‌جوانا به پایان رسید و همه ما مجبور شدیم به کاشت قهوه برگردیم.

اولین باری که چریک‌ها را دیدم، هشت ساله بودم. دو پسر مسلح و یک زن جوان برای گفتگو با پدرم آمدند. پدرم مرا داخل فرستاد چون آن روزها اطفال اجازه نداشتند با بزرگ‌ترها صحبت کنند. به زودی مردم محلی شروع کردند به رفت و آمد با آنها. با گذشت زمان، آنها دیگر چهار یا ده شورش نبودند، بلکه یک ارتش کامل بودند. و به تدریج به دیدن آنها در اطراف مان عادت کردیم. بسیاری از افراد هم سن و سال من درگیر آن ماجرا شدند. از من دعوت کردند که به آنها ملحق شوم، اما خدا را شکر هرگز آن دیوانگی را نداشتم. بسیاری از دوستان و همسایگانم به شورشیان پیوستند و به زودی کشته شدند.

وقتی چریک‌ها وارد شدند، اولین کاری که انجام دادند این بود که کامبوها را نابود کردند و کشت ماری‌جوانا را در منطقه ممنوع کردند. به یاد دارم که در یک روز، دو کامبو را از بین بردند، یکی در نیووا گرانادا و دیگری در پاراندا سیکا. آنها همچنین از مردم اسلحه خریدند. بسیاری از دهقانان مسلح بودند. اعتبار آنها به مرور افزایش یافت زیرا امنیت منطقه بهبود یافت. آنها همچنین در مورد تغییرات اجتماعی در کشور صحبت می‌کردند و ما را تشویق می‌کردند که کمیته‌های اقدام اجتماعی تشکیل دهیم و خود را - به گونه دسته‌جمعی - در روستاها سازماندهی کنیم. در نتیجه جاده‌ها و سایر موارد در منطقه بهبود یافت. به یاد دارم که رهبران اجتماعی تشویق شدند و برای درخواست

وقتی نیروهای شبه نظامی به منطقه ما رسیدند همه چیز حتی بدتر از قبل شد. این زمان بود که مصیبت ما واقعا شروع شد.

شبه نظامیان و چریک‌ها شروع به جنگ کردند. هر روز صدای تیراندازی می‌شنیدیم. سپس اردو از راه رسید و ما بین شبه‌نظامیان، نظامیان و چریک‌ها گرفتار شدیم. ما وحشت کرده بودیم. هرگز نمی‌دانستید خودتان، خویشاوندتان یا همسایه تان قرار است چه زمانی کشته شوند.

بارها به رفتن فکر کردم. در سال ۲۰۰۲، احساس کردم که دیگر نمی‌توانم تحمل کنم، اما آنها اجازه ندادند برویم. اگر من از کوه پایین می‌رفتم، همسرم و فرزندانم باید می‌ماندند. قانون شان این بود که فقط یکی از اعضای خانواده می‌تواند از کوه پایین برود. برای تقریباً یک سال نتوانستیم کار کنیم. هیچ کس اجازه نداشت بالا بیاید. محصولات قهوه تقریباً از بین رفتند. و آن چند حیوانی را که داشتیم خوردند یا بردند.

در نهایت نیروهای شبه نظامی کنترل منطقه را به دست گرفتند و چریک‌ها را بیرون راندند. یک شبه ما از یک منطقه چریکی به یک منطقه شبه‌نظامی تبدیل شدیم. شبه‌نظامیان با قوانین خودشان آمدند و شما باید آنها را رعایت می‌کردید. آنها هم مثل چریک‌ها از ما پول می‌گرفتند اما بدتر این بود که بر اساس هر هکتار پول می‌گرفتند. همچنین، از آنجایی که آنها از یک منطقه کشت کوکا آمده بودند، می‌خواستند آن را در اینجا تکرار کنند.

مردم از زمان پایان عصر وفور ماری‌جوآنا در تجارت مواد مخدر درگیر نشده بودند. یک بار، گروهی سعی کردند در ارتفاعات بوته‌های کوکنا بکارند، اما چهار نفر در یک سال کشته شدند و چریک‌ها کاشت آن را ممنوع کردند، چنانچه ماری‌جوآنا را ممنوع ساخته بودند. اما پس از آن شبه‌نظامیان به قدرت رسیدند. آنها نزد مردم می‌آمدند و می‌گفتند: "بین، شما زمین خوبی برای کشت کوکا دارید و ما می‌توانیم به شما کمک مالی کنیم. این دو سه میلیون را بگیرید و شروع به کاشت کنید." به دلیل بحران اقتصادی و به دلیل فرمان آنها، بسیاری از ما شروع به کاشت کوکا کردیم.

اول، شبه‌نظامیان بذر آوردند. اما بعداً چون می‌خواستند محصول سریع‌تر رشد کند، شاخه‌ها را آوردند. و از آنجایی که کوکا بسیار مقاوم است، ما نهالچه‌ها را روی دوش خود به بالای کوه می‌بردیم - سه یا حتی چهار روز پیاده می‌رفتیم تا به آنجا برسیم. آنها را در سایه می‌کاشتیم و گیاه به سرعت شروع به رشد می‌کرد. وقتی برگ‌ها آماده برداشت می‌شدند، شبه‌نظامیان چند نفر متخصص را می‌فرستادند تا به ما آموزش دهند، زیرا هیچ کس از منطقه ما روش چیدن آن را نمی‌دانست^{۲۹}. این افراد مانند ماشین بودند و برگ‌های کوکا را بسیار سریع جمع می‌کردند. چیزی را که ما «پختن برگ‌ها» می‌نامیم، یعنی مخلوط کردن برگ‌ها با مواد کیمیایی برای تهیه خمیر کوکا، بعدها معرفی شد. شبه‌نظامیان یک متخصص کیمیا را فرستادند و او نحوه استفاده از مواد را توضیح داد.

زمانی که کشت کوکا تازه رونق گرفته بود، شبه نظامیان خلع سلاح شدند.



نمایی از منطقه کم ارتفاع مزارع کبله از کوه‌های سیرا نوادا. عکس توسط لوئیس کاستیلو / پوهنتون ملی کلمبیا

به کشتن رهبران انجمن. بنابراین همه ترسیدیم. با راه افتادن خلع سلاح، دوباره شروع کردیم. در آن زمان ما فقط شبکه اکولسیرا را داشتیم. امروزه بیش از ۱۲ انجمن وجود دارد.

هنوز در منطقه کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد. پس از خلع سلاح، امنیت بهبود یافت، اما روند انکشاف حدود ۱۵ سال به تاخیر افتاد.

هنوز در منطقه کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد. پس از خلع سلاح، امنیت بهبود یافت، اما روند انکشاف حدود ۱۵ سال به تاخیر افتاد. انجمن‌ها به ارتقای کیفیت زندگی تولیدکنندگان قهوه کمک کرده‌اند زیرا پول اضافی حاصل از قهوه ارگانیک را می‌توان در مزارع، مسکن و برنامه‌های اجتماعی سرمایه‌گذاری کرد. اما برای تامین نیازهای منطقه کافی نیست. جاده‌های ما باید اکنون آسفالت می‌بود، اما در وضعیت بدی قرار دارند و در نتیجه در زمان برداشت محصول، تاوان زیادی می‌دهیم. ما نیازمند حمایت بیشتر مسئولان هستیم. قبلاً شاروال‌ها و والی‌ها به منطقه نمی‌آمدند، ظاهراً به این دلیل که چریک‌ها اینجا بودند، بعداً به این دلیل که شبه‌نظامیان اینجا بودند. در حال حاضر، هیچ یک از این گروه‌ها وجود ندارند، اما مسئولین هنوز هم نمی‌آیند. قهوه در اینجا ظرفیت بالایی دارد، اما منازعه سرعت ما را کند کرد. اکثر کسانی که نمرند منطقه را ترک کردند. آنهایی که ماندیم هنوز درگیر مشکلاتیم.

شبه نظامیان یک مرکز جمع‌آوری در لا تاگوا راه اندازی کردند. تمام خمیر کوکای تولید شده در منطقه را آنجا جمع‌آوری می‌کردند و همه چیز را برای ما تولیدکنندگان فراهم می‌کردند: غذا، ابزار و مواد کیمیاوی. البته این مکان تنها جایی بود که ما اجازه فروش مواد را داشتیم. قانون این بود که ما فقط می‌توانستیم به آنها بفروشیم. بنابراین ما خمیر کوکا را آنجا می‌بردیم و خریدار به ما پول می‌داد و آنچه را که به صورت مواد غذایی، مواد کیمیاوی و مانند آن خواسته بودیم، کسر می‌کردند.

ما تجربه کشت کوکا نداشتیم، بنابراین من تصمیم گرفتم یک هکتار کوکا بکارم، و یک هکتار قهوه. فکر کردم، "خوب، اگر کوکا نشد، قهوه را که دارم." و همینطور هم شد، چون رونق کوکا کوتاه مدت بود، حدود دو سال. من فقط دو بار موفق به برداشت کوکا شدم. زمانی که کشت کوکا تازه رونق گرفته بود، شبه نظامیان خلع سلاح شدند. و از آنجایی که هیچ گروه مسلح غیرقانونی در اینجا باقی نمانده بود، مقامات و ارتش دولتی وارد شدند و گفتند هر کسی که محصول کوکا دارد باید فوراً آنها را نابود کند. به خاطری که بیشتر مزارع تازه جوان بود، نابودی آن آسان بود و ما به آن ماجرا نقطه پایان گذاشتیم.

در آن زمان، مردم منطقه مشتاق قهوه ارگانیک و خاص بودند. این ایده در اوج منازعات شکل گرفت، اما برای حدود هفت سال راکد ماند. ما نیاز داشتیم با دیگران ارتباط برقرار کنیم تا این طرح به نتیجه برسد، و انجمن‌های تولیدکنندگان قهوه را تشکیل دهیم. اما درست زمانی که پروژه در حال شکل‌گیری بود، شبه نظامیان شروع کردند



لنگرگاهی در رودخانه پوتومايو. عکس از فرانسس تامسن



مبارزه برای رفاه دیگران: زندگی به عنوان یک رهبر اجتماعی

داستانی به روایت کارمن^۲ و تدوین کامیلو آسیرو^۱

بخش پوتومايو، در جنوب کلمبیا، در مرز با اکوادور، از اکوسیستم آند در ناحیه بالا تا جنگل‌های بارانی آمازون در نواحی پایین امتداد دارد. این منطقه که مدت‌ها محل سکونت چندین دسته مردم بومی بود، با ورود افرادی از بخش‌های دیگر کشور در جستجوی فرصت‌های اقتصادی، به‌ویژه فرصت‌های به وجود آمده توسط صنعت نفت (از دهه ۱۹۶۰ به بعد) و کشت کوکا (از دهه ۱۹۸۰ به بعد) در قرن بیستم تحت فرآیند شدید «استعمار» قرار گرفت. در دهه‌های بعد، منطقه درگیر خشونت‌هایی بود که توسط سازمان‌های قاچاق مواد مخدر، گروه‌های چریکی، گروه‌های شبه‌نظامی و ارتش کلمبیا ایجاد شد. در حال حاضر، پوتومايو یکی از مناطق دارای اولویت برای اجرای توافق‌نامه صلح با چریک‌های فارک است، اما ناراحتی‌های ناشی از جنگ متوقف نشده است.

نقل مکان کردیم. سال‌های سختی بود. پدر اندر من با من و مادرم و خواهرانم بدرفتاری می‌کرد. او و خانواده‌اش شوونیست بودند. به گفته آنها زنان تنها به درد آشپزی و بچه زاییدن می‌خورند. چیزهای وحشتناکی به ما می‌گفتند، بر سر ما فریاد می‌زدند و مادرم را به گریه می‌انداختند. ما را حیس می‌کردند، اغلب بدون هیچ غذایی. همه اینها فقط به خاطر دختر بودن! احساس می‌کردم وظیفه دارم از خواهران کوچک‌ترم دفاع کنم و در برابر خشونت پدر اندر ام ایستادم. این باعث شد در نوجوانی خانه را ترک کنم و از خواهرانم جدا شوم. یکی از آنها بلافاصله پس از رفتن من خودکشی کرد.

من در نهایت برای زندگی پیش عمه‌ام در پالمیرا، یک شهر مجاور، رفتم. روزها به عنوان پرستار کودک مشغول به کار شدم و شب‌ها در یک مکتب ابتدائیه درس می‌خواندم. هرچند سخت بود، اما توانستم استاندارد زندگی خوبی داشته باشم، و مهمتر از همه، به خودم اعتماد پیدا کردم و متقاعد شدم که پدر اندر ام اشتباه می‌کند و من می‌توانم هر کاری را که می‌خواهم انجام دهم. این دوره که زمان به بلوغ رسیدن من بود در زندگیم تعیین کننده بود. این برهه شخصیت قوی و طبیعت سرکش مرا در برابر کسانی که با دیگران بدرفتاری می‌کنند، شکل داد.

من ابتدائیه را در ۱۵ سالگی تمام کردم و قرار بود دوره لیسه را ادامه دهم، اما اولین دوست پسرم را پیدا کردم و باردار شدم. این وضعیت از نظر عاطفی مرا زیاد تحت تأثیر قرار نداد. با مسئولیت کامل مادر

من در ریو بلانکو، تولیما متولد شدم. من در سال ۱۹۸۶ به همراه خانواده ام به پوتومايو رسیدم و مانند اکثر مردم در آن زمان، به دنبال فرصت‌ها بودم. من به دنبال مادرم، در دوران کودکی ام خیلی جابجا شدم. در ابتدا، به واله دل کوکا رسیدیم، جایی که مادر بزرگم زندگی می‌کرد. او در آنتیوکویا در خانه یک کاتولیک متولد شد، عضو حزب لیبرال بود، و از چند دهه قبل با فرزندان در واله دل کوکا ساکن شده بود. خانواده او جواری و لوبیا کشت می‌کردند، در جنگل‌های اطراف شکار می‌کردند و مرغ پرورش می‌دادند. آنها همچنین درختان را برای چوب می‌بریدند و آن را برای فروش در سویلا یا تولوا با قاطر می‌بردند. مادر بزرگ من هسته اصلی خانواده بود. در طول انتخابات، بارها و بارها این داستان را برای ما تعریف می‌کرد که چطور مجبور بود کاکاهای مرا از لوس پاچاروس، گروه‌های مسلح متحد با حزب محافظه کار که دهقانان لیبرال را می‌کشتند، پنهان کند. در حالی که مادرم برای کسب درآمد به مزارع مجاور می‌رفت، مادر بزرگم به من و خواهرانم خواندن و انجام کارهای مزرعه را یاد می‌داد: مراقبت از باغچه سبزیجات، نگهداری از مرغ‌ها و جارو کردن حیاط.

من در سال ۱۹۸۶ به همراه خانواده ام به پوتومايو رسیدم و مانند اکثر مردم در آن زمان، به دنبال فرصت‌ها بودم.

پس از چند سال، مادرم ازدواج کرد و ما به پرادرا، که روستای دیگری در واله دل کوکا است، به یک گاوداری متعلق به خانواده پدر اندر من

شدن را پذیرفتم. تولد دخترم همزمان با خودکشی خواهرم رخ داد. احساس مادر بودن، و همچنین احساس گناه ناشی از تنها گذاشتن خواهرم و سپس از دست دادن او - این احساسات باعث شد که به خانه پدر اندر ام برگردم و با مادرم و خواهران کوچکترم باشم. این کار تا حدی به مادرم کمک کرد تا دردی که پس از دست دادن دخترش احساس می‌کرد، تسکین یابد. من با پدر اندر ام با احترام رفتار می‌کردم، اما بعد از همه آن اتفاقات، ما هرگز با هم دوست نشدیم. او فهمید که نمی‌تواند مرا کنترل کند.

درست بعد از آنکه به خانه مادرم برگشتم، درگیری بین چریک‌های ام-۱۹ و ارتش دولتی آغاز شد. ما در میانه جنگ گرفتار شدیم. برای دو روز نتوانستیم هیچ جایی برویم. این اولین باری بود که درگیری مسلحانه بین دولت و برخی گروه‌های انقلابی یا غیرقانونی در کلمبیا را به چشم خودم دیدم. متأسفانه، این آخرین بار نبود. وقتی درگیری تمام شد، مجبور شدیم به قریه برویم و چاره‌ای نداشتیم جز اینکه چند ماه در آنجا بمانیم. اگرچه می‌توانستیم در رستورانتی در آنجا شغلی پیدا کنیم، اما نه پدر اندر ام و نه مادرم با این کار کنار آمد. بنابراین، با یکی از بستگان ما که در پوتومايو زندگی می‌کرد، تماس گرفتیم و او گفت که اوضاع آنجا خوب است. گفت فرصت‌هایی برای کار وجود دارد و مکان خوبی برای زندگی است. پدر اندر ام اولین کسی بود که به پوتومايو رفت تا مطمئن شود که اوضاع خوب است. دو هفته بعد، او برگشت و من و مادرم، خواهرانم، و دخترم با بس از فلوریدا، واله دل کوکا، به سمت اوریتو، پوتومايو رفتیم. ما از طریق کالی، پوپایان، و سپس در جاده‌ای که به آن «ترامپولین مرگ» می‌گویند به موکوا رفتیم. بیش از ۳۰ ساعت سفر بود.

ما در میانه جنگ گرفتار شدیم. برای دو روز نتوانستیم هیچ جایی برویم.

سفر به پوتومايو - از طریق چشم‌اندازهای زیبایی وحشی - طاقت فرسا بود. خوشبختانه، خستگی جسمانی به سرعت با رضایت از یافتن یک محیط دوستانه، از بین رفت. با وجود اینکه بدون داشتن هیچ چیزی وارد شدیم و بیگانه بودیم، بسیاری از مردم به ما کمک کردند: آنها به ما مواد غذایی و حصیر دادند تا روی آن بخوابیم، و شاروالی یک قطعه زمین برای ساختن خانه به ما داد. اولین خانه خانواده ما بود. من عاشق پوتومايو بودم! این منطقه پر از مهاجران بود و کسانی که قبلاً آنجا ساکن شده بودند همیشه به تازه واردان کمک می‌کردند. می‌توانستی گرما را حس کنی. همه آماده کمک بودند. آن استقبال دوستانه تأثیر ماندگاری بر من گذاشت.

آن زمان دوران فراوانی نعمت بود! خانواده ام از نظر اقتصادی خوب بودند. پدر اندر من روی یک مزرعه کوکا کار می‌کرد، مادرم خواهرانم را در مکتب ثبت نام کرد و از دخترم مراقبت می‌کرد و من در شهر تکت لاتری می‌فروختم.

در اوریتو به سرعت اقتصاد نفت و کوکا در حال رشد بود. به صورت عموم، انجینیران و کارگران ماهر برای صنعت نفت کار می‌کردند. همه آنها در شهرکی زندگی می‌کردند که مخصوص کارمندان شرکت نفت ساخته شده بود، با خانه‌های بسیار خوش ساخت، با طراحی معماری و دارای همه چیز بود. دهقانان از کوکا امرار معاش می‌کردند. بقیه

مردم مثل من از راه تجارت نان به دست می‌آورد. زمین پشت شهرک شرکت نفت متعلق به شاروالی بود و به خانواده‌های آواره‌ای مثل ما واگذار شده بود. همانجا ما خانه خود را با چوب و مصالح دیگری که مردم به ما دادند ساختیم. شهرک ما فقط دارای یک سرک اصلی، تالار شهر، میدان بازار، کلیسا و خانه‌هایی بود که همه ما به سرعت در حال ساختن آن بودیم.

آن زمان دوران فراوانی نعمت بود! خانواده ام از نظر اقتصادی خوب بودند. پدر اندر من روی یک مزرعه کوکا کار می‌کرد، مادرم خواهرانم را در مکتب ثبت نام کرد و از دخترم مراقبت می‌کرد و من در شهر تکت لاتری می‌فروختم. کم کم هر چه نداشتیم را در خانه جدید خریدیم و زندگی جدید ما پا گرفت.

سال اول را صرف کار کردن، ساختن خانه و سازگاری با زندگی جدیدم کردم. اما دیری نگذشت که کیک فعالیت سیاسی مرا گزید. در واله دل کوکا، چیزی در مورد سیاست نمی‌دانستم. تمام وقتم را صرف تلاش برای حل مشکلات شخصی خودم می‌کردم. در پوتومايو شروع کردم به یادگیری در مورد سیاست - اینکه سیاست چیست و چگونه اجرا می‌شود. من با حزب لیبرال تماس گرفتم و به لطف اعتبار بستگانم به عنوان لیبرال‌های کهنه‌کار، شروع به همکاری با آنها کردم. از همین طریق بود که در خانه لاتری اوریتو کار گرفتم. بعداً، هیات اقدام اجتماعی محله خود را تأسیس کردم. من خیلی جوان بودم، فقط ۲۱ سال داشتم و هیچکس مرا خوب نمی‌شناخت، اما باز هم همسایه‌ها رای دادند و مرا به عنوان منشی هیات انتخاب کردند. در آن زمان زنان بسیار کمی در هیئت‌ها شرکت می‌کردند. اکثر اعضا مرد بودند. و اینگونه بود که زندگی من در سیاست آغاز شد.

هیات اقدام اجتماعی همسایگان را گرد هم می‌آورد تا خواستار آسفالت سرک‌ها، ساخت کاریز و دسترسی به سایر خدمات عمومی شوند. یکی از اولین وظایف من به عنوان منشی هیات، اجرای سرشماری از خانواده‌های شرکت کننده در یک برنامه دولتی برای ساخت و ساز و به‌سازی خانه‌ها بود. یادم می‌آید خانه به خانه می‌رفتم و با همسایه‌ها صحبت می‌کردم. اینگونه بود که مردم با من آشنا شدند. من در نوشتن مهارت زیادی نداشتم و اشتباهات املائی زیادی داشتم. خوشبختانه، این مساله مشکلی نبود زیرا من هرگز دوست نداشتم به تنهایی کار کنم و همیشه از افراد با تجربه‌تر کمک گرفته‌ام. در این مورد، من یک تیم خوب با تعدادی از رهبران اجتماعی تشکیل دادم که به من مشورت می‌دادند. استفاده از ماشین تحریر و نوشتن اسناد را به من یاد دادند و حتی املائی مرا تصحیح می‌کردند. جدا از اینکه بسیاری از مهارت‌های فنی و نحوه تعامل با کارکنان دولتی را به من آموخت، یکی از آنها «پدر سیاسی» من نیز شد.

بعدها در پوتومايو فهمیدم که فقر نتیجه سیاست و اقتصاد است.

همانطور که قبلاً گفتم، زمانی که در واله دل کوکا زندگی می‌کردم، حتی نمی‌دانستم سیاست چیست. مثلاً در رستوران‌هایی که من کار می‌کردم، گه‌گاه افراد بی‌خانمان برای درخواست غذا می‌آمدند. برخی از مردم به آنها کمک کردند و برخی دیگر نه. نفهمیدم چرا باید مردمی در چنین شرایط بدی زندگی کنند. بعدها در پوتومايو فهمیدم که فقر نتیجه سیاست و اقتصاد است. من این درک را مدیون کسی هستم که آن را اولین راهنمای سیاسی خود می‌دانم: یکی از اعضای حزب کمونیست که سال‌ها قبل از من وارد منطقه شده بود و در سال ۲۰۰۴

توسط شبه نظامیان ترور شد. من برداشت خود از سیاست و دانشی که در مورد این موضوع دارم را مدیون او هستم. به یاد دارم که او به من کتاب قرض می‌داد و درباره تاریخ سیاسی کشور، ایدئولوژی‌های جهان و تفاوت‌های احزاب سنتی و جناح چپ به من آموزش داد. من از تمام چیزهایی که او به من یاد داد آنقدر خوشم آمد که احساس کردم باید به مکتب برگردم و شروع کردم به درس خواندن شبانه.

بعداً از حزب لیبرال خارج شدم زیرا وقت کار کردن، تحصیل و مراقبت از خانواده ام را نداشتم. اما استعفای من بیشتر یک تصمیم وجدانی بود. بحث و گفتگو با دوستم، رهبر کمونیست، مرا وادار به تأمل در مورد کاستی‌های احزاب سنتی کرد. من به عنوان عضوی از حزب لیبرال، برای حقوق مردم مبارزه می‌کردم، اما حزب فقط به کسانی که در لیست عضویتش بودند کمک می‌کرد. کسانی که جزو شبکه‌های آن نبودند حتی در نظر گرفته نمی‌شدند. وقتی متوجه فاصله‌ای شدم که احزاب سنتی بین مردم ایجاد می‌کند، حزب لیبرال را ترک کردم و در حزب کمونیست شروع به کار کردم.

من به سرعت از منشی هیات اقدام محلی خود ما به منشی انجمن کل هیات‌های اوریتو رسیدم. زمانی که مرا انتخاب کردند، من تنها زنی بودم که در یک موقف آمرانه کار می‌کردم. من تنها بودم، زیرا برخلاف بقیه زنان روستایی، خواندن و نوشتن بلد بودم که لازمه این موقعیت بود. نقش منشی اساسی است زیرا وی مسئولیت پیگیری مکاتبات، دوسیه‌ها و روابط عمومی را بر عهده دارد. مثل یک وزارتخانه است این موقعیت جدید به خوبی با ویژگی‌های من مطابقت داشت زیرا من همیشه بسیار منظم بوده‌ام و در این نوع موقعیت شما باید به سرعت یاد بگیرید و علاقمند باشید که به شما آموزش داده شود.

من تا سال ۱۹۹۶ منشی انجمن هیات‌ها بودم. در آن سال‌ها وقتم را بین کارم به عنوان سازمان‌دهنده مردمی و رهبر اجتماعی، شغل یعنی فروش تکت لاتری و خانواده‌ام تقسیم می‌کردم. هیچ وقت برای رخصتی یا مهمانی یا چیز دیگری نداشتم. در آن زمان، شریک زندگی داشتم که خوشبختانه یک مرد شوونیست سنتی نبود که همیشه همسرش را در خانه بخواهد. او همیشه از من حمایت می‌کرد. او مجری رادیو بود و من عاشق حساسیت اجتماعی و تمایل او به کمک به نیازمندان شدم. ما سه فرزند داشتیم و خانه‌ای در شهر ساختیم. آن زمان بود که تجمعات معروف کوکا در جنوب کشور آغاز شد. اگرچه در آن زمان در باره آن اطلاعی نداشتم، اما در نهایت زندگی مرا تغییر داد.

پاسخ دهقانان سازماندهی تجمعات و تقاضای توقف سم‌پاشی و گفتگو برای جستجوی بدیل برای محصولات غیرقانونی به شمول سرمایه‌گذاری اجتماعی بود.

در دهه ۹۰، دولت سم‌پاشی محصولات کوکا در پوتومايو و سایر بخش‌ها در جنوب کلمبیا را شروع کرد. پاسخ دهقانان سازماندهی تجمعات و تقاضای توقف سم‌پاشی و گفتگو برای جستجوی بدیل برای محصولات غیرقانونی به شمول سرمایه‌گذاری اجتماعی بود. این اعتراضات ابتدا در سال ۱۹۹۲ رخ داد، اما بسیج زارعین کوکا در سال‌های بعد قوی‌تر شد. هیات‌های اقدام اجتماعی قهرمانان اصلی بودند که تظاهرات را فرا می‌خواندند و سازماندهی می‌کردند.

تجمعات بزرگ زمانی شروع شد که من دختر سومم را باردار بودم. من وظایفی را که خطری برای سلامتی من باشد بر عهده نمی‌گرفتم، بلکه خودم را وقف جلب حمایت از شرکت‌کنندگان در اعتراض کردم. دهقانان قریه جات و روستاهای خود را به مقصد شهرهای نزدیک ترک کردند. آنها در پارک‌ها و سرک‌ها خیمه برپا کردند تا به رسم نوعی اعتراض ترافیک را مختل کنند. هیات‌های اقدام اجتماعی و سازمان‌های دهقانی قبلاً تصمیم گرفته بودند که کار روی موضوعات سیاسی، لجستیکی، صحتی و امنیتی و ایجاد کمیسیون برای هر موضوع ضروری است. کمیسیون سیاسی باید با دولت مذاکره می‌کرد. کمیسیون صحت مسئول بررسی وضعیت سلامت همه و صحبت با شفاخانه برای مراقبت از مریض‌ها بود. کمیسیون ایمنی مسئول انسداد جاده‌ها بود. و به همین ترتیب، هر کمیسیون وظیفه ای به عهده داشت. من گروهی را برای کمیسیون تدارکات در شهر رهبری می‌کردم. ما وظیفه داشتیم به دوکان‌ها، بازار و محله‌ها برویم تا غذا و سایر چیزهایی را که مردم برای ماندن در خیمه ضرورت داشتند جمع‌آوری کنیم. ما همه چیزها را به کمک دوستانی که در بخش ترانسپورت کار می‌کردند توزیع کردیم. در آن لحظه اهمیت تجمعات را متوجه نشدم. فقط احساس می‌کردم نقش کوچکی ایفا می‌کنم.

وقتی حکومت گفت چریک‌ها پشت سر تجمعات اند، دل و روحم به درد آمد. این یک روند پر چالش بود، مملو از زحمت، و مشروع بود.



کار برداشت در یک محصول کوکا در پورتو آسپس، Putumayo. عکس از فرانسسین تامسون/ SOAS و Universidad Nacional de Colombia.

وقتی حکومت گفت چریک‌ها پشت سر تجمعات اند، دل و روحم به درد آمد. این یک روند پر چالش بود، مملو از زحمت، و مشروع بود. شاید برخی از معترضان از اعضای فارک بودند. این اتفاق در پوتومايو، جایی که سال‌ها چریک‌ها در آنجا حضور داشتند، و با توجه به اینکه فارک یک سازمان سیاسی و نظامی است، غیرعادی نیست، اما این ادعا که چریک‌ها اعتراضات را سازماندهی کردند، ظالمانه بود. دهقانان کاملاً از مبارزات خود آگاه بودند؛ آله دست کسی نبودند. و بدتر از همه این بود که این اتهام با کشتار همراه شد.

یک ماه گذشت و معترضان نتوانسته بودند با دولت به توافق برسند که یک شب، حوالی ساعت نه، صدای انفجار شنیدیم. معمولاً در طول تجمعات، شب‌ها برنامه‌های فرهنگی برگزار می‌شد. مردم موسیقی زهی (string) می‌نواختند و جوک و داستان‌های قبل از خواب



سفری در رودخانه پوتومايو. عکس از فرانسیس تامسون

کسانی که قربانی می‌شدند رهبران اعتراضات کوکا بودند. در ابتدا یک رهبر را در شهر مجاور سان میگل کشتند. سپس، به یک رهبر از پورتو کایسیدو حمله کردند که به طور معجزه آسای نجات یافت. برخی از همکاران برای طرح شکایت به بوگوتا سفر کردند، در حالی که برخی دیگر - از جمله من - ماندیم تا در یک همایش با حضور وزیر داخله شرکت کنیم و در مورد نقض حقوق بشر صحبت کنیم. در آن همایش برای صرف نان چاشت وقفه گرفتیم و وقتی برگشتیم، بروشورهای تهدیدآمیزی را روی کرسی‌ها پیدا کردیم. دوره وحشتناکی بود. بعداً شاروال پورتو آسیس را که با حمایت سازمان دهقانان انتخاب شده بود و یکی از رهبران اوریتو را که زبانش بریده شده بود، کشتند. کسانی که بیجا نشده بودند، در چنین شرایطی مجبور شدند تمام فعالیت‌های سیاسی را متوقف کنند. برخی دیگر برای نجات جان خود به چریک‌ها پیوستند.

عملیات خشونت‌آمیز شبه‌نظامی‌ها یک هدف روشن داشت: ممانعت از پیشرفت روند سازماندهی دهقانان. و در آن حمله‌گزینشی، اولین کسانی که قربانی می‌شدند رهبران اعتراضات کوکا بودند.

من یک یا دو سال مقاومت کردم، اما در سال ۲۰۰۰ ما آواره شدیم. باید جایی برای زندگی پیدا می‌کردیم، به خاطری که من دیگر نمی‌توانستم نظارت دائمی شبه‌نظامی‌ها را تحمل کنم. من قبل از آن از شریک زندگی‌م جدا شده بودم، بنابراین، به ناچار خانه ام را در شهر به بهایی ناچیز فروختم و با چهار فرزندم به منطقه روستایی پورتو آسیس، در سرحد با اکوادور رفتم. در آنجا مرحله دیگری از زندگی من آغاز شد.

من قصد داشتم برای محافظت از زندگی خود از کارهای اجتماعی منصرف شوم. می‌خواستم جایی بروم که در امنیت باشم و فرزندانم بتوانند درس بخوانند. این جابجایی برای آنها دردناک بود زیرا آنها در اوریتو دوستانی داشتند و بزرگ‌ترین شان دوست پسر داشت. با این حال، خوشبختانه توانستیم در منطقه‌ای مستقر شویم که چریک‌ها قوی بودند، بنابراین از شر شبه‌نظامی‌هایی که مرا تعقیب می‌کردند مصون بودم. مکتب خوبی وجود داشت و شرایط تجارت هم خوب

می‌گفتند. آن شب وقتی مردم به سمت خیمه‌های شان می‌رفتند، چند نفر بین جمعیت مواد منفجره پرتاب کردند! سه نفر کشته و بیش از ۸۰ نفر زخمی شدند. عین اتفاق در چندین شهر در پوتومايو رخ داد. در آن زمان، ما فکر می‌کردیم که این یک حمله هماهنگ شده بود که توسط ارتش دولتی برای ایجاد ترس و پایان دادن اعتراضات سازماندهی شده بود. هنوز مشخص نیست چه اتفاقی افتاد. ما چیزی نمی‌دانیم. به هر حال، خشونت علیه تولیدکنندگان کوکا و رهبران آنها در سال‌های آینده بدتر می‌شد.

معترضان پس از توافق بر سر یک برنامه کاری با دولت برای بحث در مورد سرمایه‌گذاری اجتماعی، دسترسی به خدمات و زیربناها و جایگزین‌های اقتصادی برای کوکا، به خانه‌های خود بازگشتند. عمدتاً هیات‌های اقدام اجتماعی در روند مذاکره شرکت داشتند. چندین رهبر اجتماعی به این باور بودند که ما به یک سازمان دهقانی منطقه ای هم نیاز داریم تا نیازهای مردم در پوتومايو را بیان کند. بنابراین ما ایده ایجاد یک اتحادیه دهقانی را ارائه کردیم. با توجه به تجربه‌ای که من در انجمن هیات‌ها داشتم و شاید کم تجربه‌ی رفقای روستایی مان در تنظیم دوسیه‌ها، مکاتبات و امثال آن، من به عنوان منشی اتحادیه دهقانان پوتومايو انتخاب شدم. برای من این یک جهش از سازمان اجتماعی محلی به پلتفرم‌های کلان‌تر سازمان‌دهی دهقانان بود.

آن زمان، دوران فعالیت قوی اجتماعی بود. زمانی که در حال مذاکره با دولت بودیم، اتحادیه شاروالیها را یکی پی دیگر می‌ساختیم. این یک تجربه بسیار غنی بود زیرا من با رهبران دهقانان از مناطق مختلف کشور در تماس بودم. متوجه شدیم که مشکلاتی که ما در پوتومايو داشتیم بسیار شبیه مشکلات مردم در جاهای دیگر بود. بنابراین، پیوستن به یک پلتفرم کلان‌تر برای مبارزه به خاطر زمین و حقوق اجتماعی و سیاسی دهقانان منطقی به نظر می‌رسید. در ماه اپریل ۱۹۹۷، ما یک شعبه محلی اتحادیه را در اوریتو ایجاد کردیم و در بقیه شهرها نیز همین کار را انجام می‌دادیم اما شبه‌نظامیان به پوتومايو آمدند.

عملیات خشونت‌آمیز شبه‌نظامی‌ها یک هدف روشن داشت: ممانعت از پیشرفت روند سازماندهی دهقانان. و در آن حمله‌گزینشی، اولین

بود. با پول فروش خانه و پس انداز کارم خانه جدیدی خریدم و رستوران راه اندازی کردم.

خانه جدید ما در قریه‌های در کنار یک رودخانه بزرگ و با مناظر دل انگیز قرار داشت. مزارع زیاد کوکا در اطراف وجود داشت، اما محصولات مهم چون chontaduro (خرمای شفتالویی)، آناناس، نیشکر و محصولات معیشتی هم وجود داشت. من تخمین می‌زنم که ۴۰ درصد تولیدات مزرعه کوکا و بقیه محصولات دیگر بود. بسیاری از افراد بومی هم آنجا زندگی می‌کردند و دارای سازمان‌های قوی بودند. مردم این منطقه در قالب هیات‌های اقدام اجتماعی، انجمن‌های تولیدکننده، و مردم بومی، در قالب شورای شهر (cabildo) سازماندهی شده بودند.^{۳۲} این مردم توانسته بودند بر اثر تلاش‌های جمعی و توافق با دولت پس از اعتصاب‌های زارعین کوکا در دهه ۹۰، دولت را وادار به ساختن یک مکتب روستایی کند که تنها مکتب آن منطقه بود. اطفال من دوره ابتدائیه و متوسطه را در آنجا خواندند. هرچند تصمیم من برای نقل مکان به این منطقه اجباری بود، اما معتقدم این بهترین تصمیمی بود که در زندگی ام گرفتم. این منطقه در زمان سختی از من استقبال کرد و فرزندانم در آنجا بزرگ شدند و با خوشحالی به بلوغ رسیدند.

در آن زمان، ما معتقد بودیم که نمی‌توانیم در مقابل خشونت ساکت بمانیم، اگر ساکت می‌ماندیم، خون همه همکارانمان به هدر می‌رفت.

با این حال، همه چیز بی‌نقص نبود. من نمی‌توانستم به شهر بروم. من مجبور بودم در روستا بمانم زیرا منطقه شهری تحت کنترل شبه نظامیان بود. برای رسیدن به شهر، باید از رودخانه‌ای عبور می‌کردید و نیروهای شبه‌نظامی فهرستی در دست داشتند و به جایی که دهقانان از کشتی پیاده می‌شدند می‌رفتند. کسانی که در لیست بودند بلافاصله کشته می‌شدند و در رودخانه انداخته می‌شدند. بنابراین، مجبور بودم از اکوادور مواد غذایی بخرم یا دختر بزرگم را به شهر بفرستم تا برای رستورانم مواد تهیه کند.

در سال ۲۰۰۲، زمانی که در رستورانم کار می‌کردم و متوجه حمایت از فرزندانم بودم، شبه‌نظامیان با حمایت ارتش دولتی، رئیس اتحادیه دهقانان پوتومايو را ترور کردند. از آنجایی که من آرشیف سازمان را نگه می‌داشتم، بستگان او و صلیب سرخ بین المللی با من تماس گرفتند تا در جستجوی جسد او کمک کنم. هشت روز بعد جسد او را پیدا کردیم که در قبرستانی به عنوان "بدون نام" دفن شده بود. تا آن لحظه از هر چیزی که مربوط به کارهای اجتماعی بود فاصله گرفته بودم، اما احساس می‌کردم شرایط می‌طلبد که دوباره به کار اجتماعی برگردم. وقتی شما رهبر اید و برای دستیابی به شرایط بهتر برای مردم مبارزه می‌کنید، احساس می‌کنید اگر کاری انجام ندهید مانند برگه هستید که باد شما را سرگردان و بدون مقصد در هوا می‌چرخاند. آرام نشستن غیر ممکن است. من به خاطر امنیت فرزندانم چنین کردم، اما پس از قتل همکارم، به آینده آنها و اینکه چه اتفاقی ممکن است برای آنها بیفتد فکر کردم. این اندیشیدن‌ها، که با دیگر رهبران دهقانی هم در میان گذاشتم، سبب شد فعالیت اجتماعی را مجدداً از سر بگیریم. در آن زمان، ما معتقد بودیم که نمی‌توانیم در مقابل خشونت ساکت بمانیم، اگر ساکت می‌ماندیم، خون همه همکارانمان به هدر می‌رفت.

اولین کاری که انجام دادیم این بود که سازمان‌ها را در همه شاروالیها دوباره فعال کردیم. پلان شامل برگزاری جلساتی با هیات‌های اقدام اجتماعی و شوراهای بومی برای بررسی نظرات مردم بود. اگرچه بسیاری می‌ترسیدند، بسیاری دیگر از ایده سازماندهی مجدد استقبال کردند. ما یک سازمان دهقانی جدید ایجاد کردیم و من به عنوان معاون رئیس انتخاب شدم. ما یک طرح زندگی^{۳۳} را برای منطقه مورد بحث قرار دادیم که نیازها و اولویت‌های مردم را مشخص می‌ساخت. یک شرکت شروع به بهره برداری از چاه‌های نفت در این منطقه کرده بود، بنابراین، ایده ما این بود که مسئولین شرکت و مقامات محلی و ملی را وادار کنیم از طرح زندگی ما حمایت کنند. این طرح از جمله شامل به رسمیت شناختن قانونی حق اراضی دهقانان و حفاظت از منابع آبی بود که هر دو مورد تهدید شرکت نفت بود و نیز حفظ جاده‌هایی که ما ساخته بودیم و شرکت نفت آن را تخریب کرد بدون اینکه به ما خسارت پرداخت کند.

ما چند سالی را صرف سازماندهی طرح زندگی کردیم و سپس با شرکت نفت و والی پوتومايو تماس گرفتیم تا در تطبیق آن به ما کمک کنند. با این حال، خشونت متوقف نشد. در سال ۲۰۰۴، با شاروال، والی و شرکت ملاقات داشتیم. به آنها گفتیم اگر دولت ملی در جلسات شرکت نکند و در این طرح به ما کمک نکند، شما نمی‌توانید به استخراج نفت از منطقه ادامه دهید. شرکت نفت علاقه‌ای به توافق نداشت و از دعوت دولت ملی برای گفت و گو خودداری کرد. در عوض، آنها از تمام مشکلاتی که چریک‌ها برای عملیات آنها ایجاد کرده بودند، شکایت کردند. به هر حال، ما با خوشحالی جلسه را ترک کردیم، زیرا اگرچه نتوانستیم به توافق برسیم، اما قدرت سیاسی خود را به آنها نشان دادیم و پیشنهادات خود را ارائه کردیم. اما پنج روز بعد رئیس سازمان تازه تأسیس با شلیک چند گلوله از پشت بی‌رحمانه ترور شد.

از آنجایی که من معاون ریاست سازمان بودم، قرار بود پست او را به عهده بگیرم. با این حال، شبه‌نظامی‌ها هنوز در شهر بودند، بنابراین من نمی‌توانستم برای انجام هر کاری که رهبر یک سازمان باید انجام دهد، به آنجا بروم. ما مجبور شدیم پروژه طرح زندگی خود را به طور موقت متوقف کنیم و بر محکوم کردن نقض حقوق بشر تمرکز کنیم.

خلع سلاح قسمی نیروهای شبه‌نظامی در سال ۲۰۰۶ دم تازه‌ای به جنبش اجتماعی در پوتومايو بخشید. آن لحظه فرصت مناسب برای فعال‌سازی مجدد پروژه طرح زندگی، اعتراض به آسیب‌های زیست‌محیطی و اجتماعی فعالیت شرکت‌های نفتی، محکومیت نقض حقوق بشر و مخالفت با سم‌پاشی هوایی بود.

وضعیت مالی من خوب نبود زیرا رستورانم را رها کرده بودم تا خودم را وقف کارهای اجتماعی کنم. علاوه بر این، یکی از پسرانم به شدت بیمار شد. خوشبختانه، آن زمان، از حمایت شریک فعلی زندگی ام برخوردار بودم. او رئیس یک هیات اقدام اجتماعی بود و برای کار در مزارع کوکا به پوتومايو آمده بود تا اینکه توانست با پول پس اندازش یک قطعه زمین بخرد. زندگی با او یک نعمت است زیرا او مردی سخت کوش، متواضع و صبور است. یافتن مردی که قبول کند همسرش همیشه از خانه بیرون می‌رود، در جلسات شرکت می‌کند و برای آشپزی یا شستشو در خانه نیست، آسان نیست. او همیشه

مسئولیت رهبری مرا درک می‌کرد و این وظایف را در خانه انجام می‌داد. بنابراین، برای حل وضعیت اقتصادی ما، همراهی او در مزرعه کار کردم. من هرگز روی خود محصول کوکا کار نکردم، اما برای کارگران آشپزی می‌کردم، بر آنها نظارت می‌کردم، جای بذر کوکا را آماده می‌ساختم و از آنها مراقبت می‌کردم. درآمد مزرعه برای حمایت از فرزندانم کافی بود.

خلع سلاح قسمی نیروهای شبه‌نظامی در سال ۲۰۰۶ دم تازه ای به جنبش اجتماعی در پوتومايو بخشید. آن لحظه فرصت مناسب برای فعال‌سازی مجدد پروژه طرح زندگی، اعتراض به آسیب‌های زیست‌محیطی و اجتماعی فعالیت شرکت‌های نفتی، محکومیت نقض حقوق بشر و مخالفت با سم‌پاشی هوایی بود. در آن مرحله، تقاضاها بسیار شبیه به خواسته‌های تولیدکنندگان کوکا در دهه ۹۰ بود؛ مثلاً، توقف سم‌پاشی، اما جنبش اجتماعی قوی‌تر و آموزش دیده‌تر بود. در آن زمان، ما پیشنهادات قابل‌اعتنایی برای مذاکره با دولت داشتیم و سازمان‌های دهقانی جدیدی شکل گرفته بود که قبلاً نداشتیم.

با وجود خلع سلاح، خشونت‌های شبه‌نظامی متوقف نشد و در سال ۲۰۰۷ متأسفانه یکی از فرزندانم را از دست دادم. او ۱۹ ساله بود و به عنوان دستیار چپواس [نوع خاص موتور بس که کالا و مسافران را در مناطق روستایی حمل می‌کند] کار می‌کرد. یک روز صبح که او در راه قریه به پورتو آسپس بود، شبه‌نظامیان او را از موتور پیاده کردند، داخل یک موتور باری بردند و کشتند. پسر من با هیچکس دعوا نمی‌کرد، در فعالیت‌های سیاسی هم شرکت نداشت. تنها "جرم" او پوشیدن یک تی‌شرت و شلوار سیاه و موزه‌های پلاستیکی بود. همین کافی بود تا شبه‌نظامیان او را بکشند. به گفته آنها، هرکسی که چنین لباسی بپوشد، عضو چریک‌ها است. این بی‌رحمانه‌ترین ضربه ای بود که تا به حال خورده‌ام. اما به جای در هم شکستن، چیزی که مردم از من انتظار داشتند، تصمیم گرفتم به فعالیت سیاسی خود ادامه دهم.

همزمان با تحمل تراژدی‌های شخصی و تهدید خشونت، کم کم با سازمان‌های دهقانی در سطح ملی ارتباط گرفتم. از رهبری محلی

فراتر رفتیم و بخشی از جنبش‌هایی شدم که اهداف وسیع‌تری در سراسر کشور داشتند. تجربه زیبایی بود که درس‌های دیگری از زندگی به من داد.

قبل از آن، هرگز فرصت ملاقات با رهبران مناطق مختلف کشور را نداشتیم. همیشه روی پوتومايو متمرکز بودم. به یاد دارم یکی از رهبران دهقانی که می‌شناختم، همیشه به من می‌گفت که باید مشکلات را ترک کنم و در سطوح ملی و بین‌المللی کار کنم، زیرا مشکلات محلی ناشی از پالیسی‌هایی است که در این سطوح شکل می‌گیرد. اولین بار که در جلسه‌ای با دهقانان نقاط مختلف کشور شرکت کردم، متوجه شدم این حرف او درست است. با وجود تفاوت بین مناطق، مشکلات بسیار مشابه بود.

با مرور زمان، آنها نه تنها مرا به جلسات دعوت کردند، بلکه مرا به عنوان منشی زنان در سازمان دهقانی که در آن مشغول به کار بودم، منصوب کردند. من مسئول تمام پالیسی‌های مشارکت و آموزش زنان در آن سازمان بودم. تجربه مهمی که من در آن موقعیت پیدا کردم سفر به جنوب کلمبیا برای سازماندهی ورکشاپ‌های رهبری محلی با حضور زنان دهقان بود که بعدها در سطح ملی کپی برداری شد. ایده این بود که زنان در موقعیت‌های بالا قرار بگیرند تا اطمینان حاصل شود که زنان نقش‌هایی را ایفا می‌کنند که به طور سنتی به مردان داده می‌شد. این روند باعث شد من در مجمع جهانی سازمان Via Campesina در آفریقا شرکت کنم. یک سفر بسیار طولانی بود، بیش از ۲۴ ساعت! من برای اولین بار با مردمی با فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف دیدار کردم و با تاریخ این قاره آشنا شدم. متوجه شدم که علی‌رغم اینکه منطقه‌ای با نابرابری‌های فراوان است، مردم آن سرشار از عزت اند، زیرا در تمام زندگی خود برای حقوق خود مبارزه کرده اند.

بعداً در کنار موفق‌های دیگر، خزانه‌دار و منشی عمومی سازمان شدم. این مسئولیت‌ها مرا مجبور کرد که پوتومايو را ترک کنم و به بوگوتا، مقر سازمان بروم. کار سختی بود زیرا مستلزم آن بود که از



خانه بیلاقی در پوتومايو، عکس توسط فرانسس تامسون / SOAS پوهنتون ملی.

خانواده ام دور شوم، کارم در منطقه را رها کنم و به یک شهر بزرگ بیایم. اگرچه در ابتدا سخت بود و حتی مریض شدم، اما توانستم کاری را که به من سپرده شده بود انجام دهم.

امروز، در مورد آنچه ممکن است در زمینه صلح و جنبش اجتماعی در کلمبیا اتفاق بیفتد، مطمئن نیستم. ما معتقد بودیم که صلح تغییراتی را که سال‌ها برای آن جنگیده بودیم به ارمغان می‌آورد، اما هنوز این اتفاق نیفتاده است.

من خوش شانس بودم که از نزدیک در برخی از مهم‌ترین رویدادهای سیاسی سال‌های اخیر در کلمبیا شرکت کردم. اول، من به اعتصاب ملی دهقانان در سال ۲۰۱۳ کمک کردم، اعتصابی که هزاران دهقان را در سراسر کشور بسیج کرد تا خواستار شرایط زندگی بهتر، دسترسی به خدمات و حقوق، و تغییر در پالیسی‌های اقتصادی شوند. این اعتصاب مشکلات دهقانان را دوباره در کانون گفتگوهای ملی قرار داد. علاوه بر این، من با سازمانم در روند صلح با چریک‌های فارک شرکت کردم. ما می‌خواستیم به ایجاد صلح در کشورمان کمک کنیم. از آنجایی که چندین نکته مربوط به مشکلات زراعتی در گفتگو با چریک‌ها گنجانده شده بود، ما متعهد بودیم پایداری به توافقنامه صلح را ترویج کنیم. امروز، در مورد آنچه ممکن است در زمینه صلح

و جنبش اجتماعی در کلمبیا اتفاق بیفتد، مطمئن نیستم. ما معتقد بودیم که صلح تغییراتی را که سال‌ها برای آن جنگیده بودیم به ارمغان می‌آورد، اما هنوز این اتفاق نیفتاده است.

اگر به زندگی‌ام نگاه کنم، می‌توانم بگویم که با وجود همه سختی‌ها و رنج‌هایی که به خاطر از دست دادن عزیزانم کشیده‌ام، به آنچه که بوده‌ام و آنچه کرده‌ام افتخار می‌کنم. من تصمیم گرفتم راه کسانی را دنبال کنم که برای رفاه دیگران می‌جنگند. این کار مرا از زندگی معمولی یک زن خانواده دور ساخت. زندگی خوبی بوده است!

ساکنان روستای توماکو. عکس توسط دیه گو لاگوس / پوهنتون ملی



جنگ باشد یا صلح، ما سیاه پوستان همیشه می‌بازیم

داستانی به روایت دون تیتو^{۳۴} و تدوین دینا ماچوچا^{۳۵}

توماکو یک شهرداری در بخش نارینو، در جنوب غرب کلمبیا است. این منطقه با اکوادور و اقیانوس آرام سرحد مشترک دارد. در چند دهه گذشته، توماکو مرکز تولید کوکا و قاچاق کوکائین بوده است. این امر باعث تشدید درگیری‌های مسلحانه و اختلافات اجتماعی در این شاروالی شد و آن را به میدان جنگ چریک‌های فارک و گروه‌های مختلف شبه‌نظامی تبدیل کرد. امضای توافقنامه صلح بین دولت کلمبیا و فارک در سال ۲۰۱۶ امیدهای زیادی ایجاد کرد. اما برخی از گروه‌ها خلع سلاح نشدند و سازمان‌های غیرقانونی جدیدی ظهور کردند. علی‌رغم تداوم خشونت، مردم برای بهبود وضعیت جوامع خود و ایجاد صلح به کار ادامه می‌دهند. یکی از مهم‌ترین مبارزات اجتماعی در توماکو، مبارزه جوامع سیاهپوست برای باقی ماندن در قلمروهای جمعی شان و به رسمیت شناختن صلاحیت شوراهای اجتماعی آنها بوده است.

بسیاری از کسانی که برای کاشت کوکا آمده بودند ناپدید شدند. ما نمی‌دانیم ناپدید شدند یا کشته شدند. راستش باور نمی‌کنم هنوز زنده باشند. افراد زیادی در توماکو مفقود شده‌اند. این افراد به دنبال فرصت به اینجا آمدند، اما هیچ کارت هویتی نداشتند و به دلیل شرایط سخت منطقه، برخی مشکوک بودند که آنها عضو گروه‌های چریکی اند و برخی دیگر مشکوک بودند که آنها شبه‌نظامی‌اند. کوکا باعث جنگ می‌شود و حسادت مردم را بر می‌انگیزاند. برای بسیاری از مردم، رودخانه تبدیل به گور شان شد. برای من سال ۲۰۰۲ بدترین دوره بود. قایق‌های پر از جسد به طور مکرر روی رودخانه شناور بودند.

کوکا فقط برای دهقانان نیست. کوکا زنجیره‌ای است که همه چیز را به هم گره می‌زند.

کوکا فقط برای دهقانان نیست. کوکا زنجیره‌ای است که همه چیز را به هم گره می‌زند. به عنوان مثال، من یک زارع کوکا نیستم. من هرگز کوکا کشت نکردم، نه به این دلیل که آن را دوست نداشتم، بلکه به دلیل مشکلاتی که به همراه داشت. جایی که کوکا وجود داشت، همیشه گروه‌های مسلح حضور داشت. اما، برای مثال، همسر من یک دوکان داشت، و کالاها را به طور قرض به کوکروها^{۳۶} (پرورش‌دهنده کوکا) می‌فروخت. دیگران به کسانی که برگ کوکا را پرورس می‌کنند یا انتقال می‌دهند، تیل می‌فروخت. این یک زنجیره بسیار بلند است!

اکثر افرادی که به توماکو آمدند برای کشت کوکا آمدند. کسانی که بعد از سال ۲۰۰۰ وارد شدند، برای کاشت بوته کوکا دست به جنگل زدایی زدند. انبوهی از مردم از پوتومایو و نیز سامانیگو و کاکوتا آمدند. خیلی خنده دار است! قبلاً برعکس بود: مردم توماکو به پوتومایو می‌رفتند تا از طریق کوکا امرار معاش کنند. آنها به عنوان راسپاچین^{۳۷} (چپنده برگ کوکا) کار می‌کردند. از این طریق مردم پوتومایو و توماکو با هم دوست و حتی خویشاوند شدند.

مهاجران به دلایل زیادی به توماکو آمدند. برخی از آنها به دلیل طرح سم‌پاشی کلمبیا آواره شدند. برخی دیگر با چریک‌ها وارد شدند: گروه‌های فارک از نقاط مختلف پوتومایو به اینجا آمدند و افراد خود را با خود آوردند. این اتفاق چگونه رخ داد؟ مردم آمدند، به دلیل خشونت آواره شدند^{۳۷} یا همراه چریک‌ها آمدند، سپس به اعضای خانواده یا دوستان خود که در پوتومایو به دلیل سم‌پاشی یا جنگ دچار گرسنگی بودند، می‌گفتند: "بیا، اینجا به اندازه‌ی کافی زمین وجود دارد... زمین برای کوکا، برای کشت، برای این و آن". بعد، خویشاوند یا دوست با پسرش می‌آمد، گاهی با بزرگ‌ترین پسر شان، و حتی زن شان. بعدا کسی را می‌فرستادند دنبال خواهرزاده یا برادرزاده، کاکا، پسر کاکا. این گونه بود که این زمین‌ها، حتی زمین‌های مربوط به شوراهای اجتماعی^{۳۸} تصرف شد. مردم سوار موترهای باری می‌شدند و با کشتی از رودخانه می‌گذشتند.

اگرچه من هرگز کوکا نکاشته ام، اما می دانم این تجارت چگونه کار می کند. بعضی ها آن را در کنار درختان خرما می کاشتنند. مردی بود که حدود پنج هکتار داشت؛ او یک زارع کوچک کوکا بود. سخت کار می کرد تا از زمین حاصل به دست آورد، اما به نظر می رسید که هرگز سود کافی نداشت، زیرا وقتی سرانجام کوکا را فروخت، از همه قرضدار بود و نمی توانست پرداخت کند. هر سه ماه یکبار برداشت می کرد. اما بین دو برداشت، مجبور بود خیلی زیاد کار کند. باید مواد کیمیاوی زیادی را به خاک اضافه می کرد، محصول را کود می داد و سم پاشی می کرد و مجبور بود تقریباً هر روز این کار را انجام دهد. مهمتر از همه، این شخص ساعت ده یا یازده به خواب رفت زیرا موقع غروب باید با چراغ دستی می رفت تا بررسی کند که مورچه ها محصول او را نمی خورند. او تمام مدت کار می کرد. بنابراین، اگر بخواهم برای تمام ساعت هایی که او کار می کرد قیمت بگذارم، فکر نمی کنم او از کوکا درآمد زیادی کسب کرده باشد. کوکا برای تولیدکنندگان کوچک تجارت خوبی نیست. سود آن نصیب کسانی می شود که آن را می خردند یا بیش از ده هکتار کشت می کنند، به کسانی که خمیر اولیه را درست می کنند و آن را به کریستال تبدیل می کنند، به آزمایشگاه های بزرگ و صنعت گران. پول در نهایت به کسانی می رسد که حتی اینجا زندگی نمی کنند.

برخی می گویند همان منطقه ای که من مزرعه خرما داشتم، زمانی شاهد سود سرشار کوکا بود. زارعین می گویند آن زمان خوب بود به خاطر این که می توانستند سه جعبه آجو بخرند، و در خانه های خود انبار می کردند. اتاق غذاخوری آنها پر از بوتل بود. اما روز بعد پول آنها تمام می شد و بار دیگر مجبور می شدند بروند و برگ های کوکا را بچینند. این یک معضل کلان است: زارعین کوچک تمام پول خود را صرف مشروب می کنند، سرمایه گذاری یا پس انداز نمی کنند. کوکا فقط زندگی چند نفر را بهتر ساخته است، حداقل در منطقه ای که من زندگی می کنم. من از برخی روستاهای سرحدی بازدید کردم که مردم آن که کوکا می کارند حتی خانه ندارند و فقط در تقلائی زنده ماندن اند. دوست دارم از آنها بپرسم که با پول کوکا چه کار کردند، اگر پولی وجود داشته، اگرچه من فکر نمی کنم که آنها هرگز چنان پولی به دست آورده باشد.

برای ما سیاه پوستان، کوکا بیشتر غم و اندوه به بار آورده است تا شادی. فرهنگ ما را نابود کرد. قریه جات عضو شوراهای اجتماعی پر از می خانه هایی بود که تنها چیزی که در آن می شنیدی، آهنگ (corridos) های ممنوعه بود^{۴۰}. کوکا و گروه های مسلح و مهاجرین آن بسیاری از جوامع بومی را آواره کردند. در یک مرحله، آنقدر مردم از توماکو به سان لورنزو، یک شهرداری اکوادور نزدیک به سرحد، نقل مکان کردند، که محله های کاملی را در آنجا تشکیل دادند. مهاجرین می گویند زمین را از بومیان خریده اند، اما زمین اینجا قابل فروش نیست! سرزمین های ما تحت مالکیت جمعی است. سیاه پوستان این مناطق بسیار با پیشانی باز برخورد می کردند. همیشه یک غذای اضافی برای مهمانان غیرمنتظره وجود داشت. اما این رسم در حال از بین رفتن است و روزی به کلی از بین خواهد رفت. کوکا صدمات زیادی به فرهنگ سیاه پوستان ما وارد کرده است!

برای ما سیاه پوستان، کوکا بیشتر غم و اندوه به بار آورده است تا شادی. فرهنگ ما را نابود کرد.

کوکا سم پاشی را هم به قلمرو ما آورد. در سال ۲۰۰۳، دولت شروع به سمپاشی در توماکو کرد. همه می دانستند: هر وقت فریاد می زدند

«طیاره ها!» ما به سرعت شروع به دویدن می کردیم. همیشه می توانستیم مردی را در طیاره ببینیم که با ماشیندار مردم را نشانه گرفته است. یک بار پسری به قصد شوخی تفنگش را به سمت طیاره نشانه گرفت. طیاره به دنبال او پایین آمد، تقریباً روی زمین. پسر به سرعت دوید و خوشبختانه از دید آنها گم شد. آن مردم همه چیز، حتی جنگل های حرا (mangroves) را سم پاشی کردند. ظاهراً به آنها پول داده شده تا چندین تن گلایفوسیت را بیرون بریزند. بعدها، نخلستان ها به بیماری به نام پوسیدگی جوانه مبتلا شدند. این مشکل ویرانگر بود؛ هزاران هکتار نخل را از بین برد. ما مطمئن بودیم که سم پاشی نخل ها را آلوده کرده است زیرا هر دو اتفاق تقریباً همزمان رخ داد: ابتدا سم پاشی و سپس بیماری پوسیدگی جوانه.

از سم پاشی در اینجا تقریباً خسته شدند. هیچ چیز نتوانست محصولات کوکا را نابود کند. دهقانان ترفندهایی را برای نجات بوته های کوکا آموختند. آنها از پنیل^{۴۱} و چیزهای دیگر استفاده می کردند. این مواد گیاهانی را که تازه سم پاشی شده بودند می شستند. بعضی افراد دیگر قبل از اینکه سم از برگ ها به شاخه ها و ریشه ها برسد، آن را از نزدیکی ساقه می بریدند. با این شیوه، خسارت را مهار می کردند. محصول آن دوره را از دست می دادند، اما سه ماه دیگر دوباره محصول برداشت می کردند.

کوکا تنها یکی از مشکلاتی است که ما را در توماکو عذاب می دهد. اختلاف بر سر زمین وسیع تر است و سال ها و دهه ها ادامه داشته است. و اگر منصفانه قضاوت کنیم، این اختلافات با آمدن مهاجران پوتوماو شروع نشد. قبل از کشت کوکا، افراد دیگری از مناطق مختلف کشور - پاستوسو، رولوس، کالو، و پائیس^{۴۲} - زمین ما را برای پرورش درختان خرما تصرف کردند.

کوکا تنها یکی از مشکلاتی است که ما را در توماکو عذاب می دهد. اختلاف بر سر زمین وسیع تر است و سال ها و دهه ها ادامه داشته است.

در دهه های ۶۰ و ۷۰، کسبه کاران از سایر نقاط کلمبیا، حتی خارجی ها، برای راه اندازی مزارع و تصفیه خانه های روغن خرما به توماکو آمدند. برخی از آنها از سوی مافیا تامین مالی می شد. پس از آن بود که استثمار آغاز شد. نگرانی ما این بود که هیچ زمینی برای ما باقی نمی ماند. در سال ۱۹۷۹، مردم محلی انجمن هایی ایجاد کردند و به صاحبان نخل ها گفتند: وضعیت به این صورت قابل دوام نیست! از انباشت زمین دست بردارید، حریص نباشید!

مبارزه برای دفاع از سرزمین های مان ما را مدام درگیر منازعه با نخل کاران، مهاجرین و زارعین کوکا کرده است و گویی که این ها کافی نیست، با چریک های فارک هم در جنگ نگه داشته است.

قواعد بازی در سال ۱۹۹۳ با قانون ۷۰ تغییر کرد. این قانون حقوق سرزمینی ما را به رسمیت شناخت و شوراهای محل را ایجاد کرد. شوراهای محل ساز و کاری است که ما جوامع سیاه پوست برای اعمال اقتدار و خودمختاری بر سرزمین های خود از آن کار می گیریم. به لطف این قانون، سیاه پوستان آرام آرام دور هم جمع شدند و سازمان دهی کردند تا کارهای لازم برای تثبیت حقوق قانونی بر زمین های شان را بررسی کنند. بیشتر اسناد مالکیت زمین در دهه



مسیرهای پیاده روی گل آلود بخشی از زندگی روزمره در روستای توماکو است. عکس از Diego Lagos/Universidad Nacional

شوند. برای افرادی که در این شرایط زندگی کرده اند آسیب روانی بزرگی وارد شده است. مردم بوگوتا مثلاً مشکلات دیگری دارند، شاید رفت و آمد، رسیدن به موتر بس، یک جنایت معمولی یا دزدی. برای ما مسئله اصلی تامین صلح در قلمرو ما است، صلح با گروه‌های مسلح، با فارک، مخالفان، با همه. من تاکید می‌کنم که زندگی با یک گروه مسلح، تحت فرمان آنها - و در کشوری که ظاهراً قانونیت در آن حاکم است، دردناک است.

بنابراین ما سعی کردیم نقش شوراها و قانون ۷۰ را برای فارک توضیح دهیم. برخی از فرماندهان به ما اجازه دادند که در قلمرو بمانیم. بعضی دیگر، وقتی آمدند ما را تهدید کردند. یاد می‌آید یک بار در یک جلسه، فرمانده زیاد صحبت کرده بود، از او پرسیدم "فرمانده، می‌توانم صحبت کنم؟" گفت: "چه می‌خواهی؟ ساکت شو!" و به صحبت کردن ادامه داد. در مورد استراتژی نظامی شان صحبت کرد. گفت کشتند، هر کاری کردند. بعد به من اشاره کرد و فریاد زد: "چه می‌خواستی بگویی؟" بعد، منشی ما، منشی شورا، پسری واقعاً آرام - نمی‌دانم چطور جرات کرد - بروشور قانون ۷۰ را بیرون آورد و به فرمانده داد و گفت: "فرمانده، وقتی وقت داشتی، این را بخوان!" جلسه تمام شد و ما به خانه رفتیم. در جلسه بعدی، فرمانده رفتار کاملاً متفاوتی داشت. گفت: "چه کسی می‌خواهد این چرندیات قانون ۷۰ را برای من توضیح دهد؟" من حتی آن را به عنوان یک شوخی در نظر گرفتم. مرد جوان آگاهی به او گفت: "می‌بینی قانون ۷۰ درباره این و آن است. به همین دلیل است که ما به شما می‌گوییم که این‌ها قلمروهای جمعی هست." خوب، حداقل به حرف ما گوش داد.

زندگی در بحبوحه جنگ همانند احساس مرگ است که از گلوی کسی پایین برود، به ویژه برای کسانی از ما که از رفاه مردم و سرزمین خود دفاع می‌کنیم که ما سیاه‌پوستان دوست داریم همه به آن احترام بگذارند. اینجا در توماکو، سیاه‌پوستان با این ذهنیت متولد نشدند. کار زیادی لازم است تا مردم بفهمند که ما باید برای آنچه متعلق به ماست، برای حقوق مان بجنگیم. خوشبختانه، پیشرفت‌هایی حاصل شده است: قانون ۷۰، رهبرانی که در شوراها و قریه جات ظهور می‌کنند.

۲۰۰۰ اعطا شد. زمین‌های ما اشتراکی است و قانون ۷۰ به صراحت بیان می‌کند که این حق سلب نشدنی، غیر قابل ضبط است و شامل مرور زمان نمی‌شود^{۴۳}. هیچ‌کس نمی‌تواند زمین را از ما بگیرد.

مبارزه برای سرزمین‌های مان برای ما گران تمام شده است. بسیاری از نمایندگان قانونی شوراها محل ترور شده اند. هیچ‌کس نمی‌داند کار چه کسی بوده است: نخل کاران، گروه‌های مسلح یا هر دو. اسناد مالکیت جمعی به این درگیری‌ها پایان نداد. برخی از شرکت‌های پرورش نخل هنوز می‌گویند که مناطقی در داخل اراضی شورا متعلق به آنهاست و به حمله به قلمروهای ما ادامه می‌دهند. همین قضیه از سوی مهاجران و زارعین کوکا نیز اتفاق می‌افتد. آنها اصرار دارند بر زمین‌هایی در مناطق شورا مالکیت فردی دارند. به محض یادآوری موضوع، بحث بی‌پایانی آغاز می‌شود. زمین ما فروخته نمی‌شود! مسئولان به جای حل این وضعیت، تنها کاری که انجام می‌دهند این است که می‌گویند بین خودمان مذاکره کنیم. صادقانه بگوییم، نمی‌دانم آیا دولت می‌خواهد ما به جنگ بر سر زمین ادامه دهیم. ما تلاش کرده‌ایم که همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشیم، اما قلمرو شورا برای ما قابل بحث نیست.

مبارزه برای دفاع از سرزمین‌های مان ما را مدام درگیر منازعه با نخل کاران، مهاجرین و زارعین کوکا کرده است و گویی که این‌ها کافی نیست، با چریک‌های فارک هم در جنگ نگر داشته است. فهماندن قانون ۷۰ به آنها بسیار پیچیده بود. بستگی به شخصیت فرمانده داشت. اما از آنجایی که فارک مرتباً فرماندهان خود را تبدیل می‌کند یا تغییر می‌دهد، دقیقاً مانند آنچه در ارتش اتفاق می‌افتد، آنچه مردم برای یک فرمانده توضیح می‌داد بلافاصله از بین می‌رفت و مردم مجبور بودند با فرمانده جدید از صفر شروع کنند. بحث کردن با افراد شرکت نخل یا با مهاجران یک چیز است، اما اینکه مستقیماً آن را به کسی که مسلح است بگویید، چیز دیگری است. زمانی که مردم از دستورات فارک اطاعت نمی‌کردند، فعالیتی را یا هر کاری را که می‌گفتند باید انجام شود، تکمیل نمی‌کردند، سه روز به آنها فرصت داده می‌شد تا اجرا کنند، یا مجبوراً منطقه را ترک کنند، یا کشته

زندگی در بحبوحه جنگ همانند احساس مرگ است که از گلوی کسی پایین برود، به ویژه برای کسانی از ما که از رفاه مردم و سرزمین خود دفاع می‌کنیم ...

قبلا فرق داشت، سیاه‌پوستان معتقد بودند آنها مجبورند فقیر باشند. وقتی من طفل بودم، مردم را می‌دیدم که در گل و لای زندگی می‌کردند و تقریباً از بدبختی خود خوش بودند. دوست دارم باور کنم که به افزایش آگاهی جمعیت سیاه‌پوست توماکو کمک کردم. آهسته آهسته درک کردند که ما می‌توانیم از مقامات محلی مطالبه کنیم. فکر می‌کنم میل به آزادی را از پدرکلان و مادرکلان مادری‌ام به ارث برده‌ام. من هرگز آنها را ندیدم، اما شنیدم که آنها برای جستجوی دریا یا اینکه می‌خواستند به آفریقا برگردند به اینجا آمده‌اند. از معادن بارباکواس، یکی دیگر از شاروالیه‌های سواحل اقیانوس آرام فرار کردند. من شنیدم که آنها به دریا رسیدند و با قایق رانی از رودخانه بالا رفتند - آن زمان هیچ جاده ای نبود. پدرکلان و مادرکلان زمین را بررسی کردند تا ببینند آیا برای کاشت مناسب است یا نه، و در نهایت جایی برای سکونت پیدا کردند.

برای کسب تحصیلات مدیون پدرم هستم. او مرا به مکتب کشیش‌ها برد و بعد برای تکمیل دوره لیسه مرا به منطقه شهری توماکو آورد. من بهترین روابط را با کشیش‌ها داشتم، هرچند من یک شورشی بودم - من همیشه یک شورشی بوده‌ام - و نمی‌پذیرفتم که آنها چیزی را به من تحمیل کنند. دوست داشتم از افرادی دفاع کنم که نمی‌توانستند از خود محافظت کنند، به خاطر آنها می‌جنگیدم. من به خاطر غذایی که در مکتب شبانه‌روزی به ما می‌دادند اعتصاب کردم و به لطف همان اعتراض، دیگر هیچ‌گاهی ماهی‌گنبدیده به ما ندادند.

در سال ۱۹۷۵ مرا به عنوان معلم در مکتب کوچکی در توماکو تعیین کردند. بتو اسکروسیا، رئیس بزرگ سیاسی توماکو، مرا منصوب کرد. با به قدرت رسیدن اسکروسیاها توماکو کاملاً تغییر کرد. آنها سفیدپوست‌اند، اصل و نسب اسپانیایی دارند، اما در همینجا، در همین قلمرو، همراه با سیاه‌پوستان بزرگ شده‌اند. بتو یک سیاستمدار متعهد بود، دوسیه سیاست با او و مردمش بسته شد. آنها ارباب و آقای توماکو بودند. شاروالی هم مثل ملک شان بود و به همان شیوه آن را مدیریت می‌کردند. به دوستان خود کمک می‌کردند، به هر کسی که بتیستا بودند، نه کس دیگر. بتو سیاستمدار مورد علاقه پدرم بود، اما مورد علاقه من نه.

در واقع من تقریباً حریف او بودم. به هر حال او مسئولیت مکتب را به من داد و من چند بار با او صحبت کردم. نمی‌دانم او متوجه مشکلاتی بود که من برای او ایجاد می‌کردم یا نه. یک بار، زمانی که من در میز رای‌گیری برای انتخابات شاروالی عضو هیئت منصفه بودم، به یک بتیستا اجازه رأی دادن ندادم به خاطر آن که عکس روی تذکره اش به اندازه کافی واضح نبود. ماجرا بسیار کلان شد، حتی پلیس آمد. من بلند شدم و به همه گفتم: "بخشید، اما او نمی‌تواند اینجا رای دهد، سر این میز نه. تا زمانی که من اینجا هستم، او رای نخواهد داد." هیچ کسی حتی یک کلمه نگفت و نفر هم رای نداد. من دیگر هرگز عضو هیئت منصفه نبودم.

در دهه ۷۰، ما در مورد اتفاقاتی که در چین کمونیستی رخ می‌داد، می‌آموختیم. ما جزوه‌های مائو و فیدل را مطالعه می‌کردیم - اصلاً نمی‌دانم آن جزوه‌ها از کجا آمدند. ما برای همان هدف مبارزه

می‌کردیم. افرادی از حزبی به نام MOIR، یعنی جنبش مستقل کارگران انقلابی، برای بازدید آمدند. وکیلی به نام لوپز بود که به چین و روسیه سفر کرده بود. او از پوهنتون نارینو بود و به اینجا آمد تا برای ما کلاس و سخنرانی برگزار کند. بعداً او را کشتند.

در توماکو، ما شروع کردیم به صحبت در مورد تغییرات اجتماعی. ما بتو را با سوموزا - دیکتاتور نیکاراگوئه - مقایسه می‌کردیم. در طول مبارزات سیاسی، دیوارهای برخی از خانه‌ها را با تبلیغات بتو می‌پوشاندند. ما شب‌ها همه پوسته‌هایش را پاره می‌کردیم حتی اگر تا سحر بیدار می‌ماندیم. من هرگز از سبک حکومتداری بتو خوشم نیامد، هرچند او مرا به عنوان معلم منصوب کرد.

بچه‌های ماهی‌گیران در مکتبی که من در آن کار می‌کردم درس می‌خواندند. در آن زمان، ماهی‌گیران توماکو شورور پنداشته می‌شدند و مقابله با آنها چالش برانگیز بود. یادم می‌آید با پدر [یکی از اطفال] که یک مرد بدسرشت و ماهیگیر بود، ملاقات داشتم. از او پرسیدم که چرا پسرش را به مکتب فرستاده است، گفت: "برای اینکه یاد بگیرد، برای اینکه مثل من بزرگ نشود." گفتم به اندازه کافی به پسرش کمک نمی‌کند، اگر بخواهد برایش کمک کند باید این کارها را انجام دهد، چند نکته برایش گفتم. مرد نگاهی به من کرد و پرسید: "اسمت چیست؟" گفتم: "من فلانی هستم." بعد گفت: "این اولین بار است که کسی این حرف را به من می‌گوید، اولین بار است." دستم را فشرد. گفت بیا با هم دوست باشیم. تا روزی که مُرد مرا دوست خود می‌دانست.

من معتقدم که تغییراتی را در ذهن جوانان آن مکتب ایجاد کردم. آنها هنوز مرا به یاد دارند. گاهی اوقات در محله قدم می‌زنم و با پسرانی روبرو می‌شوم که شاگردم بودند. برخی از آنها حالا تکسین هستند و مرا "استاد" می‌گویند و حتی به من تعظیم می‌کنند.

در دهه ۷۰، ما در مورد اتفاقاتی که در چین کمونیستی رخ می‌داد، می‌آموختیم. ما جزوه‌های مائو و فیدل را مطالعه می‌کردیم ...

من تا دهه ۸۰ معلم بودم. بعد از آن به روستای خود برگشتم و دیدم که وضعیت مناسب نیست. خیلی چیزها کمبود بود. زندگی مردم خوب نبود. اولین کاری که انجام دادم این بود که اصرار کنم همه ما باید خانه‌های مان را بهسازی کنیم. من شروع کردم به ساختن خانه‌ام، افراد دیگر هم ایده مرا عملی کردند. متوجه شدند که خانه‌ها بخشی از محیط زیست ما هست و باید در برابر هوا و باران از خود محافظت کنیم. ببینید، قبلاً خانه‌ها از کارتن ساخته شده بودند. من در سال ۱۹۸۶ یک سرشماری از قریه انجام دادم که همان زمان هم یک روستای بزرگ بود و سقف همه خانه‌ها از کارتن ساخته شده بود. در جاهای دیگر، سقف خانه‌ها از حصیر، یک ماده محلی، ساخته شده بود. خوب بود به خاطر آن که گرما را جذب می‌کرد، اما موش‌ها آن سقف‌ها را در ۱۵ روز خراب می‌کردند. به همه گفتم خانه‌ها باید راحت باشند و یک عمر دوام داشته باشند.

پس از جنجال با مردم در باره خانه‌های‌شان، من به تلاش دیگری دست زدم. قریه آب و برق نداشت. ما - من و یکی از دوستان پایسای من - برای خانه‌های مان یک دستگاه برق خریدیم، اما مردم مشکوک و حسود بودند. بنابراین به دوستم گفتم: "بیا کاری کنیم که همه بتوانند برق داشته باشند. انتخابات نزدیک است و می‌دانی کاندیدای



یک روز بارانی در قریه روستایی توماکو. عکس از دیگو لاگوس (dalagossph)/Universidad Nacional@

مبارزه برای حقوق سیاه پوستان هرگز آسان نبوده است. به همین دلیل من به خاطر توافق صلح هاوانا هیجان زده بودم. در فضای صلح، دسترسی به برق، آب، صحت و آموزش بهبود خواهد یافت.

جایگزین سازی به خطر افتاده است. من معتقدم برنامه از ابتدا ضعیف طراحی شده بود. مثلا کسی با درآمد کوکا زندگی می کرد، و شش یا هشت ماه پیش، محصولش را ریشه کن کرد، اما دولت فقط دو میلیون پزو از دوازده میلیونی را که قول داده بود، می پردازد. این همان چیزی بود که در بدل نابودی محصولاتشان به آنها دادند: پول! اما پول می آید و می رود. این پایدار نیست! من به آن فکر می کنم و می گویم: "چرا اول نمی نشینیم و برنامه را با هم طرح ریزی نمی کنیم؟ شما آقای دهقان، چه چیزی را می خواهید کشت کنید و چگونه باید آن را به یک محصول تجارتي تبدیل کنیم؟ بیاید دیگر کاکائوی بیشتر در اختیار شرکت لوکر^{۴۴} قرار ندهیم تا آنها هر قیمتی دل شان خواست پرداخت کند." فرض کنید ما مقدار زیادی کاکائو تولید می کنیم، بعد آنها قیمت را به ۳۰۰۰ یا ۴۰۰۰ پزو در هر کیلو کاهش می دهند. یکی باید این زنجیره را با قیمتی پایدار ثابت نگه دارد! بیاید قیمت کاکائو را ۱۰۰۰۰ پزو در هر کیلو ثابت نگه داریم. اگر قیمت این گونه بود، همه عجله می کردند که کاکائو بکارند و کوکا را ترک کنند و دولت مجبور نبود دو میلیون به آنها بپردازد، مطمئنا! به خاطری که وقتی از کاکائو به خوبی مراقبت شود، در صورتی که قیمت ها مناسب باشد، می تواند سودآور باشد. اما هیچ کدام از اینها انجام نشده است. هیچ اتفاقی نیافتاده. کوکا را از مردم گرفتند و مردم حالا دیگر ابزاری برای زندگی ندارند.

برنامه جایگزین سازی برای رهبران شورا که مسئولیت برنامه را بر عهده دارند و به دولت باور داشتند، یک مساله جنجال برانگیز شده است. ما در قلمرو خود ما انگشت نشان و بدنام شده ایم. این برنامه

انتخابات کیست؟ پتو اسکروسریا. ما بیش از ۱۸۰ خانواده را گرد هم آوردیم. ما ایده خود را با آنها در میان گذاشتیم. گفتیم که برای قریه دستگاه می خواهیم و می توانیم تا زمانی که در فصل انتخابات هستیم، آن را از پتو بخواهیم. پتو به محض اینکه از شورش احتمالی باخبر شد، به ما گفت که آن را دنبال نکنیم، و یک شرکت روغن خرما این دستگاه را به ما می دهد. این وعده، برخلاف وعده های بیشتر سیاستمداران، عملی شد. مردم این دستگاه را به دست آورد. دستگاه قبل از انتخابات از بوگوتا وارد شد. بعد، ما به خطوط برق نیاز داشتیم. با شخصی صحبت کردم و از او خواستم کیبل و ترانسفرمر کمک کند. مردم پایه ها را ساخت. با اره برقی و تیر درختان را برای شان بریدیم. یک شخص فنی از یک شرکت در نصب آن به ما کمک کرد. به این ترتیب، با پایه هایی که از درختان گویاکان ساخته شده بودند برای اولین بار برق به روستای من آمد.

مبارزه برای حقوق سیاه پوستان هرگز آسان نبوده است. به همین دلیل من به خاطر توافق صلح هاوانا هیجان زده بودم. در فضای صلح، دسترسی به برق، آب، صحت و آموزش بهبود خواهد یافت. شاید این امکانات را به صورت رایگان دریافت نکنیم، اما حداقل می توان پروژه هایی را درخواست و اجرا کرد و جامعه از آنها سود می برد. همین مساله تفاوت را ایجاد می کند. اما نه، صلح یک کلاهبرداری بوده است. شورا و اعضای آن به برنامه جایگزین سازی محصولات غیرقانونی پیوستند و معتقد بودند که همه چیز تغییر خواهد کرد. و همه چیز واقعا تغییر کرده است: چریک های فارق رفته اند، اما مخالفان حضور دارند، کسانی که اسلحه خود را به زمین نگذاشتند یا دوباره مسلح شدند. ما برای جایگزین سازی محصولات غیرقانونی، محو داوطلبانه کوکا، در مقابل یک بدیل، یک پروژه مولد عملی، در ازای جاده ها، و برای کمک به بازاریابی، کار می کنیم. اما افراد مسلح به منطقه بازگشته اند که مایل به دفاع از کوکا هستند. خیلی فریبکارانه است!

صلح در توماکو در حال مرگ است. هر روز گروه‌های جدید وارد می‌شوند. آنقدر زیاد اند که دیگر هیچ کس نمی‌داند کی کیست. صلح‌سازی در این مناطق، بدون هیچ تضمینی از سوی دولت، ممکن نیست. دولت فرصتی را که برای اجرای متفاوت کارها داشت، از دست داد. شاید دولت هرگز ضرر نمی‌بیند و به نفع شان است که همه چیز به شکست بینجامد. در این میان، شکست این روند برای ما بهای دیگری دارد: بهای جان ما. به نظر می‌رسد که جوامع سیاه‌پوست همیشه می‌بازد، خواه در جنگ باشد یا در صلح.

شکست خورده است، و ما مجبوراً با مردمی روبرو می‌شویم که معیشت خود، کوکای خود را فدا کردند تا به خواسته‌های دولت عمل کنند. به همین دلیل است که رهبران را می‌کشند، به خاطری که وقتی همه چیز اشتباه می‌شود - و با برنامه جایگزین‌سازی، همه چیز به طرز وحشتناکی اشتباه پیش می‌رود - این ما هستیم که سرزنش می‌شویم.

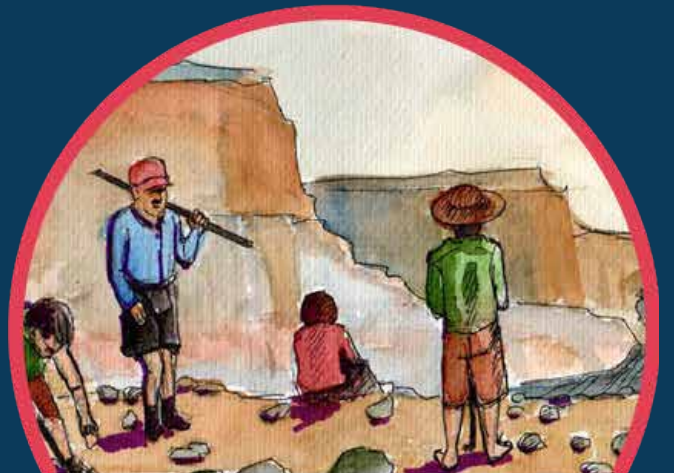
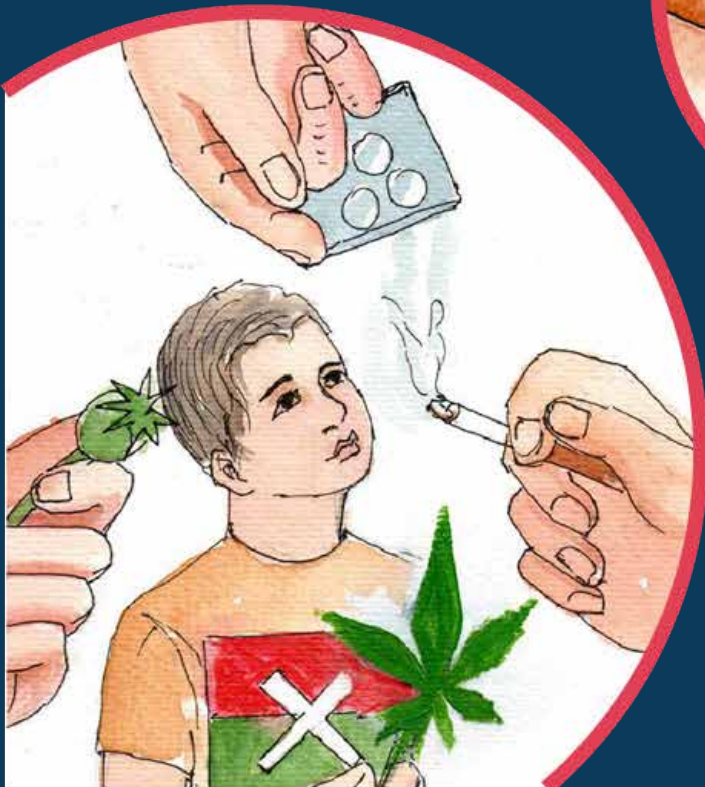
صلح در توماکو در حال مرگ است. هر روز گروه‌های جدید وارد می‌شوند. آنقدر زیاد اند که دیگر هیچ کس نمی‌داند کی کیست. صلح‌سازی در این مناطق، بدون هیچ تضمینی از سوی دولت، ممکن نیست.



بوته کوکا. عکس از Diego Lagos/Universidad Nacional

داستان‌هایی از

سرزمین‌های سرحدی میانمار





شهر لاشیو، ایالت شمالی شان. عکس از خبرگزاری شان هرالد (SHAN)



زندگی به عنوان تنها نان آور خانواده‌ای که در اثر مواد مخدر به کام فقر افتاده است

داستانی به روایت نانگ کونگ^{۴۵} و تدوین سای آنگ هلا^{۴۶}

این داستان نانگ کونگ است، زنی که چاره‌ای ندارد جز اینکه نان آور خانواده‌ای باشد که شدیداً گرفتار مواد مخدر است. او اهل ایالت شان در شمال میانمار است. ایالت شان با چین، تایلند و لائوس سرحد مشترک دارد. بر اساس برآوردها، جمعیت این ایالت شش میلیون نفر است که از اقوام مختلف تشکیل می‌شود و اکثریت آنها در مناطق روستایی زندگی می‌کنند. در دهه ۱۹۵۰، دولت تازه استقلال یافته میانمار به عنوان بخشی از تلاش‌های خود برای متمرکز سازی کنترل [قدرت] ساختارهای قدرت محلی را در ایالت شان برچید، اما نتوانست برای جایگزینی نهادهایی که حذف کرده بود، نهادهای کارآمد ایجاد کند. این امر باعث نارضایتی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شد. نارضایتی‌ها پس از کودتای نظامی ۱۹۶۲ که یک دولت استبدادی ایجاد کرد، افزایش یافت و به درگیری‌های مسلحانه با چندین گروه مسلح و تشدید اختلافات دامن زد. از دهه ۱۹۹۰ به بعد، دولت مرکزی ترتیبات آتش بس را با گروه‌های مسلح در شمال و شرق ایالت شان به وجود آورد، در حالی که مبارزه ضد شورش را در مرکز و جنوب ایالت شان علیه گروه‌های خارج از غیر آتش بس، تشدید کرد. حتی در مناطق و مقاطع زمانی شامل «آتش بس موثر»، مردم مناطق سرحدی از اشکال متعدد خشونت و بدتر شدن ناامنی معیشتی رنج می‌بردند که ناشی از درگیری‌های محلی، نظامی‌سازی وضعیت و سلب مالکیت زمین بود. تجارت مواد مخدر، که از دهه ۱۹۵۰ در اقتصاد جنگی در ایالت شان نقش محوری داشته است، در دوران آتش بس به رشد خود ادامه داد. ایالت شان بیش از ۹۰ درصد تریاک میانمار را تولید می‌کند و در چند دهه گذشته به یکی از تولیدکنندگان عمده مت‌آمفتامین نیز تبدیل شده است. اگرچه مدت‌هاست تریاک برای مقاصد طبی، فرهنگی و تفریحی استفاده می‌شده است، جوامع محلی در ایالت شان عمیقاً تحت تأثیر الگوهای تغییر مصرف مواد مخدر قرار گرفته‌اند. افزایش مصرف مواد مخدر - به ویژه در بین جوانان - فشارهای شدیدی بر خانواده‌ها و جوامع وارد کرده است و به عنوان یک تهدید وجودی تلقی می‌شود. امید می‌رفت که روند صلح ملی که در سال ۲۰۱۱ راه اندازی شد، فرصتی برای تغییر فراهم کند. در عوض، درگیری‌های مسلحانه و آسیب‌های ناشی از مواد مخدر در بسیاری از مناطق ایالت شان در دهه گذشته افزایش یافته است و احتمالاً پس از بحران سیاسی جاری که بر اثر کودتای نظامی فبروری ۲۰۲۱ شکل گرفت، بدتر می‌شود.

من خواهر بزرگ‌تر چهار برادرم هستم که از من کوچکتر اند. سه نفر از برادرانم مواد مخدر مصرف کرده اند.

من و خانواده ام در یک قریه دورافتاده در سیپاو در ایالت شمالی شان زندگی می‌کنیم. ما مثل بقیه افراد جامعه خود به زراعت فصلی متکی هستیم. در گذشته، زمانی که پدرمان هنوز قوی و سالم بود، وضعیت خانواده ما خوب بود. همه خواهر و برادرهای ما می‌توانستند به مکتب بروند. اما سه تا از برادران کوچکترم مکتب را رها کردند. آنها هرگز علاقه ای به درس خواندن نداشتند. می‌گفتند که حتی اگر مکتب را تمام کنند، فایده ای ندارد. من تنها کسی بودم که مکتب را

من از مواد مخدر خیلی خسته ام. حتی نمی‌خواهم بشنوم که مردم در مورد آن صحبت کنند. این را به این دلیل می‌گویم که خانواده من به شدت تحت تأثیر اعتیاد به مواد مخدر قرار گرفته اند.

من خواهر بزرگ‌تر چهار برادرم هستم که از من کوچکتر اند. سه نفر از برادرانم مواد مخدر مصرف کرده اند. در حال حاضر، نمی‌دانیم اولین برادر کوچکم کجاست. از مردم دزدی کرد و رفت چون راهی برای پس دادن قرض نداشت. دومین برادر کوچکم به اچ آی وی مبتلا شده است. سومین برادر کوچکم مواد مصرف می‌کرد، اما نه به شکل جدی. بنابراین، او و کوچکترین برادرم را برای زندگی در تاونگگی فرستادم. می‌ترسیدیم که اگر در محله ما بمانند، آنها هم معتاد مواد مخدر شوند.

تمام کردم. برای تأمین مخارج خود در پوهنتون با مشکلات مواجه بودم و در نهایت فارغ التحصیل شدم. کوچک‌ترین برادرم هنوز در حال تحصیل است.

من در ماندالای (در یک منطقه دیگر) به پوهنتون رفتم. در آن زمان، فرصت زیادی برای بازگشت به خانه نداشتم و از آنچه در آنجا اتفاق می‌افتاد زیاد اطلاع نداشتم. برادران کوچک‌ترم با پدر و مادرم زندگی می‌کردند و برای تأمین مخارج شان کارهای فصلی انجام می‌دادند.

بعد از دوره پوهنتون به خانه برگشتم. دو نفر از برادران کوچک‌ترم شغل انتقال مواشی به چین را انتخاب کردند. این اتفاق در سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۳ بود و تجارت مواشی در آن سوی سرحد کسب و کار بسیار خوبی بود. هر سفر حدود ۱۰ تا ۲۰ روز و گاهی اوقات تا دو ماه طول می‌کشید. با این حال، هیچ وقت ندیدم که آنها پولی را که به دست آورده بودند به خانه بیاورند. به گمانم همه آن را صرف مواد مخدر می‌کردند. فقط زمانی به خانه می‌آمدند که کل پول‌ها تمام شده باشد. در همان زمان اولین برادر کوچکم با زنی ازدواج کرد که از مادرمان بزرگ‌تر بود! کاملاً حیران شده بودم.



سرنج‌های دور ریخته شده در شمال ایالت شان. عکس از خبرنگاری شان هرالد (NAHS)

در روستای ما، تقریباً در هر خانوار یک یا چند نفر معتاد به مواد مخدر هستند (فقط حدود پنج خانه وجود دارد که عضو خانواده شان مواد مخدر مصرف نمی‌کند). در منطقه ما مواد مخدر به راحتی و ارزان در دسترس است. قیمت سه دانه تبلت حدود ۲۰۰ کیات میانمار [کمتر از ۵۰ سنت امریکایی] است. بعد از اینکه از پوهنتون برگشتم متوجه شدم اعتیاد برادرانم چقدر جدی است. از هر نوع مواد مخدر از جمله هیروئین و آمفتامین استفاده می‌کردند. پدر و مادرم از قضیه اطلاع داشت، اما نمی‌توانستند برای جلوگیری از آن دخالت کنند.

از برادرانم کاملاً ناامید هستم. فکر نمی‌کنم می‌خواستند قربانی مواد مخدر شوند، اما حدس می‌زنم که نتوانستند در برابر فشار همسالان شان مقاومت کنند. من فکر می‌کنم دلیل دیگری که باعث می‌شود جوانان به مصرف مواد مخدر روی بیاورند، تأثیر بدی است که مصرف مواد توسط سایر اعضای خانواده‌شان بر آنها می‌گذارد. این آدم‌ها در همه جای جامعه ما هستند. من دیده‌ام که والدین یا بزرگسالان از اعضای زیر سن خانواده شان خواسته‌اند برای آنها سیگرت بخرند. این کار باعث می‌شود جوانان تصور خوبی از سیگار و مواد مخدر پیدا کنند. به طور سنتی ما فکر می‌کنیم که هر آنچه والدین، بزرگسالان و افراد مسن می‌گویند درست و خوب است. به ما آموزش داده شده است که از افراد مسن‌تر و به ویژه والدین خود که ما آنها را اولین معلمان خود می‌دانیم، پیروی کنیم و به حرف آنها گوش دهیم. این طرز تفکر جامعه ما ممکن است به معتاد شدن برادرانم به مواد مخدر کمک کرده باشد.

برادرانم در ابتدا می‌توانستند مصرف مواد مخدر را با درآمدشان تأمین کنند. بعدها دیگر حاضر نبودند مثل قبل کار کنند. بعد از مرحله ای، دست از کار کشیدند و برای تأمین مصارف مواد مخدر شروع به دزدی کردند.

برادرانم در ابتدا می‌توانستند مصرف مواد مخدر را با درآمدشان تأمین کنند. بعدها دیگر حاضر نبودند مثل قبل کار کنند. بعد از مرحله ای، دست از کار کشیدند و برای تأمین مصارف مواد مخدر شروع به دزدی کردند.

پدر ما هم هر روز پیرتر می‌شد و دیگر نمی‌توانست پول زیادی به دست آورد. بنابراین، مسئولیت حمایت از کل خانواده بر دوش من افتاد. من با یک سازمان غیردولتی محلی در منطقه خود کار می‌کردم، لذا درآمد چندانی خوب نبود. اما به هر حال مجبور بودم برای حمایت از خانواده‌ام تلاش کنم. چاره دیگری نبود.

وضعیت برادرانم کم‌کم بدتر شد. آنها هر چیزی را می‌دزدیدند - اثاثیه خانه، اموال مردم، از جمله موتور سیکلت و موتور. حتی موتورسیکلت‌های پلیس و سربازان را می‌دزدیدند. برای برادرانم مهم نبود که اقلام دزدی شده چقدر ارزش دارد، در برابر هر مقدار پول که ممکن بود می‌فروختند تا مواد مخدر بخرند. در بسیاری از موارد افرادی که برادرانم از آنها دزدی می‌کردند به خانه ما می‌آمدند و از ما می‌خواستند که قیمت آنچه را که دزدیده‌اند پرداخت کنیم. وقتی این اتفاق می‌افتاد، من بودم که باید عذرخواهی می‌کردم، پول شان را می‌دادم و گاهی پیش آنها التماس می‌کردم که موضوع را به پلیس یا مقامات محلی نرسانند.

مجبور شدم تمام اقامت و وسایل با ارزشم از جمله تلفن هوشمندم را بفروشم تا پول چیزهایی را که برادرم دزدیده بود به مردم پس بدهم. راه‌های جایگزین برای کسب درآمد پیدا می‌کردم، مانند فروش ممپلی. حتی گاهی مجبور می‌شدم لباس‌هایم را بفروشم. از دوستانم پول قرض کردم. باید التماس می‌کردم و قول می‌دادم که وقتی آخر ماه معاشم را گرفتم پول شان را پس خواهم داد. حتی برخی از دوستانم می‌گفتند که تنها کاری که انجام نداده‌ام تن فروشی است و خیلی خوشبختم که این کار را انجام نداده‌ام. درست می‌گفتند. من خوش شانس هستم که توانسته‌ام جایگزین‌های بهتری برای کسب درآمد پیدا کنم. وگرنه زندگیم خراب می‌شد. گاهی اوقات برادرانم



سفرهای روستایی و حمل و نقل در شهرک لاشیو، ایالت شمالی شان. عکس از خبرگزاری شان هرالد (SHAN)

تلاش‌هایی از سوی مردم برای کمک به مقابله و پیشگیری از مصرف مواد مخدر انجام شده است. دوست من قبلاً کارهای کمپاین اجتماعی انجام می‌داد، مصرف کنندگان مواد مخدر را دستگیر می‌کرد و از مقامات محلی و پلیس می‌خواست که به موضوع رسیدگی کنند (مثلاً با فرستادن آنها به مراکز تداوی). اما پلیس و مقامات محلی گفتند که آنها هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند، بنابراین دوستم مجبور شد آنها را رها کند.

مقامات محلی و پلیس فقط به دنبال دستگیری جوانان معتاد مربوط به خانواده‌های ثروتمند هستند؛ فقط والدین ثروتمند می‌توانند برای آزاد پسران/دخترانشان به پلیس رشوه بدهند. ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم از مقامات محلی و پلیس انتظار داشته باشیم که به طور فعال مصرف کنندگان یا فروشندگان مواد مخدر را در محلات دستگیر کنند. مقامات محلی و سیاستمداران علاقه‌ای به یافتن راهی برای کمک به حل مشکل و کمک به ما ندارند. بنابراین، ما باید به چه کسی تکیه کنیم؟ باید به خودمان تکیه کنیم و خودمان راهی برای حل مساله پیدا کنیم.

در سال ۲۰۱۷، اطلاع یافتیم که یک سازمان مسلح قومی وجود دارد که به تداوی مواد مخدر کمک می‌کند. من به خاطر همکاری با سازمان‌های محلی مختلف در مورد آن گروه اطلاع پیدا کردم، اکثر مردم در مورد آن چیزی نشنیده بودند. گفتند در لاشیو یک مرکز تداوی معتادین مواد مخدر است. قبلاً در مورد آن مکان چیزی نشنیده بودم. این یک مرکز بازپروری مواد مخدر نبود، بلکه یک مرکز سرپایی برای تداوی مصرف کنندگان مواد مخدر بود. اکثر مردم نمی‌دانند چنین امکاناتی وجود دارد.

از من پول می‌خواستند و وقتی پول نداشتم حرف‌های توهین آمیز و خشونت بار میگفتند. گاهی اوقات، قرضداری‌ها باعث می‌شد که خانواده ما حتی پول کافی برای خرید برنج نداشته باشند. در طول سال‌های ۲۰۱۳-۲۰۱۶ وضعیت بسیار دشوار بود. هرچقدر هم درآمد داشتم و هرچقدر زحمت می‌کشیدم، هیچ وقت پول کافی نداشتم.

بسیار شرمسار و تحقیر شدیم. مردم در باره خانواده ما سخنان بد می‌گفتند. به خانواده ما اصلاً اعتماد نداشتند. مثلاً اگر یکی از همسایه‌های مان چیزی را گم می‌کرد، برادرم را متهم می‌کرد و برای جستجوی آن مستقیماً به خانه ما می‌آمد.

بسیار شرمسار و تحقیر شدیم. مردم در باره خانواده ما سخنان بد می‌گفتند. به خانواده ما اصلاً اعتماد نداشتند.

نمی‌دانیم از کجا کمک بگیریم یا به چه کسی تکیه کنیم. خود ما باید راه حل را پیدا کنیم. هیچ دولت یا سازمانی برای حل این مشکل کمک نخواهد کرد. موسفیدان قریه و ارباب ده هستند، اما سخت است آنها بتوانند برای مقابله با خرید و فروش مواد مخدر و اعتیاد کاری انجام دهند. حتی زمانی که مردم موارد مشخصی از فروشندگان مواد مخدر یا مصرف کنندگان مواد مخدر را مطرح کرده اند، موسفیدان نتوانستند هیچ اقدامی انجام دهند.

نمی‌دانیم از کجا کمک بگیریم یا به چه کسی تکیه کنیم. خود ما باید راه حل را پیدا کنیم. هیچ دولت یا سازمانی برای حل این مشکل کمک نخواهد کرد.

سختی‌ها و مشکلات ناشی از اعتیاد به مواد مخدر هنوز بر زندگی ما تأثیر می‌گذارد. اعتیاد یک مشکل بسیار بزرگ است و مقابله با آن بسیار پر چالش. بنابراین، من هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم جز اینکه با دارما [یک آموزه دین بودایی] خود را دلداری بدهم و به خودم بگویم که من تنها کسی نیستم که گرفتار این سختی و این مشکلات شده است.



توزیع سیرنج توسط سازمان محلی جامعه مدنی در سینوی، ایالت شمالی شان. عکس توسط خبرگزاری شان هرالد (SHAN)

من می‌خواهم مشکلات خانواده خودم را به اشتراک بگذارم تا دیگران بتوانند از آنچه که ما گرفتارش شدیم اجتناب کنند. دعا می‌کنم و آرزو می‌کنم که دیگر مجبور نشوم آن مصیبت‌ها و بدبختی‌ها را تجربه کنم.

با مرکز تماس گرفتیم تا برادرم را برای تداوی به آنجا بفرستیم. وقتی رسید، از او آزمایش گرفتند و متوجه شدند که اچ آی وی دارد. او نیاز به تداوی اچ آی وی داشت. ما این گزینه را داشتیم که او را برای معالجه به تایلند بفرستیم. اما او کارت شناسایی نداشت و دواها بسیار گران بود، بنابراین ما نتوانستیم این کار را بکنیم.

با مرکز تماس گرفتیم تا برادرم را برای تداوی به آنجا بفرستیم. وقتی رسید، از او آزمایش گرفتند و متوجه شدند که اچ آی وی دارد. او نیاز به تداوی اچ آی وی داشت. ما این گزینه را داشتیم که او را برای معالجه به تایلند بفرستیم. اما او کارت شناسایی نداشت و دواها بسیار گران بود، بنابراین ما نتوانستیم این کار را بکنیم. بسیار مستاصل بودیم، چاره‌ای جز کمک خواستن از یکی از سازمان‌های جوانان در شان جنوبی نداشتیم. پیش‌شان التماس کردم که برادرم را جای دهند و قول دادم تمام هزینه‌ها از جمله هزینه دوا را بپردازم. سازمان به خوبی وضعیت برادرم را درک کرد و او را پذیرفت. او امروز هنوز در آنجا تحت تداوی است.

اولین برادر کوچکم، در سال ۲۰۱۴ دستگیر و به زندان تانگ لی لون در تاونگگی فرستاده شد. از آن زمان به بعد، ما از او خبری نداریم. نمی‌دانیم مرده است یا زنده.

اولین برادر کوچکم، در سال ۲۰۱۴ دستگیر و به زندان تانگ لی لون در تاونگگی فرستاده شد. از آن زمان به بعد، ما از او خبری نداریم. نمی‌دانیم مرده است یا زنده. وقتی او در زندان بود، ما نمی‌توانستیم با او ملاقات کنیم، چون هزینه‌های سفر بسیار زیاد بود. ما حتی پول کافی برای تهیه غذای خانواده خود را نداشتیم، لذا نمی‌توانستیم به دیدار او برویم. به هر حال او باید تاوان کار اشتباهش را می‌داد.

دو برادر دیگرم را با خودم به تاونگگی آوردم، جایی که اکنون در آنجا کار می‌کنم. اگر به برادرانم اجازه می‌دادم در روستا بمانند معتاد مواد مخدر می‌شدند. سومین برادر کوچکم به سازمانی که من در آن کار می‌کنم کمک می‌کند. دیگر مواد مخدر مصرف نمی‌کند. کوچک‌ترین برادرم را اجازه دادیم در خوابگاه بماند و به مکتب برود. یک بار از برادرم که مبتلا به اچ آی وی بود پرسیدم که آیا دوست دارد به خانه بازگردد، گفت: «از دیدن آن مردم حالم به هم می‌خورد». به شوخی گفتم: «تو از دیدن آنها حالت به هم می‌خورد، یا آنها نمی‌خواهند تو را ببینند؟»

من می‌خواهم مشکلات خانواده خودم را به اشتراک بگذارم تا دیگران بتوانند از آنچه که ما گرفتارش شدیم اجتناب کنند. دعا می‌کنم و آرزو می‌کنم که دیگر مجبور نشوم آن مصیبت‌ها و بدبختی‌ها را تجربه کنم.

خانه ما در روستا خالی است. مواد مخدر خانواده ام را از هم پاشاند. هر کدام ما در یک جای مختلف هستیم. پدر و مادرم رفتند پیش بستگان ما در منطقه دیگری زندگی کنند. پدر و مادر مان فقط گاهی به روستا برمی‌گردند.



دروازه ورودی شهرک میوز. عکس از خبرگزاری شان هرالده (SHAN)



دوازده سال زندان بهایی بود که برای مصرف مواد مخدر پرداختم

داستانی به روایت سای سارم^{۴۷} و تدوین سای خام فو^{۴۸}

این داستان مردی است که مصرف مواد مخدر او را ۱۲ سال در زندان انداخت. او اهل ایالت شان در شمال میانمار است. ایالت شان با چین، تایلند و لاوس سرحد مشترک دارد. بر اساس برآوردها، جمعیت این ایالت شش میلیون نفر است که از اقوام مختلف تشکیل می‌شود و اکثریت آنها در مناطق روستایی زندگی می‌کنند. در دهه ۱۹۵۰، دولت تازه استقلال یافته میانمار به عنوان بخشی از تلاش‌های خود برای متمرکز سازی کنترل [قدرت] ساختارهای قدرت محلی را در ایالت شان برچید، اما نتوانست برای جایگزینی نهادهایی که حذف کرده بود، نهادهای کارآمد ایجاد کند. این امر باعث نارضایتی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شد. نارضایتی‌ها پس از کودتای نظامی ۱۹۶۲ که یک دولت استبدادی ایجاد کرد، افزایش یافت و به درگیری‌های مسلحانه با چندین گروه مسلح و تشدید اختلافات دامن زد. از دهه ۱۹۹۰ به بعد، دولت مرکزی ترتیبات آتش بس را با گروه‌های مسلح در شمال و شرق ایالت شان به وجود آورد، در حالی که مبارزه ضد شورش را در مرکز و جنوب ایالت شان علیه گروه‌های خارج از غیر آتش بس، تشدید کرد. حتی در مناطق و مقاطع زمانی شامل آتش بس «موثر»، مردم مناطق سرحدی از اشکال متعدد خشونت و بدتر شدن ناامنی معیشتی رنج می‌بردند که ناشی از درگیری‌های محلی، نظامی سازی وضعیت و سلب مالکیت زمین بود. تجارت مواد مخدر، که از دهه ۱۹۵۰ در اقتصاد جنگی در ایالت شان نقش محوری داشته است، در دوران آتش بس به رشد خود ادامه داد. ایالت شان بیش از ۹۰ درصد تریاک میانمار را تولید می‌کند و در چند دهه گذشته به یکی از تولیدکنندگان عمده مت‌آمفتمین نیز تبدیل شده است. اگرچه مدت‌هاست تریاک برای مقاصد طبی، فرهنگی و تفریحی استفاده می‌شده است، جوامع محلی در ایالت شان عمیقاً تحت تأثیر الگوهای تغییر مصرف مواد مخدر قرار گرفته‌اند. افزایش مصرف مواد مخدر - به ویژه در بین جوانان - فشارهای شدیدی بر خانواده‌ها و جوامع وارد کرده است و به عنوان یک تهدید وجودی تلقی می‌شود. امید می‌رفت که روند صلح ملی که در سال ۲۰۱۱ راه اندازی شد، فرصتی برای تغییر فراهم کند. در عوض، درگیری‌های مسلحانه و آسیب‌های ناشی از مواد مخدر در بسیاری از مناطق ایالت شان در دهه گذشته افزایش یافته است و احتمالاً پس از بحران سیاسی جاری که بر اثر کودتای نظامی فروری ۲۰۲۱ شکل گرفت، بدتر می‌شود.

اسم من سای سارم است و به دلیل استفاده و همراه داشتن مواد مخدر به ۱۲ سال زندان محکوم شدم. من یک چهارم عمرم را در زندان گذرانده‌ام.

زندگی من به عنوان یک مرد جوان

من باشنده میوز هستم، بنابراین در سرحد میانمار و چین در ایالت شمالی شان بزرگ شدم. ۲۱ ساله بودم که ازدواج کردم و دو سال بعد از ازدواج دخترمان متولد شد. چون من سرپرست خانوار بودم مجبور بودم پول دربیابم و از همسر و دخترم مراقبت کنم. کسب درآمد در

اسم من سای سارم است و به دلیل استفاده و همراه داشتن مواد مخدر به ۱۲ سال زندان محکوم شدم. من یک چهارم عمرم را در زندان گذرانده‌ام. آن ۱۲ سال بدترین بخش زندگی من بود. مجبور بودم از کسانی که دوست‌شان دارم، دخترم، همسرم و بستگانم، دور باشم.

در تمام مدتی که در زندان بودم، احساس می‌کردم در تاریکی زندگی می‌کنم و به خانه باز نخواهم گشت. گاهی فکر مرگ ذهنم را به خود مشغول می‌کرد، اما مقاومت کردم، تحمل کردم و زنده ماندم. هر وقت افسرده می‌شدم و احساس می‌کردم تمام امیدم را از دست داده‌ام، به عکس دخترم نگاه می‌کردم و به خودم می‌گفتم که روزی از زندان بیرون می‌آیم و دوباره چهره او و همسرم را می‌بینم.

آن زمان به این راحتی نبود. لذا، در حدود سال ۱۹۹۴ یا ۱۹۹۵، برای مردی کار می‌کردم که صاحب یک قمار خانه بود. وظیفه من این بود که به رئیس کمک کنم تا به مشتریان رسیدگی کند. مشخص است، جایی که قمار وجود دارد مواد مخدر هم هست. وقتی مردم پول خود را از دست می‌دادند، برخی از آنها به فروش مواد مخدر روی می‌آوردند تا پول بیشتری برای قمار به دست آورند. برخی دیگر از مواد مخدر به عنوان راه برون رفت [از نظر ذهنی] استفاده می‌کردند.

چون من سرپرست خانوار بودم مجبور بودم پول در بیاورم و از همسر و دخترم مراقبت کنم. کسب درآمد در آن زمان به این راحتی نبود. لذا، در حدود سال ۱۹۹۴ یا ۱۹۹۵، برای مردی کار می‌کردم که صاحب یک قمار خانه بود.

به دلیل نوع کارم، تمام وقت من در آنجا سپری می‌شد - حتی خواب و خوراک. باید هر جا که مرا می‌فرستادند می‌رفتم و هر کاری که از من می‌خواستند انجام می‌دادم. در نتیجه با افزایش درآمد و داشتن ماهیت مردانه، شروع کردم به مصرف مواد مخدر و رابطه با زنان.

بعداً برای خودم یک معشوقه پیدا کردم. سپس درآمدم کاهش یافت و آنچه به دست می‌آوردم دیگر برای خرج خانواده‌ام کافی نبود. دولت شروع کرده بود به سرکوب قمار و بستن قمار خانه‌ها. من به دلیل کاهش درآمد و مسایل خانوادگی به شدت دچار اضطراب شدم. برای تسکین ذهن آشفته ام به مواد مخدر متوسل شدم.

دولت شروع کرده بود به سرکوب قمار و بستن قمار خانه‌ها. من به دلیل کاهش درآمد و مسایل خانوادگی به شدت دچار اضطراب شدم. برای تسکین ذهن آشفته ام به مواد مخدر متوسل شدم.

اما مواد مخدر فقط می‌توانند به طور موقت استرس را کاهش دهد. کم کم متوجه شدم معتاد شده‌ام. اگرچه واقعاً می‌خواستم ترک کنم، نتوانستم و کسی نبود که بتوانم از او مشاوره بگیرم. کاملاً خودم را گم کرده بودم. از یک طرف، سخت در چنگال اعتیاد بودم و از طرف دیگر مسئولیت حمایت از خانواده ام را بر عهده داشتم. می‌دانستم که هیچ کسی جز خودم مقصر نیست. هیچ کس به من فشار نمی‌آورد که مبلغ مشخص پول به دست بیاورم، نه پدر و مادرم، نه حتی همسر. با این حال نتوانستم خودم را از اعتیاد نجات دهم. اگر مواد مخدر مصرف نمی‌کردم اصلاً نمی‌توانستم کار کنم.

بعداً اعضای خانواده و اطرافیانم متوجه شدند که من مواد مصرف می‌کنم. می‌خواستند من از اعتیاد خلاص شوم. برادر بزرگترم چندین بار مرا برای معالجه برد، اما هیچ وقت نتیجه نداد.

بعداً اعضای خانواده و اطرافیانم متوجه شدند که من مواد مصرف می‌کنم. می‌خواستند من از اعتیاد خلاص شوم. برادر بزرگترم چندین بار مرا برای معالجه برد، اما هیچ وقت نتیجه نداد.

در ابتدا فقط خاکو [تریاک سیاه مخلوط با گوتوکلا خشک، گیاهی علفی که در طبابت استفاده می‌شود] مصرف می‌کردم. بعداً یافتن

خاکو دشوارتر شد، بنابراین به هیروئین روی آوردم. در اوایل، دوستم تنباکو را با هیروئین مخلوط می‌کرد. متوجه شدم که بعد از کشیدن سیگرت احساس آرامش و آسودگی ذهنی می‌کنم. در ابتدا، به عوارض جانبی و عواقب ناگوار آن فکر نمی‌کردم. به تدریج از آن آگاه شدم. بعد از دو ماه فهمیدم که به شدت معتاد شده‌ام. قیمت خاکو ۵۰۰ کیات در هر بسته بود، در حالی که همین مقدار هیروئین فقط ۲۰۰ کیات ارزش داشت. بنابراین، به جای خاکو به مصرف هیروئین ادامه دادم.

با اینکه مواد مصرف می‌کردم، هرگز از خانواده و والدینم پول نخواستم. هرگز از کسی دزدی هم نکرده بودم. راهایی را برای تهیه مواد مخدر بلد بودم. بعد از اینکه شغلم را در قمارخانه ترک کردم، برای حمایت از همسر و فرزندانم (و اعتیاد) شروع کردم به کار برای تاجری که مواد مخدر قاچاق می‌کرد. در ابتدا رئیس به من اجازه می‌داد مقداری مواد مخدر را بردارم. اما به مرور مقدار مصرف موادم زیاد شد. در ابتدا هر بار حدود یک قاشق چای‌خوری هیروئین استفاده می‌کردم، اما بعداً این مقدار به دو قاشق چای‌خوری افزایش یافت. بالاخره رئیس مرا اخراج کرد.

دستگیری و بازداشت من

در سال ۲۰۰۲، یک شب دیر وقت، مقداری مواد مخدر با خودم آوردم تا با دوستم بکشم. آنقدر مست و بی‌حال بودم که نتوانستم همان روز به خانه برگردم (در آن زمان برای رفتن از یک مکان به مکان دیگر از طریق جاده دسترسی محدودی وجود داشت). متأسفانه با پلیس مبارزه با مواد مخدر برخوردیم. آنها مرا جستجو کردند و مقداری هیروئین پیدا کردند. از من آزمایش هم گرفتند و در ادرارم مواد مخدر یافتند.

من هم به استفاده و هم نگهداری ماده مخدر غیرقانونی متهم شدم. مرا به محکمه میوز فرستادند. به محکمه گفتم که فقط مواد مخدر مصرف می‌کنم و در فروش و قاچاق آن دخالتی ندارم. باید از مسئول بخش [رئیس اداره محلی] توصیه نامه می‌گرفتم که تأیید می‌کرد من در خرید و فروش مواد مخدر دخالتی ندارم. پس از گرفتن توصیه نامه، محکمه مرا به ۱۲ سال حبس محکوم کرد.

بعد از اینکه به زندان رفتم یکی از خواهران بزرگ‌ترم به ملاقاتم آمد. گفتم نگران من نباش و گریه نکن، من برمی‌گردم و دوباره تو را می‌بینم. حق با من بود؛ من این فرصت را پیدا کردم که دوباره پیش بستگانم بروم و یک بار دیگر خواهرم را ببینم.

به خاطر طولانی بودن دوره زندان، بسیار افسرده بودم و احساس می‌کردم تمام امیدم را از دست داده‌ام. هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. دلم به شدت برای خانواده و خانه‌ام تنگ شده بود. مطمئن نبودم کی به خانه برمی‌گردم یا اینکه از زندان زنده بیرون می‌شوم یا خیر.

به خاطر طولانی بودن دوره زندان، بسیار افسرده بودم و احساس می‌کردم تمام امیدم را از دست داده‌ام. هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. دلم به شدت برای خانواده و خانه‌ام تنگ شده بود. مطمئن

نبودم کی به خانه برمی‌گردم یا اینکه از زندان زنده بیرون می‌شوم یا خیر. کاری از دستم بر نمی‌آمد جز اینکه به خودم بگویم که کارما تصمیم خواهد گرفت.

زندگی من در زندان

در طی ۱۲ سال به زندان‌های مختلف منتقل شدم. اول در میوز بودم بعد به لاشیو فرستاده شدم. پس از آن به ماندالای و در نهایت به زندان تاونگ لی لون در تاونگگی (پایتخت ایالت شان) منتقل شدم، جایی که بیش از هشت سال را در زندان گذراندم.

زمانی که در زندان لاشیو بودم، یکی از دوستان زندانی ام از من خواست با او و برخی دیگر از زندان فرار کنیم. درست قبل از اینکه قصد فرار کنیم، او گفت: «باید برنج زیاد بخوری تا نیرو بگیرم». با این حال، ناکام شدیم. نگهبانان زندان مرا مجبور کردند زانو بزنم و دستم را روی سرم گرفتند و ما را لت کردند و یکی یکی از ما بازجویی کردند. در آن زمان نمی‌توانستم زبان برمه ای را خوب صحبت کنم. لذا، از یک زندانی دیگر، که یک مرد اهل لاشیو بود، خواستند در ترجمه کمک کند. پرسیدند چرا سعی کردم فرار کنم و قصد داشتیم به کجا بروم. گفتم نمی‌دانم چرا یا به کجا قصد فرار داشتیم، فقط دنبال دوستم می‌رفتم. مسئول زندان مرا تنبیه نکرد.

یک روز در زندان ماندالی، اردوی میانمار آمدند و خواستند ۵۰ محکوم را با خود ببرند، محکومانی که اکثر آنها در حال گذراندن حبس طولانی مدت حداقل ۱۲ سال بودند. من یکی از ۵۰ زندانی بودم که توسط اردو به عنوان باربر در خط مقدم استفاده می‌شد. ما مجبور بودیم مهمات و سلاح‌های آنها را از خولام تا کنگ تاونگ و کنگ خام در ایالت شان جنوبی حمل کنیم، سفری که حدود ۲۰ روز به طول انجامید.

یک روز در زندان ماندالی، اردوی میانمار آمدند و خواستند ۵۰ محکوم را با خود ببرند، محکومانی که اکثر آنها در حال گذراندن حبس طولانی مدت بودند ... من یکی از ۵۰ زندانی بودم که توسط اردو به عنوان باربر در خط مقدم استفاده می‌شد. ما مجبور بودیم مهمات و سلاح‌های آنها را حمل کنیم.

وقتی در خط مقدم در کنگ تاونگ بودیم، یکی از دوستانم که یک مرد برمه ای است و فقط سه سال محکومیت داشت، از من خواست که با هم فرار کنیم. زمانی که ما دو نفر موظف شدیم از رودخانه واقع در دره آب بیاریم و سربازی که مسئول نگهبانی ما بود روی تپه در فاصله دور بود، فرصت رفتن داشتیم. دوستم به من علامت داد که با او فرار کنم، اما من حاضر نشدم به او بپیوندم. حتی اگر موفق به فرار می‌شدم، نمی‌توانستم آزادانه کار کنم و از خانواده ام مراقبت کنم. اگر فرار با شکست مواجه می‌شد، باید مدت بیشتری را در زندان می‌گذراندم.

من دوباره همان زندانی را در زندان تاونگ لی لون [در تاونگگی] دیدم. گفت باید به حرف من گوش می‌داد. تا آن زمان آزاد می‌شد، اما به دلیل تلاش برای فرار، سال‌های بیشتری به محکومیت او اضافه کردند.

آزادی از زندان

اکثر محکومانی که در تاونگ لی لون ملاقات کردم، از ایالت شان بودند. زندانیانی از ملیت‌ها و قومیت‌های دیگر مانند هندی و چینی تبار نیز وجود داشتند. برخی مرتکب جنایات عمومی مانند دزدی، راهزنی و قتل شده بودند. اما اکثر محکومان اهل ایالت شان به جرایم مرتبط با مواد مخدر - استفاده، نگهداری یا قاچاق - متهم بودند.

زندانیان اغلب توسط مسئولین زندان (که سود آن را به جیب می‌زنند) اجاره داده می‌شوند تا به عنوان کارگران اجباری در مزارع یا شالیزارها کار کنند. کارکنان زندان از زندانیان می‌خواستند اگر قلبه کردن و کشت را بلد هستند، دستان خود را بالا ببرند. هرچند کار را بلد بودم، دستم را بلند نکردم. اما چند زندانی دیگر می‌دانستند که من دهقانی بلدم، کارکنان زندان پیشم آمدند و گفتند دروغ نگویم. بنابراین چاره ای جز کار در مزرعه نداشتیم. ما چهار نفر در یک گروه بودیم. من مجبور شدم کار روی ۲۰۰ آکر زمین شالیزاری را که متعلق به اردو بود، رهبری کنم.

زندانیان اغلب توسط مسئولین زندان (که سود آن را به جیب می‌زنند) اجاره داده می‌شوند تا به عنوان کارگران اجباری در مزارع یا شالیزارها کار کنند.

شالیزارها محصول خوب داد لذا مسئولین زندان بعضی از آزادی‌ها را به من دادند. من در یک پناهگاه موقتی زندگی می‌کردم که خودما آن را ساخته بودیم و روزها در مزرعه کار می‌کردیم. من هنوز یک محکوم و تحت نظر اداره زندان بودم.

مجبور شدم پنج سال در مزرعه و شالیزار مجانی کار کنم. در طول این پنج سال، شانس زیادی برای فرار داشتم. اما فرار نکردم به خاطری که می‌دانستم آزادی واقعی نخواهد بود. می‌خواستم برگردم و پیش همسر، فرزندانم و اقوامم آزادانه زندگی کنم. بنابراین، مجبور شدم در برابر تمایل به فرار مقاومت کنم.

در طول ۱۲ سال حبس، تجربیات مختلفی از هر نوع کار و کارگری اجباری داشتم. در اواخر دوره زندان، راهب‌ها مرا فراخواندند تا بمانم و در صومعه کمک کنم. برای جمع آوری صدقه، راهبان را همراهی می‌کردم. حدود شش ماه در صومعه ماندم. راهبان به من گفتند که دیگر نباید نگران باشم، یک انسان آزاد هستیم. به راهبان گفتم تا زمانی که از اداره زندان تصدیقنامه ترخیص نگیرم احساس نمی‌کنم که واقعاً یک انسان آزاد هستیم.

روزی که ۱۲ سال زندان را به پایان رساندم، راهبی برای گرفتن تصدیقنامه ترخیص به اداره زندان رفت. به محض این که تصدیقنامه را دیدم آنقدر خوشحال شدم که نتوانستم اشک‌هایم را کنترل کنم. چند زندانی دیگر هم بودند که در همان روز آزاد شدند. همدیگر را در آغوش گرفته بودیم و به هم نگاه می‌کردیم. آنقدر بی‌حس شده بودیم که حتی نمی‌توانستیم شادی را احساس کنیم. نمی‌دانستیم باید گریه کنیم یا بخندیم.

وقتی به زندگی ام در دوره زندان نگاه می‌کنم، فراز و نشیب‌هایی داشت. مطمئن نیستم که بگویم خوش شانس بودم یا بدشانس. ازین جهت که دستگیر شدم و به زندان افتادم و در خط مقدم اسلحه و مهمات حمل کردم، بدشانس بودم. اما ازین جهت که فرصت یافتیم در صومعه بمانم و صبح‌ها با راهبان صدقه جمع آوری کنم، خوش شانس بودم.



مزرعه برنج در شهرک لاشیو، ایالت شمالی شان. عکس از خبرنگاری شان هرالده (SHAN)

بازگشت به خانه

بازگشت به خانه برای من یک سفر بسیار جالب بود. بیش از ۱۰ سال گذشته بود. نمی توانستم محیط را بشناسم، از جمله خانه‌ها یا افرادی که ملاقات می کردم. مجبور بودم نام والدین آنها را بپرسم تا آنها را بشناسم.

خیلی خوشحال بودم که فرصت یافتم دوباره به زادگاهم برگردم. هنوزم خوشحالم. افراد جامعه با من به گونه عادی برخورد کردند و اصلا تبعیضی وجود نداشت. من به عنوان یک فرد کاملا تازه و با بهبودی کامل به محله خود بازگشتم.

اوایل وقتی آمدم، زیاد بیرون نمی رفتم، زیرا نمی خواستم اقوام و افراد جامعه فکر کنند که من به دنبال مواد مخدر رفته ام. من در خانه می ماندم و در خانه به خانواده ام کمک می کردم تا اعتماد آنها را به دست بیاورم.

روزهای اول وقتی آمدم، زیاد بیرون نمی رفتم، زیرا نمی خواستم بستگانم و افراد جامعه فکر کنند که من به دنبال مواد مخدر رفته ام. در خانه می ماندم و به خانواده ام کمک می کردم تا اعتماد آنها را به دست بیاورم.

بعد از مدتی کم کم با مردم ارتباط برقرار کردم و دوباره وارد جامعه شدم. با گذشت زمان، وضعیت کامل من به عنوان یک فرد عادی احیا شد. با کمک و ارتباط یکی از دوستانم که در بخش تجارتی یکی از گروه‌های شبه نظامی منطقه کار می کرد، در همان اداره مشغول به کار شدم. تنها بعد از آن بود که توان جسمی و مالی و عزت نفسم را به دست آوردم. کار کردن در این بخش که به مردم سرویس ارائه می کند به من فرصت داد تا احیا شوم و بهبود پیدا کنم. برای دیدار دوباره دخترم به آن شجاعت و قدرت نیاز داشتم.

دیدار دوباره با همسر و دخترم

از روزی که دستگیر شدم چهره دخترم را ندیده بودم. در تمام مدتی که در زندان بودم، فقط یک عکس از کودکی او داشتم. نمی دانستم زمانی که آزاد می شوم دخترم چگونه خواهد بود.

از روزی که دستگیر شدم چهره دخترم را ندیده بودم. در تمام مدتی که در زندان بودم، فقط یک عکس از کودکی او داشتم. نمی دانستم زمانی که آزاد می شوم دخترم چگونه خواهد بود.

مدت کوتاهی پس از آزادی ام، فرصت یافتم که در مراسم فارغ التحصیلی دخترم از پوهنتون شرکت کنم. لطفا تصور کنید که! بیش از ۱۰ سال از عمرم را در زندان تلف کرده بودم. من دخترم را در طفولیت رها کرده بودم و او حالا پوهنتون را تمام کرده بود! روزی که در جشن فارغ التحصیلی دخترم شرکت کردم، شادترین لحظه زندگی من بود. نمی دانم شادی را که در آن روز احساس کردم چگونه بیان کنم.

وقتی اولین بار چهره همسر و دخترم را دیدم خیلی شرمند شدم و اصلا اعتماد به نفس نداشتم. من به آنها دروغ گفته بودم و برای این همه مدت طولانی آنها را ترک کرده بودم. اشتباهات زیادی مرتکب شده بودم. اما مهم این بود که اشتباهاتم را بپذیرم و با عواقب کاری که انجام داده بودم روبرو شوم. وقتی با همسر و دخترم عکس می گرفتم، احساس گناه در دلم پیدا شد. اما به خودم گفتم که سخت کار خواهم کرد، رفتارم را اصلاح خواهم کرد و آدم جدیدی خواهم شد.

پایان، می‌خواهم همه جوانان را تشویق کنم که سخت درس بخوانند
و به دنبال تحصیل و زندگی عاقلانه باشند.

این داستان زندگی من است و یک درس بزرگ زندگی برای من
است. دوست دارم جوانان را تشویق کنم که از اشتباه و زندگی من
درس بگیرند. من از شما می‌خواهم که از مواد مخدر دوری کنید. در



قریه ای در ایالت شمالی شان. عکس از خبرنگاری شان هرالد (SHAN)



مرکز شهر هپاکانت، ایالت کاپین. عکس از مرکز تحقیقات کاپینلند (KRC)



چرخه تروما

داستانی به روایت سنگِ راو^۳ و تدوین ماندی سادان^۵

ایالت کاپین میانمار با یونان و منطقه خودمختار تبت چین و همچنین ایالت‌های آسام و آروناچال پرادش هند هم سرحد است. این منطقه از نظر قومی، زبانی و فرهنگی متنوع است، اگرچه مردمانی که به عنوان کاپین شناخته می‌شوند، این منطقه را به عنوان سرزمین اجدادی خودشان می‌دانند. مییتکینا، مرکز ایالت کاپین، نسبتاً مرفه است، اما مناطق روستایی هنوز گرفتار فقر اند. درگیری‌های مسلحانه هم علت و هم معلول به حاشیه رانده شدن این منطقه بوده است. تا دهه ۱۹۸۰، جدی‌ترین رویارویی‌ها به درگیری مثلثی بین ارتش میانمار، حزب کمونیست برمه که مورد حمایت چین بود و ارتش استقلال کاپین (KIA) که در سال ۱۹۶۱ تأسیس شد، مرتبط بود. سازمان‌های مسلح قومی و گروه‌های شبه‌نظامی کوچک‌تر دیگری نیز ظهور کردند. بسیاری از این سازمان‌های مسلح در اقتصاد تریاک دخیل بوده اند، اگرچه KIA بعداً به سرکوب کشت کوکنار روی آورد. سازمان استقلال کاپین (KIO) - که KIA شاخه نظامی آن است - و ارتش میانمار در سال ۱۹۹۴ توافقنامه آتش بس امضا کردند. این توافقنامه منجر به ۱۷ سال صلح مسلحانه و باعث ایجاد امید به آینده‌ای بهتر شد. اما همین توافقنامه همچنان قطع درختان و استخراج معادن را آسان ساخت که باعث تخریب زیست محیطی و انکشافات بزرگ در کسب و کار زراعتی شد که متکی بر سلب مالکیت زمین‌های روستایی‌ها بود. علاوه بر این، بسیاری از ساکنان معتقدند که آتش بس منجر به افزایش آسیب‌های ناشی از مصرف مواد مخدر شد. این مسایل به فروپاشی آتش بس KIO در سال ۲۰۱۱ کمک کرد. در دهه گذشته، جنگ در سراسر ایالت کاپین افزایش قابل توجهی یافته است و پس از کودتای نظامی فبروری ۲۰۲۱ بی ثباتی بدتر شده است.

آمدن شرکت‌ها و زمانی که معدن یشم فقط با دست کنده می‌شد، عمه ام تجارت یشم انجام می‌داد. پدر و کاکایم فقط روی مزرعه متمرکز بودند و از این طریق امرار معاش می‌کردند؛ هرگز در معادن یشم دخیل نشدند.

مادرم چند ماه پیش فوت کرد. با مادرم رابطه صمیمی داشتم، با هیچ یک از بستگان دیگرم چنین رابطه‌ای ندارم. اعضای خانواده مادری ام اهل تانای هستند؛ آنها هم دهقان بودند. خانواده‌ای پرجمعیت و دارای هفت فرزند بود، اما تنها سه نفر از آنها فعلاً زنده هستند. به جز مادرم، هیچ کدام شان مکتب نرفتند. نمی‌توانستند بخوانند یا بنویسند و فقط در مزرعه کار می‌کردند، اما مادرم، که کوچک‌ترین دختر خانواده بود، به مکتب فرستاده شد و به عنوان پرستار آموزش دید. او در شفاخانه مییتکینا کار می‌کرد. خانواده مادرم به اندازه خانواده پدرم پولدار نبودند، اما به صورت عموم زندگی راحت داشتند چون زمین داشتند و می‌توانستند روی آن زراعت کنند.

خانواده من همگی باشنده منطقه معادن یشم (jade) هستند. بسیاری از بستگان ما در شهرک هپاکانت نزدیک معادن یشم زندگی می‌کنند. هیچ یک از اعضای خانواده من تحصیلات بالا ندارند. تا جایی که به یاد می‌آورم، از نسل پدر و مادرم، پدرم، خواندن و نوشتن بلد نبود و برادر و خواهرش فقط تا دوره ابتدایی درس خوانده بودند. همه شان دهقان بودند. خانواده پدرم در مقایسه با دیگران از وضعیت نسبتاً خوبی برخوردار بودند. پدرکلان من ارباب قریه بود. وقتی پدرکلانم فوت کرد، آنقدر ملک داشت که می‌توانست گاومیش‌ها و گاوهایش را بین دو پسرش تقسیم کند. ثروتشان زمین و مواشی بود، نه پول.

در حال حاضر از خانواده پدرم فقط عمه ام باقی مانده است و با وجود اینکه دور نیست زیاد نمی‌بینم.

عمه ام هم تجارت می‌کرد و هم در مزرعه کار می‌کرد. در آن زمان اگر می‌خواستید جنسی را در هپاکانت بفروشید، برای رسیدن به آنجا باید مسیری را که از میان جنگل می‌گذرد، طی می‌کردید. قبل از

یک روز که پدرم نشه بود، مادرم من و خواهرم را گرفت و با ما فرار کرد.

یک روز که پدرم نشه بود، مادرم من و خواهرم را گرفت و با ما فرار کرد. پدرم همیشه می‌گفت دلیل این کار مادرم رابطه خیانت آمیز او با مردهای دیگر بود. این واقعیت که او فقط من و یک خواهر دیگرم را با خود برد در رابطه با خواهران و برادرانم مشکل ایجاد کرد. یکی از خواهرانم را جا گذاشت زیرا به باور او برادرم که مشغول مزرعه داری بود به کسی در خانه نیاز داشت که برایش غذا بدهد و مطمئن شود که در هنگام کار آذوقه کافی دارد. خواهرم با حس بی‌عدالتی رها شده بود و رابطه اش با مادرم بسیار سرد شد، حتی وقتی که بالغ شد و خانواده تشکیل داد. بعد از آن، از ارتباط زیاد با مادرم امتناع می‌کرد. خواهرم فکر می‌کرد که مادرم مرا با خود برد به خاطری که بیشتر از همه مرا دوست داشته.

مادرم چندین بار پیش پدر و مادرش فرار کرد، اما همیشه او را پیش پدرم می‌فرستادند. خانواده طرف مادرم احساس می‌کردند که باید او را برگردانند، به خاطری که ترتیبات از سوی خانواده‌ها انجام شده و جهیزیه قبلاً پرداخت شده است. خانواده پدرم هرگز مجبور نشدند بیایند مادرم را بیاورند. او همیشه خودش پس فرستاده می‌شد.

آخرین باری که پدرم را دیدم ۱۲ ساله بودم. در آن زمان وقتی برای دیدنش به قریه برگشتم، باز هم مردم به من گفتند که چقدر مادرم را می‌زد. پدرم طبق سنتی که داریم زن دوم گرفت: وقتی برادر پدرم فوت می‌کرد، پدرم مسئولیت داشت با زن برادرش ازدواج کند. وقتی پدرم فوت کرد در آغوش او مرد. مادرم به تازگی فوت کرده است. حالا که هر دو پدر و مادرم فوت کرده اند دیگر نمی‌خواهم درگیر روستا باشم. من متکی به مادرم بودم اما او حالا رفته است، احساس می‌کنم سرگردانم و موج به هر مسیری رفت مرا می‌برد.

یادم می‌آید وقتی مادرم مرا گرفت تا در تانای به خانه پدر و مادرش برویم، سفر واقعا سختی بود و من به شدت مریض شدم. خیلی گریه کردم، مادرم وقتی برای جستجوی خواهر کوچک‌ترش رفت تا پیش اش زندگی کند، تقریباً مرا روی جاده رها کرد. تمام شب گریه کردم. صبح روز بعد، تصمیم گرفتیم به کامائینگ برویم، جایی که تعداد زیادتری از اقوام ما آنجا بودند. فقط می‌توانستید با قایق به آنجا سفر کنید و تا رسیدن به مقصد مردم به نوبت مرا بر پشت خود حمل می‌کردند. مادرم مرا در مکتب محل ثبت نام کرد و خودش به روستای دیگری رفت تا پیش برخی دیگر از اقوام بماند و بتواند تجارت کند.

وقتی باید فیس اضافی مکتب را می‌پرداختم، نمی‌توانستم پرداخت کنم، خیلی خجالت می‌کشیدم. با گذشت زمان متوجه شدم در اطراف خانه ای که در آن زندگی می‌کردم مقداری پالک آبی وجود دارد، آن را می‌چیدم و می‌فروختم.

بدین ترتیب، من در کامائینگ تنها مانده بودم. هیچ کس دیگری از خانواده برای مراقبت از من یا پول دادن به من نیامد. وقتی باید فیس اضافی مکتب را می‌پرداختم، نمی‌توانستم پرداخت کنم، خیلی خجالت می‌کشیدم. با گذشت زمان متوجه شدم در اطراف خانه ای که در آن زندگی می‌کردم مقداری پالک آبی وجود دارد، آن را می‌چیدم و می‌فروختم. این کار به من کمک کرد تا مصرف مکتب را بپردازم و نیز برنج بخرم. کم کم پالک آبی

مثل اکثر کاجین‌های آن زمان، خانواده‌های پدر و مادرم ازدواج آنها را ترتیب کردند. در واقع، مادرم در اصل کسی نبود که قرار بود با پدرم ازدواج کند. خانواده پدرم جهیزیه را تنظیم کرده بودند و در حال آماده شدن برای ازدواج پسرشان با خواهر بزرگ‌تر مادرم بودند، اما معلوم شد که او دوست پسر دارد، یک سرباز در ارتش استقلال کاجین، و برای خودداری از ازدواج با پدرم، فرار کرد. او شخصیت بسیار شورانگیزی داشت! اما مادرم شخصیت ساده‌تری داشت، لذا قرار شد که مادرم به عوض خواهرش با پدرم ازدواج کند. بنابراین، پدرم و مادرم بر اثر ترتیبات بین خانواده‌ها ازدواج کردند، نه به دلیل عشق به یکدیگر.

پدرکلان من شخصیت بسیار نیرومند بود و هیچ یک از فرزندانم نمی‌توانستند خواسته‌های او را رد کنند. به نظر می‌رسد پدرم هم عاشق کسی بود، اما پدرکلانم اجازه نمی‌داد با کسی که دوستش داشت ازدواج کند. ازدواج پدر و مادرم همراه با خوشبختی نبود. فکر نمی‌کنم پدرم مادرم را دوست می‌داشت، وقتی عصبانی بود او را به شدت لت و کوب می‌کرد. زمانی که من هشت ساله بودم از هم جدا شدند اما به صورت رسمی در ازدواج همدیگر ماندند تا وقتی با مرگ از هم جدا شدند.

پدرم زیاد مشروب می‌نوشید و وقتی نشه بود خیلی پرخاشگر و خشن می‌شد. وقتی نشه نبود، ما را، فرزندانم را، دوست داشت.

پدرم زیاد مشروب می‌نوشید و وقتی نشه بود خیلی پرخاشگر و خشن می‌شد. وقتی نشه نبود، ما را، فرزندانم را، دوست داشت. من پنج خواهر و برادر دارم اما یکی از خواهرانم و هر دو برادرم فوت کرده اند.

شنیده‌ام وقتی به دنیا آمدم خیلی ناز بودم. من خودم را به خاطر ضرب و شتم‌های مادرم سرزنش می‌کردم زیرا یکی از مسایلی که باعث این خشونت می‌شد این بود که واقعا شبیه پدرم نبودم. من و برادر کلانم رنگ پوست تیره نداریم و من کمی قد بلند و کمی چاق هستم و پدرم می‌گفت من و برادرم فرزندان او نیستیم. می‌گفت مادرم به او وفادار نبوده است. به همین دلیل، مادرم را لت می‌کرد و من هم اغلب لت می‌خوردم اما برادرم را نمی‌زد. وقتی کوچک بودم، اگر همسایه‌ها می‌گفتند که من خیلی ناز هستم؛ از آنها می‌خواستم این حرف را نزنند به خاطری که مادرم لت می‌خورد. گاهی سعی می‌کردیم مداخله کنیم تا مادرم را نزنند. به یاد دارم یک بار زمانی که هشت ساله بودم، با "دا" [شمشیر سنتی] خود، که مردم کاجین از آن برای زراعت استفاده می‌کنند، به ران مادرم ضربه زد. پدرم خیلی نشه بود و فقط به خاطری که برادرم آنجا بود از اتفاق بدتر جلوگیری شد. بعداً در زندگی ام، مادرم نیز مکرراً به من می‌گفت که یکی از دلایل لت خوردن او من بودم. او خیلی ساده بود و فکر نمی‌کنم واقعا می‌فهمید چه می‌گوید. پدرم دنبال هر فرصتی می‌گشت تا از مادرم انتقاد کند و او را بزند.

پدرم به نات یا ارواح آئیمیست اعتقاد داشت، اما بعد خانواده ما به مسیحیت گرویدند. من و خواهر و برادرم کاتولیک بودیم و سایر اعضای خانواده باپتیست (تعمیدی) بودند. اما من فکر می‌کنم، اگرچه او از آئیمیسم تبری بسته بود، گاهی اوقات که او نشه بود، ارواح همچنان او را آزار می‌دادند، زیرا او به خواسته‌های آنها عمل نمی‌کرد و هدیه تقدیم نمی‌کرد.

آموزش نظامی ببرد، اما مادرم گفت که یکی از قوماندانانها از اقوام ما است و این رابطه به من کمک می‌کند که گرفتار نشوم، به من یک حلقه داد که باید به قوماندانان می‌دادم.

در همین زمان بود که با شوهر اولم آشنا شدم. خویشاوندی که من با او زندگی می‌کردم قرار بود کوچ کند و من نگران بودم که من هم مجبور به نقل مکان می‌شوم، بنابراین نقشه کشیدم که چگونه از آن نجات یابم. شوهر اولم مرا دوست نداشت اما مخفیانه با من رابطه داشت - خانواده اش در سوی دیگر جاده ای که خویشاوند ما در آن زندگی می‌کرد، دوکان داشت. مامايم که من همرايش زندگي مي‌کردم، او را دوست نداشت. با این حال، ما ازدواج کردیم و صاحب دو فرزند شدیم، اما واقعا بد بود و من خیلی بدبختی کشیدم.

از آنجایی که شوهرم کوچک‌ترین پسر خانواده اش بود، مجبور شدیم با خانواده او زندگی کنیم. خسرم قبلا در ارتش برما سرباز بود و به من فحش می‌داد چون نمی‌توانستم به زبان برمایی صحبت کنم.



بازار صبحگاهی در تانای، ایالت کاپین. عکس از مرکز تحقیقات کاپینلند (KRC)

از آنجایی که شوهرم کوچک‌ترین پسر خانواده اش بود، مجبور شدیم با خانواده او زندگی کنیم. خسرم قبلا در ارتش برما سرباز بود و به من فحش می‌داد چون نمی‌توانستم به زبان برمایی صحبت کنم. با من بد رفتاری می‌کرد. او همچنین مشوق اعتیاد شوهرم به مواد مخدر بود. هر وقت خسرم می‌خواست شوهرم برود و در مزرعه خانوادگی کار کند یا از رودخانه چیزی بیاورد، برای انجام آن به او پول پیشنهاد می‌داد، اما شوهرم از گرفتن آن امتناع می‌کرد. فقط زمانی می‌رفت اگر به او مواد می‌دادند و خسرم به او مواد می‌داد. به همین دلیل ما هیچ پولی نداشتیم. دوست نداشتیم اما وقتی شکایت می‌کردم، خسرم مرا با سیلی می‌زد. بسیاری از بستگان شوهرم مواد مخدر مصرف می‌کردند.

به خاطر موضوع مواد مخدر خیلی لت می‌خوردم. شوهرم مرا خیلی می‌زد، اکثرا زمانی که می‌خواستم جلوی مصرف مواد مخدر او را بگیرم. خانواده به من اجازه کوتاه کردن موهایم را هم نمی‌دادند.

تمام شد و تصمیم گرفتم به محل زندگی برادرم بروم و از او کمک بخواهم. او مقداری برنج به من داد، اما هیچ پولی نداد. من هنوز برادرم را به خاطر آن ملامت می‌کنم. وضع مالی برادرم خوب بود و می‌توانست مقداری پول به من بدهد. همسرش را هم مقصر می‌دانم. زن برادرم واقعا بد اخلاق است. گاو داشتند و هر سال حدود پنج گوساله جدید متولد می‌شد. شالیزارهای زیادی هم داشتند. اما هرگز به من کمک نکردند. فکر می‌کنم وقتی برادرم نشه بود همان خون ناپاک پدرم را داشت. برادرم بعداً در زندان فوت کرد. شروع به خرید و فروش مواد مخدر کرده بود، به همین دلیل به زندان افتاد. وقتی برادرم محبوس بود، همسرش با یکی از افسران KIA رابطه داشت و برادرم از آن مطلع شد. یک روز از کمپ کار بیرون از زندان محل حبس اش، فرار کرد و معشوق همسرش را به ضرب گلوله کشت. این کار را آشکارا در جایی انجام داد که مردم به وضوح او را ببینند، دوباره دستگیر شد. او به اعدام با چوبه دار محکوم شد، اما قبل از آن در زندان او را تا حدی لت و کوب کردند که جان داد. طبق قوانین عرفی خانواده مجبور به پرداخت غرامت زیادی شدند، لذا ما همه گاوها را که در آن زمان هر کدام حدود ۳۰۰۰۰ کیات ارزش داشت از دست دادیم. KIA می‌توانست به گونه‌ای متفاوت به این دوسیه رسیدگی کند، اما ما در آن زمان از این روند قانونی چیزی نمی‌دانستیم، لذا همه گاوها را از دست دادیم. من هنوز به خاطر آن عقده دارم.

وقتی صنف سوم بودم برای خواهرم نامه فرستادم. دیگر طاقت سختی را نداشتیم بنابراین رفتم پیش اش زندگی کنم. اما سخت بود. رابطه او با من و مادرم بد بود. برای صنف چهارم به روستای دیگری رفتم اما مکتب فقط تا همان صنف درس داشت. بنابراین، برای صنف پنجم مجبوراً به کامائینگ برگشتم. اما در کامائینگ نمی‌توانستم مکتب رفتن را تحمل کنم، به خاطری که مرا با جارو می‌زدند. زندگی من در آنجا خیلی سخت بود به همین دلیل مکتب را در صنف چهارم ترک کردم.

من به دیدن عمه ام به یک روستای نزدیک رفتم، جایی که او و خانواده اش دهقانی می‌کنند. گریه می‌کردم چون مرا با جارو زده بودند. عمه ام فکر کرد بهتر است شیوه کاشت برنج را به من یاد بدهد تا بتوانم به عنوان کارگر روزمزد کار کنم. همان زمان بود که بانکنوت ۲۰۰ کیاتی را معرفی کردند. از آن زمان تا هنوز به عنوان کارگر معمولی روزمزد کار کرده‌ام. دختر عمه ام فقط یک ماه از من کلان‌تر است، تصمیم گرفته شد که هر دو مکتب را از صنف چهارم ترک کنیم و چیزهایی را که لازم است عمه ام به ما یاد دهد.

من فقط به کاشت و درو کردن شالی ادامه دادم و هرگز به کار دیگری فکر نکردم. روزانه ۲۰۰ کیات به من می‌دادند. این کار را تا ۱۶ سالگی انجام دادم. گاهی، گروهی از ما به حوضچه‌های کم عمق می‌رفتیم و با خارج کردن آب، ماهی می‌گرفتیم. از یک کار به کار دیگر می‌رفتیم. سرانجام به روستایی که مادرم در آن زندگی می‌کرد رفتم و پیش او ماندم.

نزدیک محل زندگی مادرم یک پست بازرسی KIA وجود داشت. آنها غالباً جوانان منطقه را می‌گرفتند، احتمالاً از هر چهار نفر دو نفر از روستاهای مجاور می‌آمدند، اگرچه والدین آنها گاهی اوقات آنها را بر می‌گرداندند. این وضعیت برای ما مشکل بود چون در آن زمان KIA به سربازان زن بیشتری نیاز داشت. اگرچه من از همه دوستانم کوچک‌تر بودم، اما بالغ‌تر از آنها به نظر می‌رسیدم و نمی‌توانستم مانند آنها لباس پیوشم، و اغلب سربازها مرا اذیت می‌کردند. با عصبانیت جواب می‌دادم و گاهی به مشکل بر می‌خوردم. برادرم نمی‌خواست من آنجا بمانم زیرا نگران بود KIA مرا برای

شوهرم موهایم را می‌بافت و رنگ می‌کرد، بعد موهایم را دور دستش حلقه می‌کرد و مرا می‌زد. ریشه موهایم به خاطر آن خراب شد.

شوهرم به KIA پیوست و به خط مقدم در کوه هیاکا رفت. آنجا بود که شروع به تزریق هیروئین کرد.

شوهرم به KIA پیوست و به خط مقدم در کوه هیاکا رفت. آنجا بود که شروع به تزریق هیروئین کرد. او دو برادر داشت اما دست یکی از برادرانش شکسته بود و برادر دیگرش چندین طفل داشت و باید از آنها مراقبت می‌کرد، لذا شوهرم به KIA پیوست. من منتظرش ماندم، اما تا آن وقت فهمیده بودم که او یک زن دوم دارد. من نمی‌خواستم هیچ کاری در خانواده انجام دهم و فقط برای خودم برنج می‌خریدم. از آنجایی که شوهرم سرباز بود و در خط مقدم جبهه بود، قرار بود من برای کمک به کمپ ارتش برنج ببرم. قرار بود هر ماه یک سطل برنج به کمپ ببریم. دوستان شوهرم رفتند و برنج بردند اما من علاقه ای به این کار نداشتم. من شرکت نکردم، فقط به خوک‌ها غذا می‌دادم و مشروب تقطیر می‌کردم.

فکر می‌کنم خیلی سرسخت هستم و در گذشته بسیار پر سر و صدا و یاغی بودم و می‌توانستم با مردم بی‌ادبانه برخورد کنم. مادرم قبل از مرگ به من گفت نباید زیاد مغرور و رک گو باشم، اما فکر می‌کنم به خاطری که در دوران مکتب هرگز مورد سرزنش یا حمایت قرار نگرفتم اینطوری بار آمد. فکر می‌کنم به عنوان همسر یک سرباز KIA حتی از قبل ترس تر شدم!

یک بار پس از خروج شوهرم از کمپ KIA، یکی از بستگان که قوماندان شوهرم در KIA بود و من به خوک‌هایش غذا می‌دادم، چند چوپه خوک از من خرید. توافق کردیم که ۳۰۰۰۰ کیات بپردازند. اما روز بعد، شوهرم به من گفت که قبلاً ۱۰۰۰۰ کیات پیش پرداخت از آنها خواسته و با آن هیروئین خریده. ما خیلی با هم دعوا کردیم و او مرا خیلی لت و کوب کرد. در گذشته وقتی با هم دعوا می‌کردیم، منتظر فرصت می‌ماند و دوباره مرا می‌زد، اما این بار تصمیم گرفتم بروم. اطفالم هنوز جوان بودند و تنها دو سال بین آنها فاصله بود؛ پسر کلان تازه قرار بود مکتب ابتدائیه برود. خیلی دلم می‌خواست آنها را با خودم ببرم، اما نمی‌خواستم شوهرم دنبالم بیاید. مادرم هم اصلاً او را دوست نداشت، به همین دلیل فرزندانم و تمام پولی را که داشتم به خواهر شوهرم، همسر برادر اولش، گذاشتم تا از اطفالم مراقبت کند. از آن زمان به بعد در مزارع کشت تریاک شروع به کار کردم تا برای فرزندانم پول تهیه کنم.

وقتی به روستای جدید نقل مکان کردم، هر روز بیشتر از پیش به نوشیدن روی آوردم. قبل از این، اگرچه الکل تقطیر می‌کردم، نمی‌توانستم آن را بنوشم؛ اما دلم برای اطفالم تنگ شده بود و خیلی زود به جایی رسیدم که ظرف چند دقیقه یک شیشه مشروب می‌نوشیدم و نشه می‌شدم. پس از آن مصرف مواد مخدر را هم شروع کردم به خاطری که بسیار چاق بودم و فکر می‌کردم مصرف مواد به کاهش وزن کمک می‌کند. می‌خواستم پتلون جین بیوشم، اما جرات این کار را نداشتم. چون خیلی چاق بودم نمی‌توانستم دامن یا شلوار کوتاه بیوشم. با مصرف مواد مخدر، بسیار زود لاغر شدم چون چیزی نمی‌خوردم. بنابراین، می‌توانستم هر چه می‌خواستم بیوشم و احساس خجالت یا شرم نداشتم. از آن زمان به بعد مواد مخدر مصرف کرده‌ام. کشیدن سیگار را هم شروع کردم، اما وقتی سیگار کشیدم لبانم خیلی تیره شد. بعضی از قوماندان‌های کمپ که از همین محلات است به من می‌گفتند باید مرا همراه گرازاها در طویله خوک بگذارند به خاطری که لب‌هایم بسیار تیره است.

اولین باری که سعی کردم بدنم را به خاطر استفاده از فورمول [تریاک مخلوط با شربت سرفه] سم زدایی کنم، حدود سه یا چهار روز اثرات ترک [اعتیاد] داشتم. خیلی زجر کشیدم. وزن بدنم کم شد و صورتم لاغر شده بود. تمام شب نتوانستم بخوابم. بعد از آن، شروع کردم به رفتن به مزارع تریاک و در آنجا مواد مصرف می‌کردم اما این بار تریاک سیاه مصرف می‌کردم. افراد زیادی اعم از زن و مرد در آنجا بودند، در مزارع زندگی و کار می‌کردند. نگهبان مزرعه تریاک سیاه آماده می‌ساخت، کارگران مجبور نبودند بابت مصرف تریاک به صاحب مزرعه پول بدهند. به شما نمی‌گفتند که باید استفاده کنید، انتخاب با شماست، اما من تا زمانی که کشت تریاک ادامه داشت از تریاک سیاه استفاده کردم.

استفاده از تریاک سیاه با استفاده از فورمول فرق داشت. وقتی از فورمول استفاده می‌کردم نمی‌خواستم زیاد صحبت کنم، اما وقتی تریاک سیاه می‌خوردم گرچه اول از بوی آن گیج می‌شدم، بسیار خوشحال می‌بودم. پایپ دراز و تریاک سیاه را در وسط می‌گذاشتیم و اطراف آن دایره درست می‌کردیم. بعد با هم قصه می‌کردیم و به نوبت آن را می‌کشیدیم. وقتی از فورمول استفاده می‌کنیم، برای مصرف آن نیازی به دوست نداریم، اما وقتی از تریاک سیاه استفاده می‌کنیم، مردم دور هم جمع می‌شوند.

کسانی که کوکنار کشت می‌کنند، رئیس اند. ما کارگر بودیم. پسران و دختران جوان باشنده میبتکینا هم می‌آمدند و در آنجا کار می‌کردند. بعد از اینکه تریاک را نیش می‌زدیم، تا زمانی که کشت کوکنار تمام نشده بود، اجازه نداشتیم به خانه برگردیم. حتی صاحبان تریاک هم از آنجا بیرون نمی‌رفتند. وقتی کشت تمام می‌شد، مردم می‌توانستند آنجا را ترک کنند، اما هیچکس اجازه نداشت با خود تریاک ببرد؛ حتی مجبور بودیم لباس‌های خود را دور بیندازیم و جا بگذاریم. در محلات تلاشی در تانای بازرسی‌های زیادی انجام می‌شد. حتی گاهی انگشت کوچک شما را بررسی می‌کردند تا ببینند به دلیل نیش زدن تریاک، انگشت تان بریدگی کوچکی دارد یا خیر.

من برای چند فصل در مزارع کوکنار در تانای و تارونگ کار کردم. در کل، حدود هفت فصل این کار را انجام دادم. وقتی از محل کشت دور بودم، تریاک مصرف نمی‌کردم، اما وقتی آنجا بودم، همیشه از آن استفاده می‌کردم. وقتی در پایان فصل استفاده از تریاک را متوقف می‌کردم، خیلی زجر نمی‌کشیدم. مثل زمانی نبود که هیروئین را ترک کردم. وقتی هیروئین را ترک کردم، زجر زیادی کشیدم و چهره ای بسیار خسته و رنگ پریده پیدا کردم.

در ابتدا وقتی از هیروئین استفاده می‌کردم، بوی آن را خوش نداشتم. اولین بار زمانی امتحان کردم که برای یافتن سنگ‌های یشم به هکون سر کونگ رفتم. در آغاز، مقداری تریاک سیاه با خودم آوردم که امیدوار بودم برای یک هفته‌ای که آنجا کار می‌کردم کافی باشد. وقتی تمام شد، به کسی که سنگ‌های یشم ما را از نظر کیفیت بررسی می‌کرد ۱۵۰۰۰ کیات دادم و از او خواستم برایم تریاک سیاه بخرد. او منطقه را می‌شناخت و در مورد محلات مواد مخدر اطلاعات زیادی داشت، چون خودش مصرف کننده مواد مخدر بود. او بیرون رفت اما برایم تریاک نگرفت، گفت نمی‌خواهد تریاک سیاه تهیه کند. در این لحظه به شدت نیاز به مواد داشتم، او دوباره ساعت ۱۲ بیرون رفت اما پس از استفاده هیروئین برگشت و دوباره به من گفت که تریاک سیاه نیافته است. دوباره از او خواستم برود و برایم پیدا کند. دوباره رفت اما این بار مقداری هیروئین و یک دانه سرینج برایم آورد.



کارگران معدن هپاکانت، ایالت کاپوین. عکس توسط مرکز تحقیقات کاپوینلند

بلند می‌شدم، به این فکر بودم که چگونه می‌توانم مواد مخدر تهیه کنم.

وقتی با خانواده شوهر اولم در منطقه کوهستانی زندگی می‌کردم، به شدت مریض شدم. همه خانواده مواد مخدر مصرف می‌کردند، وقتی مریض می‌شدم، همیشه به من پیشنهاد می‌کردند که برای از بین بردن درد، مقداری هیروئین مصرف کنم. وقتی معده درد داشتم کمی هیروئین به من می‌دادند.

بعد از دوران وحشتناک ازدواج اولم، با یکی دیگر از سربازان KIA ازدواج کردم. ما دو فرزند داریم و کوچک‌ترین طفلم زمانی که در شکم من بود معتاد شد. در آن زمان با خشویم زندگی می‌کردم و او در ابتدا نمی‌دانست که من هیروئین مصرف می‌کنم. خشویم بسیار خداترس است. وقتی زیر پشه بند دراز می‌کشیدم مخفیانه هیروئین استفاده می‌کردم و بعد از مصرف آن باعث می‌شد خمیازه یا فاجه (دهان دره) بکشم.

زمانی که حامله بودم روزانه بیش از یک بوتل هیروئین مصرف می‌کردم. در ماه‌های اول حاملگی پیچکاری نزدم اما در ماه آخر شروع کردم به تزریق. طفلم ساعت ۱۱ شب از طریق سزارین به دنیا آمد و بعد از اینکه بچه را از شکم بیرون آوردند، فاجه کشیدم، چون بالای خودم فشار آورده بودم و واقعا هوس هیروئین داشتم. از شوهرم پرسیدم که آیا می‌تواند به کامائینگ برود و برایم مواد بیاورد، اما یافتن مواد در آنجا چندان آسان نبود و او نتوانست چیزی تهیه کند. من از ساعت ۳ به بعد هیروئین نکشیده بودم و واقعا آنقدر هوس هیروئین کرده بودم که حتی نمی‌خواستم پیش طفل ام بمانم. نوزاد هم به دلیل درد و همچنین هوس هیروئین به شدت گریه می‌کرد.

گفتم این را نمی‌خواهم، اما وقتی ساعت ۳ شد و به خاطر ضرورت به مواد، نتوانستم برنج بخورم، کمی هیروئین مصرف کردم و اندکی آرام شدم. شب همان روز دوباره از آن استفاده کردم.

یکی از تفاوت‌های تریاک و هیروئین این است. اگر فقط یک بار از تریاک سیاه استفاده کنیم، برای تمام روز کافی است، اما تاثیر هیروئین نمی‌توان آنقدر دوام کند.

یکی از تفاوت‌های تریاک و هیروئین این است. اگر فقط یک بار از تریاک سیاه استفاده کنیم، برای تمام روز کافی است، اما تاثیر هیروئین نمی‌توان آنقدر دوام کند.

وقتی با خانواده شوهر اولم در منطقه کوهستانی زندگی می‌کردم، به شدت مریض شدم. همه خانواده مواد مخدر مصرف می‌کردند، وقتی مریض می‌شدم، همیشه به من پیشنهاد می‌کردند که برای از بین بردن درد، مقداری هیروئین مصرف کنم. وقتی معده درد داشتم کمی هیروئین به من می‌دادند. بعدا اگر کمرم درد می‌کرد به من گفتند هیروئین مصرف کن و وقتی گفتم نمی‌خواهم، به زور به من تزریق می‌کردند. به محض اینکه هیروئین تزریق کردند، درد تسکین یافت. صبح روز بعد دوباره به من پیچکاری زدند و از همان موقع آهسته آهسته معتاد شدم. خودم هیروئین تزریق نمی‌کردم چون می‌ترسیدم. دوستانم به من پیچکاری می‌زدند. من هیروئین را در سیرنج می‌انداختم، اما خودم جرأت نمی‌کردم آن را به بدنم تزریق کنم. حدود چهار ماه این وضعیت دوام پیدا کرد و مقدار مصرف هیروئین من بیشتر و بیشتر شد. همچنین، در روستایی که من زندگی می‌کردم، جنبش مبارزه با مواد مخدر پت جاسان، تجمع برای استفاده از پایپ بلند را بسیار دشوار کرده بود. بعد از مدتی، هیروئین را انتخاب کردم چون طعم آن را دوست داشتم. به زودی تمام پولی را که برای تامین مخارج فرزندانم نیاز داشتم خرج مواد مخدر می‌کردم. وقتی پول داشتم تمام روز را فقط می‌خوابیدم. اما به محض اینکه از جایم

می کرد همه مواد مخدر مصرف می کنند و او دود و گاز آن را استنشاق می کند. من خیلی لاغر شدم و در ابتدا طفلم حتی از من لاغرتر بود. به تازگی او را دیدم، الان خیلی چاق شده و صورتش خیلی کلان و پر شده. حداقل من هیچ وقت طفلم را نمی زدم.

موقعی که نوزادم را شیر می دادم، او را از من گرفتند، بعد به اینجا به این مرکز توانبخشی آمدم. این دو ماه پیش بود و در این چند روز واقعا خیلی دلم برایش تنگ شده است. موقعی که بستگانم این کار را با من کردند ناراحت شدم و وقتی او را بردند خیلی گریه کردم، اما اکنون واقعا از آنها تشکر می کنم. همه ما، اطفالم و خودم، در مشکل بودیم. اینطور نیست که فرزندانم را دوست نداشته باشم، اما احساس وابستگی شدیدی ندارم.

حتی وقتی به او شیر می دادم، گریه اش قطع نمی شد. به خاطری که خیلی هوس مواد داشتم، از شفاخانه بیرون شدم و سر سرک رفتم. در همان زمان شوهرم برگشت و ما را به خانه برد. قبل از اینکه به خانه خودما برسیم، در خانه برادر شوهرم هیروئین تزریق کردم. شوهرم طفل را در آغوش گرفت، وقتی طفل بوی هیروئین را از بدنم حس کرد شروع به گریه کرد. بعد از مصرف هیروئین، به دخترم شیر دادم. از آن زمان فهمیدم که او به مواد مخدر معتاد است. از آن زمان به بعد به دلیل همین مشکل باید بسیار مراقب او باشیم. صبحها بوی هیروئین را می مکیدم و در بینی طفلم می دادم. او واقعا بوی را تشخیص می داد. از آن به بعد، به هر اندازه که کلان می شود این موضوع را بیشتر تشخیص می دهد. وقتی بوی هیروئین به مشامش می رسد پیش ما می آید. شیر مرا نمی خورد مگر اینکه هیروئین تزریق کرده باشم. ما واقعا باید از او مراقبت می کردیم زیرا ممکن بود بمیرد. دخترم امفیزما (emphysema) دارد چون در جایی که او با من زندگی



بازار محلی یشم، هپاکانت، ایالت کاپچین. عکس توسط مرکز تحقیقات کاپچینلند



معادن یشم Hpakant، ایالت کاچین. عکس از مرکز تحقیقات کاپیلند (KRC)

وقتی مجبور بودم از دو فرزندی که در گذشته از شوهر اولم داشتم مراقبت کنم، خیلی سخت بود. مجبور بودم از آنها مراقبت کنم، به همین دلیل برای کار به مزارع تریاک رفتم.

به جایی که مجبور باشی فاصله زیادی را طی کنی. اتاق را خودم ساختم. مردم مرا با بچه‌هایم می‌بینند، یکی دستم را گرفته و دیگری روی پشتم، تعجب می‌کنند - پلیس و دلال‌ها تعجب می‌کنند. گاهی اوقات اگر فرزندم گریه کند یا من طفلم را بزخم، برخی از دلالان به خاطر دلسوزی برای کودک، یک بوتل کلان فورمول برایم می‌دهند.

من فقط از دلال‌های کلان می‌خرم، خودم هم کمی مواد مخدر می‌فروشم. یکی از دلالان کلان، که یک زن است، مکانی تقریباً شبیه یک خانه ساخت که سوراخ‌های کوچکی داشت. از یک طرف یایا [قرص مت‌آفتامین] و از طرف دیگر هیروئین فروخته می‌شد. این دلال‌ها امنیت خاص خود را دارند، شما نمی‌توانید از تلفن خود استفاده کنید. اگر این کار را بکنید، شما را لت و کوب می‌کنند، به خصوص اگر شما را نشناسند. این مکان به تازگی به آتش کشیده شد. اما پلیس از قبل به آنها گفته بود، گاهی چنین اتفاقاتی می‌افتد.

وقتی به مواد مخدر معتاد شدم، خجالتی شدم و با دیدن دوستان و اقوام فرار می‌کنم. در گذشته، چون نیاز بود پول به دست آورم با رؤسا و مدیران خیلی صمیمی بودم اما حالا که می‌بینم آنها به سمت می‌آیند از دستشان فرار می‌کنم و در کوچه پنهان می‌شوم. دیگر حتی نمی‌خواهم خانه را ترک کنم. از کسانی که آنها را می‌شناسم خجالت می‌کشم و از کسانی که نمی‌شناسم احساس شرم ندارم، رفع سموم مواد مخدر دشوار است. اگر احساس شرم نباشد، ممکن است بدون توجه به کسی به مصرف مواد ادامه دهم.

من غیر از مادرم با هیچ یک از بستگانم رابطه نزدیکی نداشتم، مادرم فوت کرده است. وقتی از اینجا بروم، اگر خیلی به اطفالم احساس وابستگی کنم، به ملاقات فرزندانم نمی‌روم. وقتی مجبور بودم از دو فرزندی که در گذشته از شوهر اولم داشتم مراقبت کنم، خیلی سخت بود. مجبور بودم از آنها مراقبت کنم، به همین دلیل برای کار به مزارع تریاک رفتم. اما بستگان من در آن زمان کمکی نکردند. دوست نداشتم که من فرزندانم را پیش آنها بگذارم. به همین دلیل با بستگانم رابطه نزدیک ندارم. خواهر و برادرم را دوست ندارم. از این موضوع ناراحت نیستم چون هرگز چیزی از آنها نگرفته‌ام و هیچ‌گاه به آنها اتکا نکرده‌ام. احساس وابستگی به فرزندان، خواهران یا برادرانم ندارم.

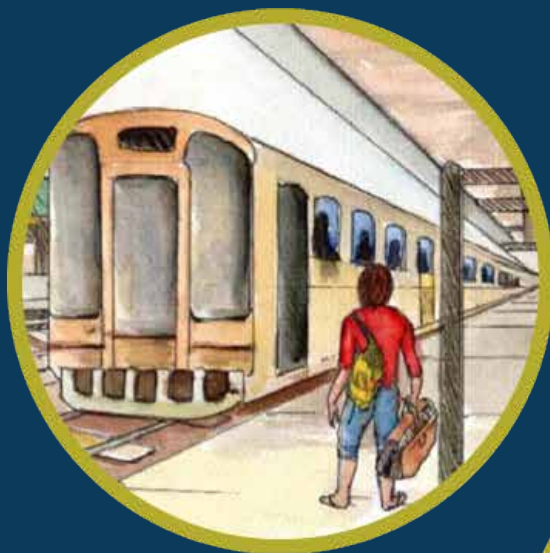
دو فرزند بزرگ من در حال حاضر در روستای قدیمی هستند، جایی که پدرشان، شوهر اولم، از آنها مراقبت می‌کند. من نمی‌خواهم به آن خانه برگردم یا فرزندانم را آنجا ملاقات کنم. چه کسی بیشتر از همه صدمه دیده است؟ من یا آنها؟ زندگی متاهلی من تاسف‌بار بود، اما خیانت نکردم و برخلاف دیگران همیشه به وظایفم عمل کردم.

برخی از زنانی که به مواد مخدر نیاز دارند تن فروشی می‌کنند، من هرگز این کار را نکرده‌ام، هرچند مردان چنین خواسته‌ای داشته‌اند. به باور مردان اگر شما یک زن مصرف‌کننده مواد مخدر باشید، تن فروشی می‌کنید. من معمولاً همراه مردان مواد مخدر می‌کشم، احتمالاً همین مساله مصرف مواد مرا بدتر کرده است، اما تنم را نمی‌فروشم.

من نزدیک به محل اصلی خرید مواد مخدر در شهر اتاق دارم، نزدیک پل، و من با نوزادم و فرزند کوچکم که از شوهر دومم داشتم در آنجا زندگی می‌کردم به خاطری که وقتی دو طفل داری زندگی در نزدیکی محلی که بتوان از آن مواد خرید راحت‌تر است، نسبت

یادگیری از حاشیه ها

تاملات و پیامدها



در بخش بعدی، تاملاتی را در مورد داستان‌های زندگی به عنوان یک رویکرد و برخی از پیامدهای آن را برای محققان علوم اجتماعی ارائه می‌کنیم. به موضوعات و بینش‌های مشترک برخاسته از این روایت‌ها، صرف نظر از ویژگی‌های هر داستان زندگی، می‌اندیشیم. و برخی از دلالت‌های این داستان‌های زندگی را برای پالیسی‌سازان و محققان متعهد به تدوین پالیسی‌ها و مداخلات انسانی‌تر و زمینه‌مندتر در زمینه مواد مخدر، ارائه می‌کنیم.

کار با روایت‌های سرحدی و گوش دادن به آن

داستان‌های زندگی به عنوان روش و رویکرد

تاریخچه زندگی فرآیند تحقیق و درک پدیده‌های اجتماعی را انسانی می‌سازد و ما را از درک کلیشه‌ای از اقتصادهای غیرقانونی و انگیزه‌های دست اندرکاران آن دور می‌کند.

سوم، تمرکز بر توصیف صریح [زندگی]، پیچیدگی، وابستگی و آشفتگی ذاتی زندگی اجتماعی را آشکار می‌کند. داستان‌های ما حاوی درهم‌تنیدگی‌های پیچیده‌ای از افراد، اشیاء، مناظر، ایده‌ها و تأثیرات است که بر ضرورت تفکر دقیق در مورد روابط، برخوردها و ارتباطات تأکید می‌کند.

قهرمان‌های این داستان‌ها به خوبی متوجه این درهم‌تنیدگی‌ها هستند. به عنوان مثال، دون تیتو می‌گوید «کوکا زنجیره‌ای است که همه چیز را به هم متصل می‌کند ... یک زنجیره بسیار بسیار طولانی است». در واقع، برای دون تیتو، کوکا با مشکلات دیگری مانند «اختلاف بر سر زمین» در هم تنیده است.

تاریخچه‌های زندگی همچنین فضایی را برای بررسی رویدادهای پیش‌بینی‌نشده و لحظات گسست یا گذار خلق می‌کنند. این نقاط عطف ممکن است با رویدادهای گسترده تری پیوند داشته باشد - برای مثال، عزیزخان به دلیل وضع مقررات روزافزون در سرحد افغانستان و ایران، از تجارت سوخت به تجارت مواد مخدر تغییر شغل داد؛ یا ممکن است این نقاط عطف به تراژدی‌های شخصی پیوند داشته باشد - برای مثال، کشته شدن پسر کارمن توسط شبه نظامیان در پوتومايو، کلمبیا.

چهارم، زمانمندی پیش‌زمینه تاریخچه‌های زندگی. تاریخچه‌ها، زندگی مردم را در یک بافت (context) تاریخی قرار می‌دهند و روابط پیچیده بین گذشته و حال را آشکار می‌کنند. حافظه از این نظر فرآیندی فعال است که در بردارنده خلق معنا است. افراد صرفاً گذشته را به یاد نمی‌آورند، بلکه به طور ضمنی گذشته را از طریق آنچه که برای گفتن یا حذف انتخاب می‌کنند و با تأکید (یا عدم تأکید) بر حوادث یا تجربیات خاص، تفسیر می‌کنند.^{۵۵}

خاطرات متعلق به فرد است، اما تنها مال او نیست؛ خاطره هم فرهنگی و هم جمعی است. مسیر برخی از داستان‌ها توسط یک روایت یکپارچه و حتی نجات‌بخش تعیین می‌شود - این اتفاق به وضوح در داستان‌های کارمن و دون تیتو، رهبران اجتماعی کلمبیایی که با غرور و رضایت به گذشته خود نگاه می‌کنند، دیده می‌شود.

این نوشتار بر داستان‌ها و روایت‌های افرادی متمرکز است که در فضاهای سرحدی در اقتصادهای غیرقانونی درگیر اند. تمرکز فزاینده بر تاریخ زندگی و تاریخ شفاهی بیانگر یک «چرخش» روایتی یا بیوگرافیکی در تحقیقات علوم اجتماعی است - بر مبنای این فهم که زندگی فردی و تجربه زیسته سهم عمده‌ای در درک جهان اجتماعی دارند. با این حال، اگرچه ممکن است این کار در سال‌های اخیر مد شده باشد، مورخان اجتماعی و انسان‌شناسان مدت‌هاست که رویکردهای زندگی‌نامه‌ای را به کار گرفته‌اند.

روایت، «سلسله‌ای از رویدادها را در یک کل گرد هم می‌آورد تا اهمیت هر رویداد از طریق ارتباط آن با آن کل درک شود» و در نتیجه ابزاری است برای انتقال "معنای رویدادها"^{۵۱}. داستان‌هایی که مردم می‌گویند موضوعات جدا افتاده‌ی فردی نیستند، بلکه منعکس‌کننده و تشکیل‌دهنده روابط قدرت و حقایق رقیب در سطح گسترده‌تر جامعه هستند.^{۵۲}

اولین ویژگی متمایز داستان‌های زندگی، تمرکز آن بر «چشم انداز صداهای غیر مسلط به منظور دریافت تجربیات گروه‌های به حاشیه رانده شده» است.^{۵۳} برای انجام این کار، تاریخچه زندگی از کلان روایت‌ها فراتر می‌رود؛ یک نگاه تبعی «روایت‌های کوچک» را که منکر ثبات دانش دریافتی است، به تصویر می‌کشد. تاریخچه زندگی فرآیند تحقیق و درک پدیده‌های اجتماعی را انسانی می‌سازد و ما را از درک کلیشه‌ای از اقتصادهای غیرقانونی و انگیزه‌های دست اندرکاران آن دور می‌کنند.

دوم، داستان‌های زندگی عاملیت انسانی، معنای رفتار و دیدگاه‌های بازیگران دخیل را نشان می‌دهد.^{۵۴} برای مثال، مردم در ۹ تاریخچه زندگی شامل این نشریه، برداشت بسیار متفاوتی درباره مواد مخدر دارند و داستان‌های متفاوتی را در مورد آن می‌گویند. در میانمار، مواد مخدر - هی‌روئین و مت‌آمفتامین‌ها - با داستان‌های بدرفتاری، خشونت، وابستگی به مواد مخدر و طرد شدن پیوند دارد. در حالی که مسیر زندگی سنگ راو، نانگ کونگ، و سای سارم متفاوت است، همه آنها مواد مخدر را به عنوان یک نیروی خارجی و مخرب معرفی می‌کنند که عاملیت فردی را محدود و تخریب می‌کند. در کلمبیا و افغانستان، تاریخچه زندگی تولیدکنندگان و تاجران تصویری متفاوت - هرچند هنوز مبهم - از مواد مخدر به‌عنوان کالا، ارزش و راه نجات اقتصادی ارائه می‌دهد، علی‌رغم جنبه‌های منفی مربوط به خشونت، که در ادامه بیشتر بررسی می‌کنیم.



تصویر سازی توسط سیاستین نارویز

می دهد، اقتصادهای غیرقانونی عمیقاً در این مناطق سرحدی جای گرفته اند؛ اقتصاد غیر قانونی تا حدی پاسخی به ویژگی های خاص این فضاها هستند و در عین حال در شکل دهی و دگرگونی این مناطق نقش اساسی دارند. این توصیف شامل مثلاً شهر سرحدی پررونق میوز است که سای سارم در آن برای اولین بار درگیر کسب و کار مواد مخدر و قمار شد، یا مناطق سرحدی حاوی کوکا در توماکو، جایی که دون تیتو برای حقوق جامعه آفریقایی-کلمبیایی متاثر از امواج خشونت مرتبط با مواد مخدر دادخواهی کرد.

داستان سرایی

اگرچه این نه روایت توسط افراد بازگو شده است، اما باید به عنوان داستان های جمعی نیز خوانده شوند: «شخص حاضر در داستان در روایت های جمعی شامل می شود»^{۵۷}. کارمن در باره «گذشتن پا جای پای مادر» سخن می گوید. سنگ راو داستانی از خشونت و ترومایی قصه می کند که در سه نسل از خانواده نزدیک و دور از انتقال یافته است.

داستان ها اغلب از نظر اخلاقی دچار ابهام و حاکی از دوگانگی ساده انگارانه و بی معنی بین «بد» و «خوب»، «قانونی» و «غیرقانونی»، «مشروع» و «غیر مشروع» اند.

با وجود موقعیت منحصربه فرد هر قصه گو، روایت های آن ها در دیگر روایت های سرحدی، که داستان های مشابهی از زندگی در مناطق حاشیه ای را بیان می کند، بازتاب می یابد و دارای درونمایه مشترک است. این داستان ها پر است از ناسازگاری، و مشخصه آنها اختلال، خشونت، ناهماهنگی و عدم تعین است. این داستان ها به ندرت آغاز و پایان روشنی دارند - از روایت توسعه ای «پیشرفت»^{۵۸} و «بهبود»^{۵۹}

در میانمار، سای سارم زندگی خود - از جمله ۱۲ سالی که در زندان گذرانده است - را به عنوان یک هشدار و عبرت، و نیز به مثابه پیام امید و رستگاری نقل می کند، بدین معنی که غلبه بر نامالایمات و تغییر زندگی فرد امکان پذیر است. این روایت با داستان فروپاشی خانواده نانگ کونگ و مارپیچ نزولی ناشی از وابستگی به مواد مخدر، بسیار متفاوت است.

پنجم، تاریخچه زندگی کاملاً زمینه مند (contextualized) است؛ تاریخچه ها مربوط به فضاها و مکان های خاص هستند - در اینجا، مناطق سرحدی حاشیه ای. مناطق سرحدی صرفاً پس زمینه یا صحنه ای نیستند که داستان های ما در آن رخ می دهد؛ این مناطق خود فضاهای تاثیرگذاری اند که به عنوان نیروی محرکه ای عمل می کنند که داستان های فردی سرحدنشینان را به پیش می برد و شکل می دهد. چنانچه دورین ماسی می نویسد، فضا "محل وقوع یک میلیون داستان است"^{۶۰}. تاریخچه های زندگی فردی از تاریخ های مکانی یا «بیوگرافی سرزمین های سرحدی» این فضاهای سرحدی جدایی ناپذیرند. افراد نسبت به پروژه های جدید ایجاد فضا یا قلمروسازی واکنش نشان می دهند - برای مثال، سزار مارینو امواج جداگانه استعمار در سیرا نوادا را بازگو می کند، و اینکه چگونه مراجع مختلف - ایالت، فارک و شبه نظامی ها - باعث رونق ماری جوانا و کوکا شدند.

داستان ها همچنین نمونه های متعددی از فضا سازی و نیز مقابله با قلمروسازی «از پایین» را نشان می دهد. به عنوان مثال، کارمن در مورد تجربه ورود به پوتومايو در سال ۱۹۸۶، و تلاش مردم برای مسکونی سازی منطقه و پیوندهایی که این کار ایجاد کرد، صحبت می کند؛ «این منطقه پر از مهاجران بود و کسانی که قبلاً ساکن شده بودند همیشه به تازه واردان کمک می کردند. می شد همیاری را حس کرد. همه آماده کمک بودند.» بعداً در دهه ۱۹۹۰، او رهبر انجمن های دهقانی کوکا بود که در نهایت توسط دولت و نیروهای شبه نظامی با خشونت سرکوب شدند. همانطور که مثال آخر نشان

پیروی نمی‌کنند. تعداد اندکی از این داستان‌ها از کروئولوژی منظم و خطی پیروی می‌کنند؛ بسیاری از آنها دارای ساختار تکه تکه ای غیر خطی است که پر است از لحظات گسست، بازیابی و بازگشت دوباره به رویدادها.

داستان‌ها اغلب از نظر اخلاقی دچار ابهام و حاکی از دوگانگی ساده‌انگارانه و بی‌معنی بین «بد» و «خوب»، «قانونی» و «غیرقانونی»، «مشروع» و «غیر مشروع» اند. قهرمانان داستان از ابهامات و تنش‌های مرتبط با فعالیت خودشان در بخش مواد مخدر غافل نیستند - برای مثال، عزیزخان در باره دخالت اش در تجارت مواد مخدر به فرزندانش نمی‌گوید. اما، از سوی دیگر، بیگم جان، زمانی که در مورد تهیه غذا و مسکن برای افرادی که به آن سوی سرحدات در ایران قاچاق می‌شوند، صحبت می‌کند - و این که چگونه این پول‌ها برای بسیاری از خانواده‌ها در اینجا یک منبع نجات فراهم کرده است -، روایت‌های رایج در مورد استثمارگری در روند قاچاق انسان را زیر سوال می‌برد.

تاریخچه زندگی: «هنر توجه کردن» و «هنر گوش دادن»

آنا سینگ در کتاب خود «سمازق‌ها در انتهای جهان»^{۶۰} در مورد «هنر توجه کردن» سخن می‌گوید، هنری که بیانگر ضرورت توجه دقیق به ویژگی‌ها و مشخصات منحصر به فرد است - نگاه جدی به مردم، اشیاء و مناظر واقع در حاشیه اقتصاد سیاسی جهانی: "برای یادگیری هر چیزی لازم است هنر توجه را احیا کنیم و قوم‌نگاری و تاریخ طبیعی را شامل بسازیم... با مرور سریع داستان‌ها نمی‌توان آنها را به طور منظم خلاصه کرد. مقیاس آن به گونه منظم تعیین نمی‌شود. داستان‌ها توجه به جغرافیاها و سرعت‌های منقطع را جلب می‌کنند."^{۶۱}

تاریخچه‌های زندگی مقیاس پذیر نیستند - مستعد درس‌ها یا نتیجه‌گیری‌های قابل تعمیم نیستند. اما همان‌طور که «مرور سریع داستان‌ها»^{۶۲}ی سینگ درباره سمازق‌ها داستان بزرگ‌تری را درباره «زندگی در ویرانه‌های سرمایه‌داری» بیان می‌کند، روایت‌های ما دریچه‌ای را به دنیای زندگی غیرقانونی ساکنان سرحدی و روابط بین اقتصادهای مواد مخدر و فرآیندهای جنگ، توسعه و دولت‌سازی ارائه می‌کنند. همان‌طور که اثر سینگ به وضوح نشان می‌دهد، توجه خاص به حاشیه‌ها، نکات مهمی را در مورد کل به ما می‌گوید.

هنر توجه کردن از هنر گوش دادن جدا نیست. برای یک محقق، این به معنای ترکیب تخصص روش شناختی با دانش زمینه‌ای عمیق، و نیز رابطه شخصی و همدلی است. این داستان‌ها در فضای انفصال و عینیت روایت نمی‌شود. شنونده یک بازیکن فعال است که بر روایتی که بازگو می‌شود تأثیر می‌گذارد، زیرا داستان‌گویی فرآیندی بازگشتی (recursive) است که مستلزم ارتباط بین شنونده و گوینده است. محقق باید به حدود آنچه که می‌توان گفت و نمی‌توان گفت - آنچه گفتنی است و آنچه شنیدنی است - آگاه باشد. توجه به این موضوع در بسترهای متأثر از جنگ و فقدان قانون بسیار مهم است.

نه زندگی که در بالا به تصویر کشیده شد - مانند عموم صداهای سرزمین‌های سرحدی - نه همگون هستند و نه هماهنگ. این داستان‌ها به جای پیروی از ضرب آهنگ و ریتم یکپارچه، چند

صدایی اند - نمایانگر دیدگاه‌ها، صداها و روایت‌های مختلف که گاهی هماهنگ و اغلب ناهماهنگ اند^{۶۳}. چنانچه سینگ می‌گوید: «وقتی اولین بار چند صدایی را آموختم، مکاشفه ای بود در گوش دادن؛ من مجبور شدم ملودی‌های جداگانه و همزمان را انتخاب کنم و به لحظه‌های هارمونی و ناهماهنگی که با هم ایجاد کرده اند گوش دهم»^{۶۴}. ایده سینگ از مجموعه سمازق‌های چند صدا، از بسیاری جهات منعکس کننده درهم تنیدگی‌های پیچیده ایست که در زنجیره کالاهای غیرقانونی مواد مخدر وجود دارد؛ زنجیره ای که در آن روابط ناپایدار، گسسته و مملو از اصطکاک، همراه است با سلسله مراتب، نظم و زور، همزمان با اشکالی از رابطه متقابل، تعهدات و هنجارهای مشترک.

هدف این داستان‌ها به تصویر کشیدن کل مجموعه‌های مواد مخدر^{۶۵} نیست - تمرکز ما بر هفت منطقه سرحدی سه کشور تولیدکننده مواد مخدر در جنوب جهانی، ابعاد وسیع‌تر منطقه‌ای و جهانی اقتصادهای غیرقانونی را نادیده می‌گیرد؛ ما با تاجران در مسیرهای اصلی قاچاق و مصرف کنندگان یا فروشندگان مواد مخدر در کشورهای «انکشاف یافته» صحبت نکردیم. بنابراین، داستان‌های ما تنها تکه‌هایی هستند از مجموعه وسیع‌تری از روایت‌ها و تجربیاتی که بخشی از تجارت جهانی مواد مخدر است. این مجموعه، تعداد زیادی از مردم را به هم متصل می‌کند، کسانی که بیشتر آن‌ها از نحوه ارتباط و پیوندشان با زندگی و داستان‌های دیگران، در داخل و خارج از سرزمین‌های سرحدی، آگاهی اندکی دارند.

اما تمرکز بر امور محلی و خاص به معنای چشم پوشی از ساختارهای گسترده تری نیست که اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی را شکل می‌دهد. در عوض، تاریخچه‌های زندگی یک نقطه برتری ممتاز، یا مدخلی برای مطالعه چگونگی «شکل‌گیری» اقتصاد سیاسی و تأثیرات آن فراهم می‌کنند.

فهم داستان‌ها؛ موضوعات و بینش‌های مشترک

سوالاتی در باره عاملیت و صدا

است هزینه شخصی و جمعی در پی داشته باشد - خود ترور رهبران اجتماعی (تلاش برای سرکوب اشکال خاصی از عاملیت) شاهد آن است - اما این دو داستان با آنچه الیزابت وود^{۶۷} «لذت در عاملیت» توصیف می‌کند و حسی از معنای رستگاری که در حمایت و نمایندگی از مردم یافت می‌شود، آمیخته شده است.

افراد به طور مکرر عاملیت خود را، هرچند به روش‌های بسیار محدود و تصادفی، اعمال می‌کنند.

این نمونه‌های عاملیت فردی و جمعی در تضاد با ایده اسکات است که می‌گوید سرحدنشینان به‌طور خودکار به دنبال فرار و نامرئی بودن نزد دولت است^{۶۸}؛ کارمن و دون تیتو بخشی از جنبش کلان تر است که اعضای آن در صدد آن است که دیده شوند تا بتوانند از دولت مطالبه کنند و حقوق شان را بگیرند.



عاملیت سرحدی همچنین ممکن است شامل طرح مطالبه و یافتن راه‌هایی برای تأثیرگذاری بر مراجع غیردولتی - مانند فارک، طالبان یا KIA - باشد که دارای سیستم‌های جایگزین حکومت و ارائه خدمات در مناطق حاشیه‌یی است.

به نظر می‌رسد تاریخچه‌های زندگی میانمار از نظر فضاهای عاملیت فردی و جمعی در انتهای دیگر طیف (spectrum) قرار دارد. از بسیاری جهات، زمینه، در مناطق سرحدی کاجین و شان، از طریق چندین عامل ایجاد شده است؛ مرتبط با حضور دولت‌های قدرتمند و سرکوبگر در دو سوی سرحد، پویایی خاص انکشاف صنایع استخراجی پس از آتش بس و آرامش نظامی، و رشد مصرف مواد مخدر در جوامع سرحدی. داستان‌های زندگی با حس آلودگی، درماندگی، بدبختی شخصی و سرزنش خود، آمیخته شده است. هر داستان حکایتی است از کاهش یا تنزیل عاملیت، و مصرف مواد مخدر با ماریج باطل فقر، بدنامی

ما روی زندگی افرادی که داستان‌ها و دیدگاه‌هایشان در بیشتر گزارش‌های اقتصاد مواد مخدر غیرقانونی نادیده گرفته شده یا کم‌اهمیت جلوه داد شده، تمرکز کرده‌ایم. این موضوع تا حدی به این دلیل است که چنین افرادی معمولاً به اصطلاح جیمز اسکات^{۶۹}، می‌خواهند "خارج از آرشیف بمانند" - نامرئی ماندن ممکن است کلیدی برای امرار معاش و در واقع برای زنده ماندن باشد. اگر از این افراد نام گرفته می‌شود، با اصطلاحات کلیشه‌یی مانند قربانیان منفعل یا فرصت طلبان بی‌پروا یاد می‌شوند که به دور از سیستم‌های ارزشی و هنجارهای عموم جامعه اند. تحقیقات ما داستان متفاوتی را بیان می‌کند، که در آن افراد به طور مکرر عاملیت خود را، هرچند به روش‌های بسیار محدود و تصادفی، اعمال می‌کنند.

البته، فضاها و فرصت‌های اعمال عاملیت (به صورت فردی و جمعی) در موارد مختلف و همچنین در طول مسیر زندگی یک فرد متفاوت است. روایات بیانگر آن است که درجه ای که مردم احساس می‌کنند تا حدودی بر زندگی و محیط اطراف شان کنترل دارند، بسیار متفاوت است.

کارمن و دون تیتو رهبران مدنی مسن‌تری هستند که در مورد آزمایش‌ها، رنج‌ها و درس‌هایی که از زندگی‌شان گرفته شده است فکر می‌کنند. آن‌ها مکرراً شکست‌ها، خطرات، خشونت‌های مداوم و تراژدی‌های شخصی را روایت می‌کنند که زندگی‌شان را رقم زده است. فرانسیسکو گوتیرز سائین در جای دیگری استدلال می‌کند که این ماریج درگیری، بدرفتاری و سلب مالکیت در کلمبیا به عنوان «فاجعه نهادینه شده» توسط افرادی که در حاشیه هستند تجربه می‌شود - به عبارت دیگر آنچه به نظر می‌رسد حوادث و نگون‌بختی‌های تصادفی است، می‌تواند بخشی از یک الگوی گسترده‌تری باشد که در آن سرحدنشینان به طور سیستماتیک در معرض خشونت و بی‌ثباتی شدید قرار می‌گیرند^{۷۱}. اما داستان‌های کارمن و دون تیتو نقش‌های رهبری و مطالباتی را که بر عهده گرفته‌اند، درس‌هایی که از این تجربیات و پیروزی‌های کوچک می‌گیرند، به خوبی نشان می‌دهد، پیروزی‌هایی که از طریق بسیج اجتماعی و مقاومت سازمان یافته به دست آمده است.

تصویری که آن‌ها از مناطق ترسیم می‌کنند بسیار پیچیده‌تر و عمیق‌تر از تصور کاریکاتوری رایج از مناطق حاشیه‌یی به‌عنوان مناطق قانون‌گریزی، خشونت و فروپاشی اجتماعی است - در عوض، ما تصویری از مواد مخدر به دست می‌آوریم که در یک اقتصاد زراعتی و روستایی گسترده‌تر تثبیت شده‌اند. جوامع سرحدی اتمیزه شده نیست بلکه از ذخایر عمیق سرمایه اجتماعی و کلیه روش‌های بسیج - برای مثال از طریق هیات‌های اقدام اجتماعی - استفاده می‌کنند تا صدای جمعی را بلند کنند و از مقامات نظارتی مطالبه کنند. به قول کارمن، "اگر کاری انجام ندهی، احساس می‌کنی مثل برگ‌گی هستی که بدون مقصد در باد پرواز می‌کند". سابقه فعالیت او شامل بسیج کوکالرو در سال ۱۹۹۶، اعتصاب ملی زراعتی در سال ۲۰۱۳ و سپس مشارکت در روند صلح است. این مطالبات غالباً شنیده نمی‌شوند و ممکن

و کاهش فرصت‌های زندگی همراه است. به قول نانگ کونگ که دو برادرش مصرف‌کننده مواد مخدر شدند. «مهم نیست چقدر درآمد داشتیم و چقدر تلاش می‌کردم، هرگز پول کافی نداشتیم. ما خیلی شرمسار و تحقیر شدیم. مردم در مورد خانواده ما بد صحبت می‌کنند».

مواد مخدر زندگی راویان [داستان‌ها] را شکل می‌دهد - شرایط مادی و هنجارهای اجتماعی، امیدها و انتظارات را تغییر می‌دهد، افراد را توانمند می‌سازد (یا توانایی آنها را سلب می‌کند)، ارتباطات جدید ایجاد می‌کند و مناظر را تغییر می‌دهد.

با وجود این، روایت رایج از احساس نابودی و گرفتار شدن در مواد مخدر، افراد قربانیان منفعل نیستند. سای سارم و نانگ کونگ هر دو با به‌کارگیری دارما (آموزه‌های بودایی) تسلی و آرامش می‌یابند. نگرانی‌ها در مورد مصرف مواد منجر به واکنش‌های جمعی می‌شود، به عنوان مثال در قالب پت جاسان، تلاش مردمی برای برخورد با مصرف مواد مخدر - هرچند، چنانچه در بخش‌های دیگر بررسی شد، از نظر محدودسازی عاملیت و بدنام‌سازی بیشتر معتادین مواد، دارای عواقب مشکل‌ساز است^{۶۹}. در سراسر هفت منطقه/سرزمین سرحدی، نمونه‌های متعددی از اقدامات مبارزه با مواد مخدر وجود دارد که عاملیت فردی و جمعی را محدود می‌کند و شانس زندگی جمعیت‌های سرحدی را کاهش می‌دهد - از جمله سم‌پاشی یا برنامه‌های ضعیف جایگزینی مواد مخدر در کلمبیا، تأثیرات تدابیر امنیتی سرحدی بر معیشت وابسته به تجارت فرامرزی در افغانستان، یا هدف قرار دادن و زندانی کردن گروه‌های آسیب‌پذیر توسط پلیس مبارزه با مواد مخدر در میانمار.

ساکنان سرحدی اعمال عاملیت می‌کنند، اما با خطرات و هزینه‌های جدی. به عنوان مثال، دو سفر جان‌گل به مسکو برای قاچاق مواد مخدر، مملو از خطر است و تقریباً به فاجعه شخصی ختم می‌شود. تصمیم او برای درگیر شدن در این رفتار پرخطر نه از سر انتخاب بلکه به دلیل فقدان راه‌های بدیل برای زنده ماندن و تغذیه خانواده خود و خواهرش است. به همین ترتیب، عزیزخان به این دلیل وارد تجارت مواد مخدر شد که بسته شدن سرحد ایران فرصت‌های اقتصادی دیگر را از بین برد. و تثبیت موقعیت در این کسب دشوار و مخاطره‌آمیز بود، همانطور که ناپدید شدن شریک تجاری ایرانی او با کل موجودی او، نشان می‌دهد.

تاریخچه زندگی نشان می‌دهد که در شرایط خطر، عدم اطمینان و ناامنی، سرحدنشینان دائماً مجبور به «معامله‌های فاورستی»^{۷۰} اند. در شرایط توأم با خشونت، نابرابری شدید و عدم توسل به سازوکارهای قانونی برای رسیدگی به اختلافات و منازعات، قدرت چانه‌زنی دهاقین، تاجران کوچک و مصرف‌کنندگان مواد مخدر محدود است. مشارکت آنها در اقتصادهای غیرقانونی یک راه حل کوتاه مدت (یا نوعی آرامش) برای یک نیاز فوری - از جمله دسترسی به زمین، قرضه، غذا، کالاهای مصرفی، یا خود مواد مخدر - برای آنها فراهم می‌کند، اما آینده آنها را با خطر مواجه می‌سازد؛ این وضعیت آنها را در بین چندین انتخاب دشوار و غیرقابل حل قرار می‌دهد که چشم انداز آینده را محدود می‌کند.

در نهایت، مهم است به یاد داشته باشیم که مواد مخدر خود عامل قدرتمندی است - به حیث آرام‌بخش اجتماعی، دوا، منبع اعتبار،

ارز، نوعی تفریح و فرار، ابزار مبادله یا ابزار چانه‌زنی سیاسی^{۷۱}. مواد مخدر زندگی راویان [داستان‌ها] را شکل می‌دهد - شرایط مادی و هنجارهای اجتماعی، امیدها و انتظارات را تغییر می‌دهد، افراد را توانمند می‌سازد (یا توانایی آنها را سلب می‌کند)، ارتباطات جدید ایجاد می‌کند و مناظر را تغییر می‌دهد.

خشونت و صلح

همانطور که در مقدمه ذکر شد، گذار از جنگ شکننده به صلح در هر سه کشور یا به طور کامل فروپاشیده یا ناپایدارتر و خشن تر شده است. هر فرد موارد متعددی از خشونت و تلاش‌های خود برای نجات از درگیری‌های مسلحانه مزمن و سلسله‌وار را بازگو می‌کند - اغلب در شرایطی که بستر جنگ دائماً در حال تغییر بوده و تعیین منابع تهدید دشوار است.

همانطور که دون تیتو به وضوح بیان می‌کند، «زندگی در جنگ همانند احساس گذشتن مرگ از گلولی انسان است». مناطق سرحدی در طول زندگی راویان، به ندرت صلح را تجربه کرده‌اند - این مناطق مورد مناقشه بوده و هستند و عوامل متعدد خشونت در آن وجود دارد. سرحدات و مناطق سرحدی اغلب مناطق رویارویی بین چریک‌ها، شبه‌نظامیان، عوامل دولتی، ملیشه‌های محلی و گروه‌های دفاعی مردمی اند. خطر گرفتار شدن در جنگ وجود دارد - برای مثال جنگ بین نیروهای دولتی، چریک‌ها یا شبه‌نظامیان در کلمبیا؛ یا، مانند شریک تجاری جان گل، قرار گرفتن در مکان اشتباه و زمان اشتباه و کشته شدن توسط یک بمب‌گذار انتحاری؛ یا مانند پسر کارمن، کشته شدن به دلیل نوع لباس پوشیدنش توسط شبه‌نظامیان.

خطر هدف قرار گرفتن توسط یکی از طرف‌های مسلح نیز وجود دارد، چون شما به طور ناخواسته از یک سرحد عبور کرده‌اید و بر آن پا گذاشته‌اید، یا تصور می‌شود که به دیگران وفادارید - برای مثال، مجبور شدن کارمن به فرار به سرحد اکوادور به خاطر تهدید شبه‌نظامیان، یا مجبور شدن جان گل به کوچ از ننگرهار به کابل، به خاطری که مجاهدین وفاداری او را زیر سوال بردند، زیرا پدرش برای دولت تحت حمایت شوروی کار می‌کرد.

یکی از راه‌های مقابله با این خطرات، پیوستن به یک گروه مسلح به عنوان نوعی محافظت از خود است. به عنوان مثال، عزیزخان در دوران اشغال شوروی به یکی از احزاب مجاهدین پیوست، در حالی که سنگ راو در میانمار ازین قصه می‌کند که چگونه موقعیت همسرش در KIA به او کمک کرد تا سطحی از جایگاه و محافظت داشته باشد: «فکر کنم به عنوان همسر یک سرباز KIA، حتی از قبل ترس‌تر شدم!» با این حال، او به استخدام اجباری زنان در KIA و ترس از گرفتار شدن در یک ایست بازرسی برای آموزش نظامی هم اشاره می‌کند.

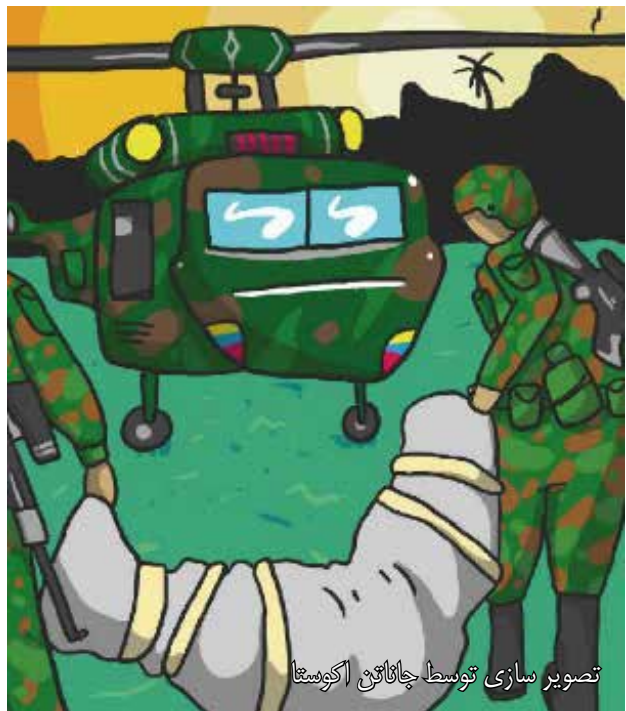
اشکال دیگر خشونت‌های غیرجنگی، از جمله خشونت‌های مرتبط با اقتصادهای غیرقانونی یا تلاش برای مبارزه با آنها هم با درگیری‌های زمان جنگ آمیخته است. سزار مارینو، مانند سایر پاسخ‌دهندگان کلمبیایی، رابطه بین کوکا و خشونت را برجسته می‌کند؛ «کوکا باعث دعوا می‌شود و حسادت مردم را بر می‌انگیزد... هر جایی که کوکا وجود داشت، همیشه گروه‌های مسلح بودند». او در ادامه می‌گوید این خشونت هم با رونق ماری‌جوانا و هم با کوکا ارتباط دارد. «همه

جا خشونت وجود داشت. همه مسلح بودند. برای دست داشتن در تجارت کوکا، باید اسلحه داشته باشید». و دون تیتو از این واقعیت ابراز تاسف می کند که «برای ما سیاه پوستان، کوکا بیشتر غم و اندوه به ارمغان آورده است تا شادی.»

پالیسی های مبارزه با مواد مخدر خود نوعی خشونت علیه مردم و اسیا است. دون تیتو نقل می کند که «کوکا سم پاشی را هم به قلمرو ما آورد» و اثرات منفی آن بر صحت مردم را هم یادآوری می کند: «هزاران هکتار از نخل ها را از بین برد». کارمن همچنین در مورد خشونت دولت و نیروهای شبه نظامی علیه بسیج زارعان کوکا در پوتومايو در سال ۱۹۹۶ صحبت می کند.

راویان میانماری، «خشونت آرام» مصرف مواد مخدر را به تصویر می کشند، و اینکه فراتر از خشونت نسبت به خود شخص، تأثیرات مصرف مواد به دیگر حوزه های زندگی از جمله جنایت، بدمردگی خانوادگی سرایت می کند، و نیز خشن بودن اقدامات مقابله با مواد مخدر توسط پلیس یا جنبش پت جاسان. سای سارم به دلیل تخلفات مربوط به مواد مخدر، ۱۲ سال در زندان بود و مجبور بود سال ها کار اجباری را تحمل کند. برادر سنگ راو در زندان درگذشت، در حالی که کوچک ترین برادر نانگ کونگ در سال ۲۰۱۴ دستگیر و زندانی شد و از آن زمان تاکنون خبری از او نیست.

پالیسی های مبارزه با مواد مخدر خود نوعی خشونت علیه مردم و اسیا است.



با این حال، به جز مواد مخدر، عوامل دیگر خشونت نیز وجود دارد. فرآیندها و اقدامات انکشافی اغلب زمینه ساز خشونت و سلب مالکیت هستند. کارمن به شرکت های نفتی در پوتومايو اشاره می کند و بیان می کند که چگونه حق دهقانان بر مالکیت زمین، منابع آب و زیربنای محلی را تهدید می کردند. او همچنین داستان نگران کننده ای را در باره ترور رئیس سازمان اجتماعی شان پنج روز پس از گفتگو با دولت و یک شرکت نفت تعریف می کند. معادن یشم که سنگ راو از آن

سخن می گوید با غصب زمین، شرایط کاری استثمارگرانه و انتشار مواد مخدر همراه است که گاهی به عنوان شیوه پرداخت دستمزد کارگران استفاده می شود. بنابراین، تنها اقتصادهای مواد مخدر نیستند که خشن اند - سایر بخش های اقتصاد نیز متضمن سطوح بالایی از خشونت ساختاری و فیزیکی اند.

خشونت مناطق سرحدی عمیقاً جنسیتی هم است. بیگم جان خشونتی را به یاد می آورد که از سوی پولیس امر به معروف و نهی از منکر طالبان بر زنی که برقع خود را در ملاء عام برداشته بود، بازگو می کند. به همین صورت، سنگ راو، که در زندگی اش متحمل اشکال مختلف خشونت فیزیکی، نمادین و ساختاری شده است، درباره صحنه ای صحبت میکند که پدرش با شمشیر به مادرش حمله کرده و به او ضربه زد. این داستان یکی از چندین شکل مختلف خشونت است که او در طول زندگی خود شاهد بوده یا تجربه کرده است.

افراد با اعمال ترکیبی از «خروج»، «وفاداری» و «مطالبه» با خشونت - تهدید و اجرای آن - برخورد می کنند؛^{۳۲} به مناطق امن تری می روند، برای مثال بیگم جان و خانواده اش در دوره طالبان به ایران مهاجرت می کنند (خروج)؛ سکوت اختیار می کنند و/یا با گروه های قدرتمند متحد می شوند - برای مثال سمیر جان به یکی از احزاب مجاهدین می پیوندند (وفاداری). یا سعی می کنند وضعیت را به چالش بکشند و از حقوق خود دفاع کنند - برای مثال تلاش های دون تیتو برای بهبود شرایط زندگی جامعه خود در توماکو، و همچنین کارمن که «تصمیم گرفت راه کسانی را که برای رفاه دیگران مبارزه می کنند دنبال کند. این کار مرا از زندگی معمولی زنان خانواده دور ساخت. زندگی خوبی بوده است!» (مطالبه).

وعده صلح، برای همه سراب بوده است. مردم با نوستالژی به دوره های خاصی از زندگی شان نگاه می کنند، زمانی که سطحی از خوش بینی و میزانی از صلح وجود داشت - برای کارمن این دوره زمانی بود که در دهه ۱۹۸۰ به پوتومايو رفت، برای عزیزخان این دوره در زمان اولین رژیم طالبان در اواخر دهه ۱۹۹۰ بود (اگرچه این دوران برای بیگم جان دوره ظلم و ستم بود). اما هیچ کسی نسبت به وضعیت فعلی ابراز خوش بینی نمی کند.

در کلمبیا، روند صلح به وعده های خود عمل نکرده است - به قول دون تیتو: «صلح یک کلاهبرداری بوده است». بی ثباتی زندگی در سرزمین های سرحدی بیشتر شده است، نه کمتر: «ما به هدف جایگزینی محصولات غیرقانونی کار می کنیم... اما افراد مسلح دوباره به منطقه بازگشته اند و مایل به دفاع از کوکا هستند... صلح در توماکو در حال مرگ است... به نظر می رسد که جوامع سیاه پوست همیشه ضرر می کنند. هم در جنگ و هم در صلح». و همانطور که قسمت بعدی این نقل قول و همچنین تجربه بیگم جان نشان می دهد، «هزینه های صلح» بیشتر بر دوش کسانی است که کمترین صدا را دارند. به همین صورت، در میانمار، جمعیت کاپچین و شان، حتی قبل از کودتای نظامی، مزایای «صلح» را احساس نمی کردند - برای این مردم، سال های پس از آغاز روند رسمی صلح ملی در سال ۲۰۱۱ با درگیری های بیشتر استخراج معادن و مواد مخدر بیشتر همراه بود. بدون تعجب، تاریخچه های زندگی، نشانگر گذار آرام از جنگ به صلح نیست، بلکه حاکی از دوره های طولانی بدون جنگ، بدون صلح، یا دوره های خشونت آمیز است. در زمان نگارش این تحقیق به نظر می رسد پایانی [برای دوره خشونت] وجود ندارد. ممکن است قهرمانان ما به صلح امیدوار باشند، اما مطمئناً برای آن برنامه ریزی نمی کنند.

تاریخچه‌های مناطق سرحدی؛ مذاکره در باب حاشیه‌نشینی

مناطق/سرزمین‌های سرحدی که محل زندگی نه قهرمان ما هست، مناطق اثرگذار، مکان‌های نوآوری و آزمایش، مناطق خطر، عدم اطمینان، محدودیت و حاشیه‌نشینی اند - همچنین مکان‌هایی برای فرصت، تغییر مداوم و «آزادی» است. اینها ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ای هستند که می‌توان آن را «مشخصه سرزمین سرحدی» نامید، سرزمینی که در آن افراد هم به دنبال مذاکره در باره حاشیه‌نشینی خود و هم استفاده از آن به عنوان اهرم اند.

حاشیه‌ها هرگز ثابت نیستند. سیلی از تغییر و تحول را تجربه می‌کنند که توسط جنگ، مواد مخدر و انکشاف ایجاد می‌شود.

این مناطق و ساحات سرحدی، محلات «آشفته» و «آسیب دیده»^{۷۳} اند، که در اثر درگیری و رقابت از هم پاشیده اند. در عین حال، همین مناطق جایی اند که در آن منابع فرهنگی، سرمایه اجتماعی و همکاری کلید بقا است. برای مثال، کارمن در مورد برادری مهاجران سرحدی صحبت می‌کند: «می‌توانی مهربانی را احساس کنی... آن زمان زمان وفور نعمت بود!»

حاشیه‌ها هرگز ثابت نیستند. سیلی از تغییر و تحول را تجربه می‌کنند که توسط جنگ، مواد مخدر و انکشاف ایجاد می‌شود. انکشاف به صورت بریده بریده و در دوره‌های رونق و رکود رخ می‌دهد - اقتصاد نفت و کوکا در پوتومايو؛ در سانتا مارتا، رونق قهوه، ماری‌جوانا و کوکا؛ تحولات اقتصادی جدید در میانمار مربوط به معادن و زیربناها؛ قطع فرصت‌ها به دلیل دشوار شدن عبور و مرور سرحدی در افغانستان.

این لحظات گسست زندگی فردی را به شیوه‌های بسیار ملموس نشان می‌دهد - بیگم جان، پس از بسته شدن سرحد ایران، دیگر نمی‌توانست با آن سوی سرحد تجارت کند یا با اقوام خود در آن طرف دیدار کند: «ما نمی‌توانیم بخشی از شادی و غم یکدیگر باشیم». از سوی دیگر، عزیزخان با بسته شدن سایر فعالیت‌های اقتصادی مجبور به قاچاق مواد مخدر شد. اعضای خانواده نانگ کونگ در میانمار به مصرف مواد مخدر روی می‌آورند، در حالی که سای سارم موفق می‌شود از وابستگی به مواد مخدر رهایی یابد.

سرحدات همچنین محل سیاسی شدن و رادیکالیزه شدن هستند - همانطور که در مسیر زندگی سیاسی کارمن نشان داده شد؛ انتقال او از فعالیت در حزب لیبرال به حزب کمونیست پس از نقل مکان به پوتومايو، پایه‌های حرفه فعالیت‌های اجتماعی او را شکل داد، از جمله همکاری او با هیات‌های اقدام اجتماعی، بسیج زارعان کوکا و تجمعات.

خطرات و فرصت‌های ذاتی فضاهای حاشیه‌یی به طور نابرابر توزیع شده اند. همانطور که دان تیتو اشاره کرد: «کوکا برای تولیدکنندگان کوچک کسب و کار خوبی نیست. سود آن نصیب کسانی می‌شود که آن را معامله می‌کنند یا بیش از ۱۰ هکتار کشت می‌کنند. پول به جیب کسانی می‌رود که حتی اینجا زندگی نمی‌کنند.»

سود اغلب صرف مصارف استهلاکی می‌شود - به عنوان مثال، سزار که در مورد رونق ماری‌جوانا صحبت می‌کند می‌گوید «بسیاری

از دهقانان عادت نداشتند این همه پول را اداره کنند، و از آنجایی که همه معتقد بودند رونق محصولات هرگز به پایان نمی‌رسد، آن را هدر دادند». به همین ترتیب، دون تیتو نقل می‌کند که «زارعان کوکا آن روزگار را خوب می‌دانستند، زیرا می‌توانستند سه کارتن آجیو بخرند... سالن غذاخوری آنها پر از بوتل بود. اما روز بعد پول‌شان تمام می‌شد... زارعان کوچک کوکا تمام پول خود را خرج مشروب می‌کنند. آن را سرمایه‌گذاری یا پس انداز نمی‌کنند».

اقتصادهای غیرقانونی، مانند سایر فعالیت‌های اقتصادی، ریشه در تعهدات متقابل دارند که زمانی به وجود می‌آیند که افراد در طول زمان با یکدیگر مبادله می‌کنند - اقتصادهای اخلاقی از ایجاد قرض و وابستگی‌های متقابل در طول زمان پدید می‌آیند^{۷۴}. این اقتصادهای اخلاقی وابسته به برداشت محلی از افتخار و غرور و معنای انسان خوب بودن است. اعتماد کاملاً محوری است، زیرا هیچ میکانیزم قانونی رسمی برای رسیدگی به اختلافات وجود ندارد - همانطور که وقتی شریک تجاری عزیزخان در ایران ناپدید شد، وی متحمل زیان شد.

سرحدات و محدوددها

سرحدات و سرزمین‌های سرحدی فضاهای پویایی است برای «کار سرحدی» جدی؛ این مناطق شامل مرزهای سرزمینی - بین دولت‌ها و درون یک دولت - و همچنین مرزهای اجتماعی، فرهنگی، نمادین و سیاسی است.

حجم زیادی از زور، منابع و کار گفتمانی صرف ایجاد، حفظ و نظارت بر سرحدات می‌شود. سرحد ممکن است مانند دیوارهای سرحدی که توسط ایران و پاکستان برپا شده است، بسیار باریک و مشخص باشد. یا ممکن است مبهم‌تر و سیال‌تر باشد، برای مثال سرحد گفتمانی که پیرامون «نامتمدن» را از مرکز «متمدن» جدا می‌کند. روایت‌های مربوط به مواد مخدر با این گفتمان‌های مرکز - پیرامون پیوند دارد - برای مثال مواد مخدر در سرزمین‌های سرحدی میانمار به‌عنوان یک نیروی بیرونی به تصویر کشیده می‌شوند که توسط دولت مرکزی برای تضعیف مبارزه قومی-ناسیونالیستی به کار گرفته شده است. در عین حال، در داخل سرزمین‌های سرحدی، محدوده‌های متعددی وجود دارد که با اشکال غیر سازی و بد نام سازی مرتبط است - برای مثال در رابطه با دسته‌بندی بین دهقانان، جوامع بومی و افریقایی-کلمبیایی در سرحدات کلمبیا؛ یا بین مصرف‌کنندگان مواد مخدر و غیر مصرف‌کنندگان مواد مخدر در میانمار.

افراد کاملاً آگاه هستند که کدام سرحدات را نادیده بگیرند، به کدام آنها احترام بگذارند، کدام یکی را به چالش بکشند یا از آنها تجاوز کنند. قاچاقچیانی مانند عزیزخان و جان گل، باید راه‌هایی برای تجاوز از سرحدات بیابند - که شامل مذاکره با دلال‌ها و «گول زدن» ماموران دولتی است. مردم راه‌های مبتکرانه‌ای برای دور زدن سرحدات پیدا می‌کنند - برای مثال عزیزخان توضیح می‌دهد که قاچاقچیان چگونه مواد مخدر را با استفاده از منجیق برای شرکای تجاری خود در آن سوی دیوار سرحدی ایران پرتاب می‌کنند.

سفرها و مسیرها

سوی دیگر، همین فضاها می‌توانند مکان‌هایی باشند که مردم در آن پناه و امنیت می‌جویند. بیشتر سفرها، در داخل یا خارج از سرحدات، مملو از خطر است. به عنوان مثال، حتی در سطح عادی عبور و مرور ترانسپورتهی، جاده پوتومايو به عنوان «ترامبولین مرگ» شناخته می‌شود.

در زمان‌های معینی ممکن است سرزمین‌های سرحدی، محلی و جدا از هم به نظر برسند؛ اما در واقعیت، همانطور که در اقتصاد مواد مخدر دیده می‌شود، این سرزمین‌ها با دنیای خارج کاملاً در ارتباط اند. این مکان‌ها قطب‌های کلیدی گردش و جریان منابع، مواد، افراد و ایده‌ها اند - که در طول این سفرهای فرا مرزی دگرگون می‌شود، تغییر شکل می‌دهند، دوباره شکل می‌گیرند. مدیریت و فیلتر این جریان‌ها مستلزم لجستیک و زیربنای پیچیده، رژیم‌های کاری، بسته‌های مالی و مدیریت ریسک یا خطر است.

با وجود هوشمندی این عملیات لجستیکی، اتصال اغلب به ضرر جوامع سرحدی است. از بسیاری جهات، اقتصادهای غیرقانونی نشان‌دهنده شیوه‌های نابرابر ادغام مناطق سرحدی در اقتصاد جهانی و ناکامی وعده جهانی شدن در زمینه فراگیری است.

داستان‌ها مربوط به سفرهای شخصی اند، زیرا هر فردی مسیر متفاوتی را در زندگی طی می‌کند و روایت می‌کند. برخی تمایل دارند بر سفر فرار، اجتناب از درگیری یا سم‌پاشی (حرکت از سرحد به سوی ایران، یا از پوتومايو به توماکو)، یا به جای آن بر سفرهایی در جستجوی آینده‌ای بهتر و فرصت‌های اقتصادی جدید (کارمن و بیگم جان) تأکید کنند. دیگران بر سفرهای یادگیری شخصی، شامل آگاهی سیاسی جدید (کارمن و دون تیتو) یا رستگاری شخصی (سای سام) تأکید می‌کنند. برخی دیگر سفرهای فقر، ناامیدی و ماریپیچ‌های نزولی را یادآوری می‌کنند (نانگ کونگ و سنگ راو).

سفرهای سرحدی هم در زمان و هم در فضا اتفاق می‌افتد. داستان‌ها منحنی زندگی یک فرد یا چندین زندگی را پوشش می‌دهند، زیرا اکثر روایان داستان‌های بین نسلی را روایت می‌کنند. همانطور که قبلاً اشاره شد، این داستان‌ها از یک غایت‌شناسی ساده پیروی نمی‌کنند - سفرها در اطراف می‌چرخند، به عقب بر می‌گردند و حاوی شروع‌های کاذب، بن‌بست‌ها و لحظات گسست هستند.

این داستان‌ها تحت تاثیر بافت سرحدی شکل گرفته و عمیقاً در آن تنیده شده اند. از یک سو، در زمان‌های خاص، اینها فضاهای خطرناکی اند که مردم سعی می‌کنند از آن‌ها فرار کنند - اغلب به آن سوی سرحدات برای پشت سر گذاشتن خشونت و آزار و اذیت، اما از



تصویر سازی شده توسط گروهیگا سوسارلا

کار روی تاریخچه زندگی

برخی از پیامدها برای محققان و پالیسی‌سازان

داستان‌های ما پراکنده، ناهماهنگ (یا چند صدایی) و گاهی متناقض اند. این داستان‌ها دارای پیام‌ها و درس‌های روشن و قابل تعمیم نیستند. و لزوماً چیزهای جدیدی را برای مردم محلی که معمولاً اطلاعات زیادی در مورد مسائل مربوط به مواد مخدر می‌دانند، کشف نمی‌کنند.

اما با الهام از ایده‌های سینگ در مورد هنر توجه و هنر گوش دادن، این روایت‌ها سؤالات، انگیزه‌ها و نکاتی را برای پالیسی‌سازان (و محققین) در رابطه با چگونگی اندیشیدن و پاسخ به اقتصادهای مواد مخدر در سرحدات و نحوه تعامل با جوامع حاشیه نشین ارائه می‌کند.

ما معتقدیم تاریخچه‌های زندگی صرفاً داستان نیستند، بلکه روایت‌هایی اند که می‌توانند به ایجاد انگیزه در اقدام عمومی و تأثیرگذاری بر پالیسی‌ها کمک کنند^{۵۰}. این داستان‌ها ابزار بالقوه‌ای است برای توانمندسازی صداهای به حاشیه رانده شده، ترغیب همدلی بیشتر و شروع گفتگو در باره مسایل چالش برانگیز و حساس، چنانچه دیلاً بدان اشاره شده است.

مطالعات موردی به گونه ملموس و قانع کننده نشان می‌دهد که چگونه زندگی مردم از جنگ و اقتصادهای غیرقانونی و همچنین تلاش‌های خارجی برای رسیدگی به آنها، متاثر شده است.

لازم است در مورد اینکه چه چیزی «داده‌ها» و «شواهد» را تشکیل می‌دهد، بازتر برخورد کنیم؛ به جای تکریم دانش کمی با عنوان دانش دقیق و علمی، و رد داده‌های کیفی به عنوان دانش داستانی، لازم است با دانش محلی به عنوان شواهد کار جدی تری انجام شود. این سخن به این معنی نیز هست که پالیسی‌سازان مواد مخدر و انکشاف باید به تخصص عمیق منطقه‌ای سازمان‌های شان امتیاز بالایی بدهند و در واقع به آن پاداش بدهند.

"رشته‌های زمینه‌محور" - مانند تاریخ و انسان‌شناسی - در ایجاد درک اینکه اقتصادهای غیرقانونی چگونه ظهور می‌کنند و در موقعیت‌های خاص عمیقاً تثبیت می‌شوند، چگونه به مرور زمان تغییر می‌کنند، نقش افراد و گروه‌ها در این اقتصادهای سیاسی و راه‌هایی که پالیسی‌ها و اقدامات، در زمینه‌ها و لحظات خاص بر این فرآیندها تأثیر می‌گذارد، از نقش حیاتی برخوردار اند. این دانش می‌تواند اطمینان دهد که پالیسی‌های معطوف به حمایت از گذار فراگیر تر از جنگ به صلح، مورد پذیرش جوامع سرحدی است. تلاش‌ها برای تدوین پالیسی‌های انسانی‌تر و مبتنی بر حقوق در زمینه مواد مخدر، تنها در صورتی می‌تواند مؤثر باشد که بر مبنای درک دقیق از رشد اقتصادهای غیرقانونی در مناطق خاص، استوار باشد.

در حالی که کارایی ترکیب روش‌ها در علوم اجتماعی به گونه وسیع به رسمیت شناخته شده است، از ترکیب روشی برای مطالعه اقتصادهای غیرقانونی، به گونه سیستماتیک، بسیار کمتر استفاده می‌شود. ما سعی کرده‌ایم - هرچند به‌طور ناقص

- روش‌های ترکیبی را در پروژه خود به کار بگیریم تا درک بهتری از اقتصاد مواد مخدر، بازیگران دخیل در آن و نیز ابعاد ساختاری گسترده‌تر آن و نقش پالیسی‌ها ایجاد شود.

محققان، برای دست یافتن به تحلیل‌های پیچیده‌تر و زمینه‌مندتر از اقتصادهای غیرقانونی، باید داستان‌های قوی‌تر و قانع‌کننده‌تری خلق کنند که روایت‌های رایج را به چالش بکشد؛ داشتن شواهد بهتر تنها بخشی از مبارزه است - مبارزه برای تغییر قلب‌ها و ذهن‌ها - و نقش داستان‌های زندگی در کشاندن پالیسی‌سازان به دنیای زندگی جمعیت‌های سرحدی، برای ایجاد درک و همدلی، بسیار با اهمیت است.

البته ساده لوحانه خواهد بود اگر فکر کنیم «همدلی بیشتر» کلید تغییر پالیسی است - اقتصاد سیاسی پالیسی‌سازی به این معنی است که منافع مالی، نهادی و سیاسی همیشه در اولویت خواهد بود، اما این هم واضح است که روایت‌های فردی با پالیسی‌سازان و عموم مخاطبین در مقایسه با داده‌های خشک و بی‌روح، با زبان قانع‌کننده‌تری سخن می‌گوید.

با تمرکز بر زندگی‌ها و زمینه‌های خاص، می‌توانیم ببینیم که چگونه انواع مختلف پالیسی‌ها مشترکاً عمل می‌کنند، و در لحظات خاصی با هم تلاقی می‌کنند - از دیدگاه جوامع مرزی که محل تطبیق این اقدامات اند، تقسیم‌بندی‌های بوروکراتیک بین پالیسی‌ها و اقدامات مرتبط با مواد مخدر، انکشاف یا صلح‌سازی بی‌ربط است. وقتی پالیسی‌ها عملی می‌شود و زندگی مردم را به صورت مثبت یا منفی شکل می‌دهند، تقسیمات نهادی بی‌اثر است.

پالیسی‌سازان باید درک زمینه‌مندتر و یکپارچه‌تری از جهانی که سعی در تغییر آن دارند، ایجاد کنند. محققان باید آنها را تشویق کنند حجم شواهدی را که بر اساس آن نتیجه‌گیری می‌کنند، و نیز تعداد افرادی را که با آنها صحبت و تعامل می‌کنند، بیشتر سازد. در غیر این صورت، همچنان از «عدم درک سرزمین‌های سرحدی» رنج خواهند برد - جانبداری از نظم ملی امور و جهان‌بینی که از فیلتر نگاه نخبگان سطح ملی گذشته است.

اگر قرار است داستان مشترکی از تاریخچه زندگی سرحدی به دست بیاید، آن داستان خلاقیت مداوم، نبوغ و انرژی اجتماعی است - مردم تاریخ می‌سازند - به طور جمعی - هرچند نه در شرایطی که خودشان انتخاب می‌کنند، و تاریخی که می‌سازند - به قول جیمز اسکات - تمایل دارد خارج از آرشیف باقی بماند. ما با این دیدگاه اسکات موافق نیستیم که مردم در سرزمین‌های سرحدی می‌خواهند «حکومت‌نشده»، فراتر از ایالت و بنابراین «خارج از آرشیف» باقی بمانند. صداهای سرزمین‌های سرحدی داستانی متفاوت از عقاید اسکات را بیان می‌کند - داستانی که در آن مردم از نبود دولت، بی‌توجهی یا سرکوب آن شکایت دارند. سرحدنشینان خواستار دولت کمتر نیستند بلکه نوع دیگری از دولت بر اساس نوع دیگری از قرارداد اجتماعی می‌خواهند. همان‌طور که تجربه کارمن نشان می‌دهد،

کسانی که در حاشیه زندگی می‌کنند اغلب می‌خواهند بیشتر دیده شوند تا بتوانند به طور جمعی از دولت مطالبه کنند و حقوق خود را به دست آورند.

جوامع سرحدی در این سه کشور از عاملیت جمعی - اغلب با هزینه شخصی زیاد و با اثرات متفاوت - برای تغییر وضعیت خود استفاده کرده اند. این گزارش‌ها کلیشه‌های نادرستی را که می‌گوید جوامع سرحدی متمیز شده‌اند، و گروه‌های دخیل در اقتصادهای مواد مخدر افراد معقلی اند که صرفاً بر اساس مشوق‌های قیمتی عمل می‌کنند، به چالش می‌کشند.

پروژه ما این کلیشه‌ها را به چالش کشیده است و تا حد امکان اشکال مختلف عاملیت سرحدی را بررسی کرده و از آنها حمایت کرده است، اغلب از طریق شروع و تداوم مکالماتی که در جریان تحقیقات ما انجام شده است. این گفتگوها ممکن است نقطه شروع و نشانه‌هایی را در مورد شیوه رسیدن به سیاست‌های انسانی تر مواد مخدر در مناطق سرحدی جنگ‌زده به دست دهد.

به عنوان مثال، شرکای ما در کلمبیا با برخی از رهبران اجتماعی که تاریخچه زندگی آنها در این گزارش به اشتراک گذاشته شده است و با حوزه‌های انتخابیه آنها، کار کرده اند. این کار شامل استفاده از اطلاعات به دست آمده از تحقیقات ما برای حمایت از ادعاهای قانونی آنها در رابطه با حقوق شان بر اساس برنامه جایگزین‌سازی محصولات غیرقانونی در توافقنامه صلح ۲۰۱۶ است. ما همچنین گفتگوهای مداومی را با دهاقین، چپندگان و پروسس‌کنندگان کوکا درباره آسیب‌های صحتی مرتبط با پروسس و سم‌پاشی انجام داده ایم.

برخلاف کلمبیا که در آن مراجعه به قوه قضاییه در ساختار دولتی دموکراتیک امکان پذیر است، در میانمار و افغانستان این نوع کار - یعنی استفاده از تحقیقات برای حمایت از تعامل سیاسی بر مبنای حقوق - بسیار چالش برانگیزتر بوده است، و فضاهای مشارکت صریح سیاسی و طرح مطالبات بسیار محدودتر است. با وجود این محدودیت‌ها، همکاری ما در میانمار متکی بر ایجاد و تعمیق روابط طولانی‌مدت با شرکای تحقیقی ما در جامعه مدنی است. همکاری با جامعه مدنی سبب شده است که این تحقیق - از جمله داستان‌های کمیک تاریخ زندگی در شان و جینگ‌فاو - به همکاری مداوم جامعه مدنی با گروه‌های جوان محلی، مراکز تداوی مواد مخدر و مقامات محلی کمک کند. پس از کودتا، گفتگو با جوانان مهاجر در آن سوی سرحد در تایلند در باره مسائل مربوط به مواد مخدر بخشی از این کار بوده است.

بر اساس دریافت ما، این نوع کار مشارکتی گسترده کمک می‌کند صداهای به حاشیه رانده شده - برای مثال زنان، اقلیت‌های قومی، مصرف‌کنندگان مواد مخدر - در انجمن‌های محلی شنیده شود؛ این صداها نه تنها در مباحثات کلان پالیسی، بلکه در خود سرزمین‌های سرحدی نیز به حاشیه رانده شده اند. در افغانستان، در زمان نگارش این مقاله، جنگ و بحران انسانی وسیع در مناطق سرحدی، فضای هر نوع عاملیت سیاسی در میان جمعیت‌های سرحدی را بسته است. بنابراین، مسئولیت به محققان بین‌المللی ما منتقل شده است تا از راه‌هایی که در حال حاضر برای شرکای ما امکان پذیر نیست - از جمله ترویج درک عینی از نقش اقتصادهای غیرقانونی در مقطع فعلی - اِعمال عاملیت کنند تا به غنمندی پالیسی‌های در حال تدوین به‌ویژه پالیسی‌های دولت بریتانیا، کمک کند.

تجربه ما نشان می‌دهد که پالیسی‌های انسانی‌تر و عینی‌تر مربوط به مواد مخدر تنها می‌تواند با ایجاد و متعددسازی فضاها برای چنین گفتگوهایی شکل بگیرد. این بدان معناست که مشارکت را نه به عنوان یک منبع تجویزی در یک پروژه بلکه به عنوان یک فرآیند گسترده که هدف آن حمایت از عاملیت سیاسی و صدای افراد و گروه‌های سرحدی است، ببینیم. آنچه در این عاملیت سیاسی مهم است ضرورت ایجاد (بازتاسیس) روابط دولت-جامعه و وابستگی‌های متقابل است - مشارکت در پروژه‌های «نمایشی» نمی‌تواند محدودیت‌های ساختاری گسترده تری را که مردم را در حاشیه نگه می‌دارد، از بین ببرد.

این کار تنها به معنای گسترش حضور دولت و توسعه تلاش‌های انکشافی، به عنوان جایگزینی برای مواد مخدر، به مناطق حاشیه‌یی نیست. این تلاش‌ها، همانطور که دیده ایم، اغلب سبب افزایش حذف و درگیری بوده است، نه کاهش آن. لازم است شرایط گفتگو تنظیم مجدد شود. اعتراف به خشونت و تقویت فهم آن به عنوان یکی از مهم‌ترین محدودیت‌ها فراروی عاملیت و صدای جوامع سرحدی، می‌تواند به عنوان نقطه آغاز این روند باشد - این امر بر ضرورت پالیسی‌های ایجاد ثبات و انکشاف تاکید می‌کند، پالیسی‌هایی که بر کاهش و مدیریت خشونت تمرکز دارند. این پیام کلیدی در هر دو گزارش «صداهایی از سرزمین‌های سرحدی» برجسته است.

در نتیجه، تاریخچه زندگی قطعا پاسخ آسان برای چالش مقابله با مواد مخدر غیرقانونی و ایجاد اقتصاد پایدار دوران صلح ارائه نمی‌دهد یا نسخه تجویز نمی‌کند؛ در عوض، یک طرز فکر و رویکردی را در بین پالیسی‌سازان و محققان تشویق می‌کنند که زمینه‌مندتر و انسان محور باشد.

- با نام واقعی او منتشر کنیم. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. فرآیند اقتباس، در عین وفاداری به گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، شامل پردازش خلاقانه بود. مطالب اقتباس شده (رویدادها و نظرات) همگی از مصاحبه‌ها استخراج می‌شوند و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده می‌شود. مصاحبه با سزار، که این داستان بر اساس آن تنظیم شده است، در دسامبر ۲۰۱۹ در منطقه روستایی سیناگا توسط لوئیس کاستیلو و هوارد روخاس انجام شد.
۲۷. لوئیس کاستیلو فارغ التحصیل فلسفه از پوهنتون ملی کلمبیا و دانشجوی ماستری در رشته مطالعات سیاسی در موسسه مطالعات سیاسی و روابط بین الملل (IEPRI) همان پوهنتون است. او در حال حاضر به عنوان محقق در دیدبان استرداد اراضی و تنظیم حقوق مالکیت ارضی کار می‌کند. او مسئول تحقیق پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی در منطقه سانتا مارتا است.
۲۸. این مرحله به دوره‌ای از رویارویی خشونت‌آمیز بین لیبرال‌ها و محافظه‌کاران اشاره دارد که به سادگی به عنوان "La Violencia" شناخته می‌شود. تصور می‌شود این دوره با قتل کاندیدای محبوب ریاست جمهوری حزب لیبرال، خورخه الیسر گایتان، در ۹ اپریل ۱۹۴۸ آغاز شده است. قتل او باعث شورش‌هایی در بوگوتا شد که ۵۰۰۰ نفر در آن کشته شدند. تاریخ‌نگاری جایگزین نشان می‌دهد که La Violencia پیش‌تر از آن و با بازگشت محافظه‌کاران به قدرت پس از انتخابات ۱۹۴۶ آغاز شد. پولیس و رهبران سیاسی در شهرهای کوچک‌تر و مناطق روستایی دهقانان محافظه کار را تشویق کردند زمین‌های متعلق به دهقانانی را که از حزب لیبرال حمایت می‌کردند، تصرف کنند. این کار منجر به خشونت بی‌رحمانه از هر دو طرف شد. تخمین زده می‌شود که حداقل ۲۰۰,۰۰۰ نفر در طول لا ویولنسیا کشته شدند و دو میلیون نفر از کل جمعیت حدود یازده میلیونی آواره شدند.
۲۹. اصطلاح راسپار (raspar) در لغت به معنای «خراشیدن» است و در زبان عامیانه برای اشاره به فرآیند برداشت برگ کوکا به کار برده می‌شود.
۳۰. کارمن یکی از رهبران در پوتومايو است. کارمن نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. فرآیند اقتباس، در عین وفاداری به گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، شامل پردازش خلاقانه بود. مطالب اقتباس شده (رویدادها و نظرات) همگی از مصاحبه‌ها استخراج می‌شوند و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده می‌شود. مصاحبه با کارمن، که این داستان بر اساس آن تنظیم شده است، توسط کامیلو آسرو (پوهنتون ملی کلمبیا) در نوامبر و دسامبر ۲۰۲۰ انجام شد. برای حفظ ناشناس بودن، نام مکان‌های خاص و افراد دیگر (شخصیت‌های غیر عمومی) نیز تغییر کرده است و/یا از داستان حذف شده است.
۳۱. پژوهشگر در دیدبان استرداد و تنظیم حقوق مالکیت ارضی در مورد پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی.
- گروه تحقیقات جهانی فقر و موسسه پالیسی انکشاف و مدیریت پوهنتون منچستر. آنها از رویکرد مشابهی پیروی می‌کنند و از داستان‌های زندگی برای توضیح دینامیک فقر در بنگلادش استفاده می‌کنند.
۱۶. برای برخی، مانند توماس و زنانیکی، «سوابق زندگی، تا حد امکان کامل، نوع کامل مواد جامعه‌شناختی را تشکیل می‌دهد» (به نقل از تیرنی و لانفورد، ۲۰۱۹، ص. ۴). کتاب ۲۰۰۰ صفحه‌یی آنها، دهقان لهستانی، که بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ در قسمت‌های مختلف منتشر شد، شامل داستان زندگی ۳۰۰ صفحه‌یی از مهاجر لهستانی ولادک ویسینسکی بود.
۱۷. جان گل نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. مصاحبه با جان گل در اکتوبر ۲۰۱۸ انجام شد. این مصاحبه توسط یکی از اعضای تیم OSDR انجام شد. برای حفظ ناشناس بودن، نام مکان‌ها و افراد خاص نیز تغییر کرده یا از داستان حذف شده است.
۱۸. ثنا صافی روزنامه نگار و نویسنده است. او در کابل به دنیا آمد و در قندهار، هلمند و ننگرهار افغانستان زندگی کرد. او در حال حاضر در بریتانیا زندگی و کار می‌کند.
۱۹. زکات عبارت است از پرداختی که طبق قوانین اسلامی هر ساله از برخی از اموال گرفته می‌شود و برای امور خیریه و مذهبی استفاده می‌شود.
۲۰. طالبان در سال ۲۰۰۰ کشت کوکنار را ممنوع کرد.
۲۱. بیگم جان یکی از اهالی منطقه کنگ است و قبلاً یک تاجر کوچک بود. بیگم جان نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. مصاحبه با بیگم جان در نوامبر ۲۰۲۰ انجام شد. این مصاحبه توسط یکی از اعضای تیم OSDR در اتاق جلسه یک مرکز اجتماعی انجام شد. برای حفظ ناشناس بودن، نام مکان‌ها و افراد خاص نیز تغییر کرده یا از داستان حذف شده است.
۲۲. ثنا صافی روزنامه نگار و نویسنده است. او در کابل به دنیا آمد و در قندهار، هلمند و ننگرهار افغانستان زندگی کرد. او در حال حاضر در بریتانیا زندگی و کار می‌کند.
۲۳. در زمان مصاحبه یکی از دختران بیگم جان ازدواج کرده بود و دیگر با خانواده زندگی نمی‌کرد.
۲۴. عزیزخان تاجر اهل ولایت نیمروز است. عزیز نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. مصاحبه با عزیزخان در نوامبر ۲۰۲۰ انجام شد. این مصاحبه توسط OSDR انجام شد. برای حفظ ناشناس بودن، نام مکان‌ها و افراد خاص نیز تغییر کرده یا از داستان حذف شده است.
۲۵. ثنا صافی روزنامه نگار و نویسنده است. او در کابل به دنیا آمد و در قندهار، هلمند و ننگرهار افغانستان زندگی کرد. او در حال حاضر در بریتانیا زندگی و کار می‌کند.
۲۶. سزار مارینو یک دهقان قهوه و ساکن سیرا نوادا است. سزار صراحتاً درخواست کرد که داستان او را به جای نام مستعار

۳۲. Cabildos یا شوراهای بومی از اعضای یک جامعه بومی تشکیل شده اند که توسط آنها انتخاب و تایید می شوند. این شوراها به طور قانونی از جامعه نمایندگی می کنند، اعمال اقتدار می کنند و فعالیت‌هایی را که توسط قوانین ایالتی، عرف و مقررات داخلی تعیین شده است، انجام می دهند.
۳۳. برنامه‌های زندگی از طریق روش‌های برنامه‌ریزی مشارکتی توسط مردم تدوین می‌شود که از جمله شامل در نظر گرفتن مسایل و مشکلات جوامع از نظر اقتصادی، فرهنگی، قلمرو، محیط زیست، صحت، آموزش و سازماندهی سیاسی است.
۳۴. دون تیتو یک رهبر افریقایی تبار در توماکو است. دون تیتو نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. فرآیند اقتباس، در عین وفاداری به گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، شامل پردازش خلاقانه بود. مطالب اقتباس شده (رویدادها و نظرات) همگی از مصاحبه‌ها استخراج می‌شوند و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده می‌شود. مصاحبه با دون تیتو، که این داستان بر اساس آن تنظیم شده است، توسط دیانا ماچوکا، فرانسیسکو گوتیرز و سباستین کریستانچو بین نوامبر ۲۰۱۸ و جنوری ۲۰۲۰ انجام شده است. برای حفظ ناشناس بودن، نام مکان‌های خاص و افراد دیگر (شخصیت‌های غیر عمومی) نیز تغییر کرده است و/یا از داستان حذف شده است.
۳۵. دیانا ماچوکا یک دانشمند علوم سیاسی از پوهنتون ملی کلمبیا و دارای مدرک ماستری در مطالعات سیاسی و روابط بین‌الملل از IEPRI، یک موسسه تحقیقاتی در همان پوهنتون است، و به عنوان محقق در دیدبان استرداد اراضی کار می‌کند.
۳۶. راسپچین (raspchin) شخصی است که برگ‌های کوکا را می‌چیند.
۳۷. طرح کلمبیا، که اولین بار در سال ۲۰۰۰/۱۹۹۹ ایجاد شد، یک اتحاد استراتژیک مبارزه با مواد مخدر و مبارزه با شورش‌گری بین کلمبیا و ایالات متحده بود که بر اساس آن دولت ایالات متحده آموزش و بودجه لازم را به هم‌تایان کلمبیایی خود فراهم می‌کرد که عمدتاً بر تقویت ارتش متمرکز بود.
۳۸. شوراهای جامعه افریقایی-کلمبیایی نهادهای قومی دارای جایگاه قانونی اند. این شوراها بر اساس دستورات قانون اساسی و حقوقی کلمبیا که در سال ۱۹۹۳ ایجاد شد، قلمرو جمعی تحت صلاحیت خود را اداره می‌کنند (جوامع سیاه پوست می‌توانند برای دریافت اسناد مالکیت جمعی درخواست بدهند)
۳۹. coquero (زارع) شخصی است که کوکا می‌کارد.
۴۰. Corridos نوعی آهنگ/موسیقی است که در زمان انقلاب مکزیک، زمانی که در میدان‌ها خوانده می‌شد، به شهرت رسید. کوریدوس‌ها در ابتدا شاهکارهای امیلیانو زاپاتا و پانچو ویلا، قهرمانان این انقلاب را بیان کرد. امروزه، کوریدوس‌ها اغلب داستان‌های فروشندگان مواد مخدر و اعضای مافیا را روایت می‌کنند. این نوع کوریدوس‌ها را نمی‌توان از رادیو پخش کرد، زیرا، به گفته دولت مکزیک، فرهنگ مواد مخدر غیرقانونی را تشویق می‌کنند - از این رو، به "کوریدوس ممنوعه" تبدیل شدند. کوریدوس ممنوعه در کلمبیا هم محبوب است، به ویژه در مناطق تولید کوکا.
۴۱. Panela محصولی است که از نی‌شکر تهیه می‌شود. بسیار شبیه ملاس است، اما جامد است. در کلمبیا بسیار رایج است و بسیاری از مردم روزانه یک نوشیدنی تهیه شده از آن - آگواپانالا - مصرف می‌کنند.
۴۲. این اصطلاحات به افرادی از مناطق خاصی از کشور اشاره دارد. به عنوان مثال، Caleños مردم کالی هستند.
۴۳. این بدان معناست که زمین‌های تحت مالکیت جمعی را نمی‌توان خرید یا فروخت، نمی‌توان آن را توقیف کرد (به عنوان مثال، توسط نهادی که در صدد بازایی قروض پرداخت نشده است)، و امکان مطالبه حقوق ملکیت بر روی چنین زمینی از طریق تجویز یا مدت طولانی تملک وجود ندارد.
۴۴. لوکر یکی از مهم‌ترین شرکت‌های تولید و بازاریابی چاکلیت در این کشور است.
۴۵. نانگ کونگ نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. فرآیند اقتباس، در عین وفاداری به گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، شامل پردازش خلاقانه بود. مطالب اقتباس شده (رویدادها و نظرات) همگی از مصاحبه‌ها استخراج می‌شوند و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده می‌شود. مصاحبه با نانگ کونگ، که این داستان بر اساس آن تنظیم شده است، در ماه می ۲۰۱۹ در شهرک کنگ تونگ در ایالت شرقی شان توسط سای اونگ هلا و سای خام فو انجام شد.
۴۶. سای اونگ هلا مدیر اجرایی خبرگزاری شان هرالده (SHAN) است. او همچنین مدیر پروژه SHAN برای پروژه تحقیقاتی مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی است.
۴۷. سای سارم نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. فرآیند اقتباس، در عین وفاداری به گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، شامل پردازش خلاقانه بود. مطالب اقتباس شده (رویدادها و نظرات) همگی از مصاحبه‌ها استخراج می‌شوند و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده می‌شود. مصاحبه با سای سارم، که این داستان بر اساس آن تنظیم شده است، در ماه جون ۲۰۱۹ در میوز در ایالت شرقی شان توسط سای اونگ هلا و سای خام فو انجام شد.
۴۸. سای خام فو مدیر تحقیقاتی خبرگزاری شان هرالده است.
۴۹. سنگ راو نام واقعی او نیست. این داستان از متن مصاحبه اقتباس شده است. فرآیند اقتباس، در عین وفاداری به گزارش‌ها، دیدگاه‌ها و صدای مصاحبه‌شونده، شامل پردازش خلاقانه بود. مطالب اقتباس شده (رویدادها و نظرات) همگی از مصاحبه‌ها استخراج می‌شوند و تا جایی که ممکن است از کلمات خود مصاحبه‌شونده استفاده می‌شود. برای حفظ ناشناس بودن، نام مکان‌های خاص و افراد دیگر (شخصیت‌های غیر عمومی) نیز تغییر کرده است و/یا از داستان حذف شده است. مصاحبه با سنگ راو، که این داستان بر اساس آن تنظیم شده است، در ماه مارچ ۲۰۱۹

- توسط اعضای تیم تحقیق مرکز تحقیقاتی کاپینلند انجام شد. داستان متعاقباً برای انتشار در این گزارش توسط مندی سادان به عنوان بخشی از گروه کاری کشور میانمار بازنگری شد.
۵۰. مندی سادان پوهنوال و رییس برنامه‌های تحصیلات ماستری در پوهنتون وارویک است.
۵۱. ایلپوت، ج. (۲۰۰۵) استفاده از روایت در تحقیقات اجتماعی: رویکردهای کیفی و کمی، سیج: لندن، ص ۳.
۵۲. برون، الف و ل. ویست (۲۰۰۰) «زمان داستان‌ها: ظهور روش‌های تاریخ زندگی در علوم اجتماعی» مجله جامعه شناسی معاصر، ۳۷(۲): ۱۵۷-۱۶۹. ص ۱۵۹
۵۳. پرکس، ر. و الف. تامسن (ویراستاران) (۱۹۹۸)، خواننده تاریخ شفاهی، راتلج: لندن، ص ۹. در عین حال، روش تاریخچه زندگی برای به تصویر کشیدن زندگی قدرتمندان به کار گرفته شده است و گاهی اوقات از نظر اخلاقی مبهم است. برای مثال، نگاه کنید به: در باب «نخبگان قهوه» رجوع کنید به پیج، ج. (۱۹۹۷) قهوه و قدرت: انقلاب و ظهور دموکراسی در امریکای مرکزی، انتشارات پوهنتون هاروارد: کمبریج؛ برای معلومات بیشتر درباره تاریخچه زندگی و قوم نگاری تاجران /باند‌های مواد مخدر، رجوع کنید به: گی، ر. (۲۰۱۵) برونو: گفتگو با یک فروشنده مواد مخدر برزیلی، انتشارات پوهنتون دوک، و بورگویس، پ. (۲۰۰۳) در جستجوی احترام: فروش کراک در ال باربو، انتشارات پوهنتون کمبریج؛ برای خواندن تاریخچه جذاب زندگی یک ملی گرای تامیل سریلانکایی در زمان جنگ، نگاه کنید به: ویتاگر، م. (۲۰۰۷) یادگیری سیاست از سیوارام: زندگی و مرگ یک روزنامه نگار انقلابی تامی در سریلانکا، چاپ پلوتو: لندن.
۵۴. لانگ، ن. (۲۰۰۱) جامعه شناسی توسعه: دیدگاه بازیگر، راتلج، لندن
۵۵. کوتاری، یو و د. هولم (۲۰۰۴) «روایت‌ها، داستان‌ها و حکایت‌ها: درک دینامیک فقر از طریق تاریخچه زندگی» گروه تحقیقات جهانی فقر، مقاله مقدماتی ۱۱، پوهنتون منچستر، ص ۸.
۵۶. www.socialsciencespace.com/podcastdo-02/2013/reen-massey-on-space
۵۷. کوتاری و هولم، همان. ص ۱۰
۵۸. سینگ، همان
۵۹. موری لی، ت. (۲۰۰۸) اراده بهبود. حکومت، انکشاف و اجرای سیاست، انتشارات پوهنتون دوک
۶۰. سینگ، همان
۶۱. سینگ، همان، ص ۳۷
۶۲. نگاه کنید به: سینگ، همان
۶۳. سینگ، همان، ص ۲
۶۴. مجموعه‌ها ترکیباتی اند که عناصر ناهمگون را گرد هم می آورند. مجموعه‌ها حاکی از برخوردها، تعاملات و رویه‌های نسبتی اند که نیروها و بازیگران مختلف را در بر می گیرد (گودهند و پن، همان، ص ۳)
۶۵. اسکات، ج. (۲۰۰۹) هنر تحت حکومت نبودن: تاریخ آنارشیستی ارتفاعات آسیای جنوب شرقی، انتشارات پوهنتون ییل
۶۶. گوتیرز سانین، (۲۰۲۱) همان
۶۷. وود، ای. (۲۰۰۳) اقدام جمعی شورش‌گرانه و جنگ داخلی در السالوادور، انتشارات پوهنتون کمبریج
۶۸. اسکات (۲۰۰۹) همان
۶۹. سنگ لاون دان، جا هتوی پان ماران، مندی سادان، پاتریک میهان، جانانان گودهند. ۲۰۲۱. «جنبش اجتماعی ریشه کنی مواد مخدر پت جاسان در شمال میانمار، بخش اول: خاستگاه‌ها و واکنش‌ها»، مجله بین المللی پالیسی مواد مخدر ۸۹، <https://doi.org/10.1016/j.drugpo.2021.103181>
۷۰. وود، گ. (۲۰۰۳) «امن ماندن، فقیر ماندن: معامله فاستی» انکشاف جهان، ۳۱ (۳): ص ۴۵۵-۴۷۱
۷۱. گودهند ج. و الف. پن، همان
۷۲. هیرشمن، الف. (۱۹۷۰) خروج، وفاداری، مطالبه، انتشارات پوهنتون هاروارد
۷۳. سینگ، همان
۷۴. آریاس، ای. و تی. گریسفی (۲۰۲۱) «مقدمه: اقتصاد اخلاقی تجارت کوکائین»، آریاس، ای. و تی. گریسفی (ویراستاران) کوکائین: از مزارع کوکا تا سرک‌ها، انتشارات پوهنتون دوک، صص ۱-۴۲.
۷۵. بوردیو، پی (۱۹۹۹) وزن جهان: رنج اجتماعی در جامعه معاصر، چاپ پولیتی: کمبریج

تصاویر کمیک و انیمیشن‌های پروژه مواد مخدر و نظم و بی‌نظمی

جان گل: منازعه و قاچاق مواد مخدر در سرزمین‌های سرحدی
افغانستان



معلومات بیشتر در:
<https://fliphtml5.com/jrmp/dzrx>



جسیکا: کشت کوکا، بدنام‌سازی، خشونت و انکشاف در کلمبیا



معلومات بیشتر در:
[/https://online.fliphtml5.com/jrmp/jzzz](https://online.fliphtml5.com/jrmp/jzzz)

نو حکم: جوانان و مواد مخدر در سرزمین‌های سرحدی میانمار،
ایالت کاجین



معلومات بیشتر در:
<https://online.fliphtml5.com/vlyoi/mtqh/?1644598213787>



نانگ نانگ و سای سای: مواد مخدر و تاثیر آن بر جوانان در
سرزمین‌های سرحدی میانمار



معلومات بیشتر در:
<https://online.fliphtml5.com/vlyoi/eals/?1644575659355>

صلح فروپاشیده کلمبیا



معلومات بیشتر در:
https://www.youtube.com/watch?v=rOd8mWU8_jg



پیشنهادات شما

واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان میخواهد تا از پیشنهادات شما به عنوان استفاده کنندگان منابع تحقیقاتی این نهاد مستفید شود. شما چه خواننده دایمی انتشارات ما باشید، چه در یکی از ورکشاپ ها یا سخنرانی های این واحد شرکت کرده باشید، چه از کتابخانه استفاده کرده باشید و یا جدیداً با این سازمان آشنا شده باشید. نظریات و پیشنهادات شما برای ما ارزشمند است. نظریات شما برای ما کمک میکند تا هدف خود را به بهترین وجه تعقیب نموده و یافته های کاری خود را به شکل بهتر با خوانندگان نشریات ما به اشتراک بگذاریم. سهل ترین راه برای ارائه پیشنهادات شما استفاده از این ایمیل آدرس میباشد . areu@areu.org.af شما نیز میتوانید هر نظری که دارید از طریق شماره ۰۸۵۴۸۰۷۹۹۶ (۰) ۹۳+ در میان بگذارید. اما بعضی اطلاعات که عمدتاً برای ما سودمند خواهند بود عبارتند از:

- چطور از نشریات واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان استفاده می کنید. (مطالعه انتشارات، شرکت در جلسات و غیره؟)
- به چه منظور از تحقیقات واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان استفاده می کنید؟
- به چه شکل انتشارات واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان را بدست می آورید؟
- از نسخه الکترونیکی استفاده میکنید یا نسخه چاپی؟
- چگونه انتشارات میتوانند اطلاعات را به شکل بهتری ارائه دهند؟
- نظر شما در مورد روند تحقیقاتی و نتایج ما چیست؟
- انتشارات یا رویداد های مورد علاقه شما در واحد تحقیق ارزیابی افغانستان کدام است؟
- به نظر شما ما چه کار های را بهتر میتوانیم انجام دهیم؟
- علاقه، ساحه و موقعیت کاری یا مطالعه شما کدام است؟
- عرصه علاقمندی، اشتغال، مطالعه و موقعیت تان؟

لیست نشریات اخیر واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان

تمام نشریات در وب سایت www.areu.org.af قابل دسترسی اند و اکثر آنها به صورت نسخه چاپی رایگان در دفتر واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان موجود میباشند.

تاریخ	نام نشریه	نویسنده	موجود به زبان دری	موجود به زبان پشتو	موضوع تحقیق	نوع نشریه
اپریل ۲۰۲۲	تلاقی کسب و کار زراعتی با انکشاف بدیل: درس‌هایی برای بازار کالاهای قانونی و غیر قانونی افغانستان	آدم بین، محمد حسن وفايي، گلثوم میرزاده، خالد بهزاد، مجیب عزیزی	✓	✓	مصنویت اجتماعی و معیشت	مقاله تحلیلی
اپریل ۲۰۲۲	صداهایی از سرزمین‌های سرحدی ۲۰۲۲ داستان‌های زندگی از مناطق سرحدی متأثر از مواد مخدر و جنگ در افغانستان، کلمبیا و میانمار		✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	مقاله تحلیلی
مارچ ۲۰۲۲	بررسی وضعیت فقر کوید-۱۹ در افغانستان		✓	✓	مصنویت اجتماعی و معیشت	
نوامبر ۲۰۲۱	روایتی درباره وضع مالیات: محاسبه اشتباه عواید و درک نادرست منازعه در افغانستان	دیوید منسفیلد	✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	پالیسی نامه
نوامبر ۲۰۲۱	۱۱ سال با قانون منع خشونت علیه زن: نگاهی به پیشینه اجرای قانون (۲۰۰۹-۲۰۲۰)	ملیسا کورنت	✓	✓	جنسیت	مطالعه مقالات
اکتوبر ۲۰۲۱	روایتی درباره وضع مالیات: محاسبه اشتباه عواید و درک نادرست منازعه در افغانستان	دیوید منسفیلد	✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	مقاله تحلیلی
اکتوبر ۲۰۲۱	صلح و مواد مخدر غیر قانونی در حاشیه‌ها: نگاه مرزی به هدف شانزدهم انکشاف پایدار افغانستان	داکتر اورخلا نعمت	✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	مقاله مختصر
جولای ۲۰۲۱	فهم مردان و مردانگی: به سوی ایجاد روابط برابر جنسیتی در جامعه افغانستان	منزه ابتکار	✓	✓	جنسیت	مطالعه موردی
جون ۲۰۲۱	مواد مخدر و توسعه در افغانستان: تحلیل پالیسی ملی و بازیگران	آدم بین، کاوه کرامی، داکتر اورخلا نعمت	✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	مقاله در حال انکشاف
مارچ ۲۰۲۱	در جنگ حلوا تقسیم نمیشود	داکتر اورخلا نعمت، سرینجوی بوس	✓	✓		
فبروری ۲۰۲۱	استقلال قضایی در افغانستان: چارچوب قانونی و چالش‌های عملی	شعیب تیموری	✓	✓	قانون اساسی	مقاله تحلیلی
فبروری ۲۰۲۱	استقلال قضایی در افغانستان: چارچوب قانونی و چالش‌های عملی	شعیب تیموری	✓	✓	قانون اساسی	پالیسی نامه
مارچ ۲۰۲۰	تکنالوژی و کمک‌های بشردوستانه در افغانستان: استفاده از تکنالوژی برای جمع‌آوری اطلاعات و ارتباطات در شرایط نا امن	داکتر مینا رودریگو	✓	✓	مصنویت اجتماعی	مقاله مقدماتی

تاریخ	نام نشریه	نویسنده	موجود به زبان دری	موجود به زبان پشتو	موضوع تحقیق	نوع نشریه
جنوری ۲۰۲۰	مالیات، پیش شرط دولت سازی، مروری بر سیستم مالیاتی در افغانستان	سراج الدین ایثار	✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	پالیسی نامه
دسامبر ۲۰۱۹	خشونت علیه زنان در انتخابات پارلمانی سال ۱۳۹۷ افغانستان	واه کوپورن و محمد حسن وفايي	✓	✓	جنسیت	مقاله اجمالی
دسامبر ۲۰۱۹	زون غذایی هلمند، توهم موفقیت	داکتر دیوید منسفیلد	✓	✓	مدیریت منابع طبیعی	مقاله تلفیقی
نوامبر ۲۰۱۹	روند اسکان کوچی ها در افغانستان و تاثیر آن بر منازعه	داکتر انتونیو جیستوزی	✓	✓	مدیریت منابع طبیعی	مقاله اجمالی
می ۲۰۱۹	آفتاب با دو انگشت پنهان نمیشود: مواد مخدر غیر قانونی و بحث ها روی توافق سیاسی در افغانستان	دیوید منسفیلد	✓	✓	مدیریت منابع طبیعی	مقاله معلوماتی
می ۲۰۱۹	پارلمان افغانستان: وظایف و صلاحیت های مندرج قانون اساسی و عملکرد آن بعد از سال ۲۰۲۱	داکتر شمشاد پسرلی، زلی مالیار	✓	✓	قانون اساسی	مقاله تحقیقی
مارچ ۲۰۱۹	زندگی با قرضه: محدودیت های قرضه غیر رسمی مصوونیت معیشتی در ولایت هرات	تام شاه، احسان الله غفوری	✓	✓	مصوونیت اجتماعی	مقاله مقدماتی
جنوری ۲۰۱۹	نقش دولت در مدیریت کوچ نشینی و نزاع بین کوچی ها-ده نشین ها	انتونیو گیستوزی	✓	✓	مدیریت منابع طبیعی	مقاله تحلیلی
دسامبر ۲۰۱۸	سازمان و تشکیلات اداره عامه در پرتو قانون اساسی قانون اساسی ۲۰۰۴ افغانستان	میرویس ایوبی، داکتر هارون رحیمی	✓	✓	قانون اساسی	مقاله تحلیلی
نوامبر ۲۰۱۸	خشک و دور از آب: کشت خشخاش و آینده ی ساکنان مناطق دشتهای جنوب غربی افغانستان	دیوید منسفیلد	✓	✓	مدیریت منابع طبیعی	مقاله تحلیلی
می ۲۰۱۸	ارزیابی تاثیر EUPOL در اصلاحات پولیس افغانستان	قیوم سروش	✓	✓	حکومتداری و اقتصاد سیاسی	مقاله مقدماتی



drugs
&
(dis)order

© Drugs & (dis)order 2022
دیدگاه‌های مطرح شده در این مقاله مربوط به نویسنده(گان) است
و لزوماً بیانگر نظرات GCRF، حکومت بریتانیا یا
سازمان‌های همکار نیست.
drugs_disorder | @drugs-and-disorder.org

